پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی
۸۵

گذشت سه دهه از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نظام جمهوری اسلامی ایران براساس دیدگاه اسلام درباره حکومت و به‌طور خاص نظریه ولایت فقیه، ضرورت بررسی و تبیین مضاعف مسئله حکومت و رهبری از دیدگاه اسلام را آشکار ساخته است. اثر حاضر، تلاش اجتهادی در بازخوانی ادله حکومت اسلامی و نظریه ولایت فقیه در جهت تبیین و مستدّل ساختن دیدگاه اسلام درباره حکومت و رهبری، تطبیق آن بر نظام جمهوری اسلامی ایران و آشکار ساختن ظرفیت تئوریک آن در پاسخگویی به پرسش‌های مرتبط با آن است.

نشر پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی

9 786001 950100

ولایت و رهبری در اسلام

آیة الله سید حسن طاهری خرم آبادی

پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی

پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی

ولایت و رهبری در اسلام

آیة اللّه سید حسن طاهری خرم آبادی

بسم الله الرحمن الرحيم



ولایت و رهبری
در اسلام

آیة الله سید حسن طاهری خرم آبادی

پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی



ولایت و رهبری در اسلام

آیة الله سیدحسن طاهری خرم آبادی

- **ناشر: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی**
  معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم
- **تهیه: پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی**
- **ویراستار: محمداسماعیل نباتیان**
- **چاپ: باقری**
- **چاپ اول: پاییز ۱۳۸۹**
- **شمارگان: ۱۴۰۰ نسخه**
- **قیمت: ۵۰۰۰ تومان**
- **عنوان: ۱۴۹؛ مسلسل: ۲۷۹**

همهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است.

نشانی: قم، خیابان شهداء (صفائیه)، کوچه آمار، پلاک ۴۲
تلفن و دورنگار: ۷۸۳۲۸۳۳، پخش: قم ۷۸۳۲۸۳۴؛ تهران ۵ ـ ۸۸۹۴۰۳۰۳
ص.پ: ۳۷۱۸۵/۳۸۵۸ ، کدپستی: ۳۷۱۵۶ـ۱۶۴۳۹
وب سایت: www.isca.ac.ir
پست الکترونیک: nashr@isca.ac.ir

طاهری خرم‌آبادی، سیدحسن، ۱۳۱۷ـ
ولایت و رهبری در اسلام / سیدحسن طاهری خرم‌آبادی. تهیه پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی. قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، معاونت پژوهشی، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۹.
۳۸۰ ص.
ISBN:978-600-195-010-0
۵۰۰۰۰ ریال:
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص [۳۴۳] ـ ۳۴۷؛ همچنین بصورت زیرنویس.
نمایه.
۱. ولایت. ۲. رهبری (اسلام). ۳. امامت. ۴. ولایت فقیه. ۵. اسلام و دولت. الف. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. معاونت پژوهشی. پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی. پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی. ب. عنوان.
۸ و ۲ ط / BP ۲۲۳۸
۲۹۷/۴۵

فهرست

سخنی با خواننده ۱۳

مقدمه ۱۷

فصل اول: کلیات

ضرورت حکومت ۱۹

ماهیت حکومت ۲۰

مفهوم حکومت ۲۰

۱. حکم در لغت ۲۰

۲. حکم در قرآن ۲۱

انواع حکومت ۲۲

ارزیابی انواع حکومت ۲۳

فصل دوم: اسلام و حکومت

جدایی دین از سیاست ۲۷

آمیختگی دین و سیاست ۳۶

۱. جهان‌بینی اسلام و حکومت اسلامی ۳۶

۲. احکام اسلام و حکومت ۳۹
حکومت اسلامی ۴۴
۱. اهمیت و جایگاه حکومت در اسلام ۴۴
الف) اهمیت حکومت دینی از منظر آیات ۴۴
ب) اهمیت حکومت دینی از منظر روایات ۵۲
فرسوده شدن مکتب و دین ۶۱
دگرگونی سنن و احکام الهی ۶۲
بدعت‌ها ۶۳
تحریف دین ۶۵
۲. ضرورت حکومت در اسلام ۶۸
۳. قانون و حکومت ۷۲
قوانین ثابت ۷۲
قوانین متغیّر ۷۳
۴. ویژگی‌های حکومت اسلامی ۷۷
۵. اهداف حکومت در اسلام ۷۹
الف) آیات ۸۱
ب) روایات ۸۳

فصل سوم: ولایت در اسلام

مفهوم ولایت ۸۵
ولایت براساس جهان‌بینی ۸۶
۱. ولایت، حقیقی یا اعتباری؟ ۸۷
۲. ولایت تکوینی و تشریعی ۸۸

انواع ولایت ۹۲
۱. کیفیّت اِعمال ولایت خداوند ۹۲
شرط اول: حاکمیت قوانین الهی بر جامعه ۹۳
نکته: پژوهشی درباره واژه ربّ ۹۴
شرط دوم: تعیین حاکم از جانب خداوند ۱۰۴
انسان، خلیفه خدا ۱۰۵
ابعاد خلافت انسان ۱۰۶
ضرورت خلافت انسان از طرف خداوند ۱۱۱
۲. ولایت جائر ۱۱۵
۳. حرمت کمک به ظالمان ۱۲۰

فصل چهارم: امامت و رهبری

اهمیت امامت ۱۲۵
مفهوم امامت ۱۲۸
۱. معنای لغوی امامت ۱۲۸
۲. امامت در قرآن ۱۲۹
۳. امامت در روایات ۱۳۰
دیدگاه اهل سنت و امامیه در تعیین حاکم ۱۳۲
۱. دیدگاه اهل سنت در تعیین حاکم اسلامی ۱۳۲
۲. نقد و بررسی آرای اهل سنت ۱۴۰
دیدگاه شیعه در تعیین امام (نصب الهی و ابعاد آن) ۱۵۰
۱. نصب خاص ۱۵۰
۲. نصب عام ۱۵۳

اختیارات امام معصوم در حکومت ۱۵۳
۱. تدبیر امور کشور (سیاست داخلی و خارجی) ۱۶۱
۲. حق قانونگذاری ۱۶۲
۳. حق صدور امر و فرمان ۱۷۹
۴. اجرای احکام اولیّه و ثانویّه ۱۸۰
۵. برگزیدن والیان و فرماندهان نظامی و سایر کارگزاران ۱۸۱
۶. نصب قضات ۱۸۳
الف) آیات ۱۸۳
ب) روایات ۱۸۴
۷. ولایت بر جهاد، دفاع و صلح ۱۸۶
۱. ولایت بر جهاد در زمان حکومت معصوم ۱۸۸
دلایل عام ولایت امام بر جهاد ۱۹۲
دلایل خاص ولایت امام بر جهاد ۱۹۶
ولایت بر جهاد از نظر قرآن ۱۹۶
الف) جهاد در تاریخ انبیای گذشته ۱۹۸
ب) جهاد در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۰
ولایت بر جهاد از نظر سنت و حدیث ۲۰۷
جهاد در اقوال فقها ۲۱۵
۲. ولایت بر دفاع در زمان حکومت معصوم ۲۱۸
۳. ولایت بر صلح در زمان حکومت معصوم ۲۲۱
۴. جهاد، دفاع و نیابت خاص ۲۲۲
۵. جهاد در زمان غیبت معصومین علیهم السلام ۲۲۴
۶. دفاع در زمان حکومت جائر ۲۳۱

فصل پنجم: مشروعیت

منشأ مشروعیت ۲۳۵
چگونگی تعیین خلیفهٔ الهی (شیوه‌های گزینش حاکم) ۲۳۶
۱. انتخاب مردم ۲۳۶
۲. انتخاب مردم با شرایط خاص ۲۴۰
۳. انتخاب با معیار و بیعت مردم ۲۴۲

فصل ششم: ولایت فقیه

تعریف ۲۴۵
سابقهٔ تاریخی ولایت فقیه ۲۴۹
امام خمینی و طرح مسئلهٔ ولایت فقیه ۲۵۶
نحوهٔ استدلال امام در مسئلهٔ ولایت فقیه ۲۵۹
الف) ضرورت حکومت مورد اتفاق همهٔ مسلمین ۲۵۹
ب) جامعیت احکام اسلامی ۲۶۱
ج) ماهیت قوانین اسلام ۲۶۳
د) حفظ نظام جامعه و جلوگیری از هرج و مرج از واجبات مسلم شرعی .. ۲۶۵
ه) فلسفه و علل مسئلهٔ امامت ۲۶۵
معیار تعیین ولی فقیه ۲۶۷
۱. دو نظریه در تعیین ولیّ فقیه ۲۶۸
الف) نظریهٔ اوّل یا دیدگاه مشهور ۲۶۸
ب) نظریهٔ دوم ۲۶۹
ادلّهٔ اثبات نظریه دوم ۲۷۰

۲. ویژگی‌های حاکم در عصر غیبت ۲۷۳
الف) اجتهاد ۲۷۴
ب) عدالت و تقوا ۲۷۸
ج) بصیرت، تدبیر، شجاعت ۲۸۴
۳. کلامی از امام خمینی(ره) پیرامون صفات زمامدار ۲۸۶
اختیارات حاکم اسلامی ۲۸۷
اختیارات ولی‌فقیه در ادارهٔ اجتماع همان اختیارات امام معصوم ۲۸۷
الف) ولی فقیه مسئول ادارهٔ جامعهٔ اسلامی در محدودهٔ مصالح جامعه ۲۸۹
ب) ولی‌فقیه سرپرست قوای سه‌گانه ۲۹۰
تذکر چند نکته ۲۹۰
نکتهٔ اول: نشأت گرفتن مشروعیت نظام از ولایت فقیه ۲۹۰
نکتهٔ دوم: سه نوع حکم (احکام اولیه، ثانویه، ولایی و حکومتی) ۲۹۱
انواع احکام حکومتی ۲۹۳
نکتهٔ سوم: موارد تزاحم بین احکام اولیه یا بین احکام اولیه و حکم حکومتی ۲۹۶
ولایت مطلقهٔ فقیه ۲۹۸
جایگاه ولایت فقیه در حاکمیت (مجموعهٔ قوای مقننه، مجریه و قضاییه) ۳۰۵
رابطهٔ ولی‌فقیه با قوای سه‌گانه ۳۰۸
الف) رابطه با قوهٔ مقننه ۳۰۸
ب) رابطه با قوه مجریه ۳۰۹
ج) رابطه با قوه قضاییه ۳۱۳
پاسخ به برخی اشکالات ۳۱۴
قسمت اول ۳۲۶
قسمت دوم ۳۳۲

نقش آرای عمومی در تعیین رهبری ۳۳۷
کیفیّت تحقق آرای عمومی در انتخاب رهبر ۳۳۹

کتاب‌نامه ۳۴۳
نمایه ۳۴۹
آیات ۳۴۹
روایات ۳۵۷
اعلام ۳۶۳
کتب ۳۶۸
اماکن ۳۷۰
اصطلاحات ۳۷۱

سخنی با خواننده

پیروزی انقلاب اسلامی و شکل‌گیری نظام جمهوری اسلامی نویدبخش حضور فعال دین در عرصه‌های سیاسی ـ اجتماعی بود. این ایده، در سطح ملی ترسیم‌کننده هویت دینی ـ ملی و حیات سیاسی ـ اجتماعی ایرانیان، و در سطح فراملی تبیین‌کننده ضرورت بازسازی تمدن اسلامی و اعاده هویت و عزت به مسلمانان در دوران معاصر بود. ترسیم هویت دینی ـ ملی و تلاش برای بازسازی تمدن اسلامی، پرسش‌ها و معضلاتی جدید را در دو سطح مذکور به‌وجود آورد که تاکنون منابع دینی و دین‌داران در عرصه علوم و مراکز علمی با آن به‌طور جدی مواجه نشده بودند. پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها و معضلات، بی‌تردید نیازمند بازنگری در مبانی و بینش حاکم بر علوم رایج انسانی و اجتماعی در کنار بازگشتی روشمند و نقّادانه به سنت فکری است. این بازنگری ضمن فراهم ساختن زمینه‌های لازم برای بهره‌گیری از توانمندی‌های سنّت و دانش سنّتی، امکان استفاده از ظرفیت‌ها و قابلیت‌های علوم جدید در دوران معاصر را به ارمغان می‌آورد، بنابراین وظایف مراکز علمی و پژوهشی در جمهوری اسلامی، بسی سنگین است. این مراکز از سویی، رسالت پاسخ‌گویی به پرسش‌ها و معضلات فکری را برعهده دارند و از سوی دیگر، به فرهنگ‌سازی و تولید فکر و

اندیشه به‌عنوان عناصر و لوازم اصلی احیای تمدن اسلامی باید اولویت دهند.

پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی نیز با تلاش در جهت پاسخ‌گویی به پرسش‌ها و معضلات فکری مربوط به حوزهٔ پژوهشی خود و فراهم ساختن زمینه‌های لازم برای بازتولید فرهنگ سیاسی ـ دینی و ارائه دانش سیاسی مبتنی بر منابع اسلامی، هویت‌شناسی و هویت‌سازی در زمینه‌های فلسفه سیاسی، فقه سیاسی و علوم سیاسی را به‌عنوان مهم‌ترین هدف خود دنبال می‌کند. این پژوهشکده با فراهم کردن زمینه‌های رشد نیروی انسانی در عرصه پژوهش‌های سیاسی با رویکردهای فلسفی، فقهی و علمی، تلاش می‌کند در جهت عزم و اراده ملی برای احیای تمدن اسلامی گام بردارد.

اثر حاضر محصول تلاش فکری حضرت آیة‌الله طاهری خرم‌آبادی با هدف تبیین مفهوم و جایگاه حکومت اسلامی و ضرورت و جایگاه مسئله رهبری در دوره غیبت از دیدگاه شیعه است. این هدف، در اثر حاضر، با بررسی آیات و روایات متعدد درباره حکومت و پاسخ‌گویی به برخی پرسش‌های مرتبط با آن دنبال شده است.

از تلاش‌های ارزنده مدیر محترم گروه فقه سیاسی آقای دکتر منصور میراحمدی، ارزیابان محترم شورای پژوهشی پژوهشکده، مدیر محترم امور پژوهشی آقای رجبعلی اسفندیار، کارشناس محترم گروه آقای محمود فلاح و متصدیان اجرایی پژوهشکده قدردانی به‌عمل آید. همچنین از ریاست محترم پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی جناب حجة‌الاسلام والمسلمین آقای احمد مبلغی تشکر می‌کنم که بدون حمایت‌ها و مساعدت‌های بی‌دریغ و مؤثر ایشان پژوهش حاضر به سرانجام نمی‌رسید.

پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی، در راستای ترویج و گسترش علم و

دانش، آثار خود را در اختیار جامعهٔ علمی قرار داده، پیشاپیش از انتقادها و پیشنهادهای علمی همه استادان، صاحب‌نظران و پژوهش‌گران محترم استقبال می‌کند. امید است این فعالیت‌ها موجبات رشد و پویایی فرهنگ سیاسی ـ دینی و زمینه‌های گسترش اندیشه سیاسی اسلام را فراهم سازد.

دکتر نجف لک‌زایی

مدیر پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی

مقدمه

مبحث امامت و رهبری، یا به تعبیر دیگر ولایت و زعامت بر مسلمین، از مباحث دیرین در تاریخ اسلام است. پس از ارتحال نبی اکرم اسلام صلی الله علیه و آله، امامت و ولایت عمده‌ترین مسئله پیش روی مسلمانان واقع شد و همین عامل مسلمانان را به دو گروه تقسیم کرد: گروه اول که با همراه کردن اکثریت با خود، حکومت را در دست گرفتند، طرفدار انتخابی بودن امام و خلیفه شدند. البته تعریف خاصی از اکثریت را ارائه کردند و منظور از آن را آن هم نه انتخاب اکثریت مسلمین؛ بلکه گردانندگان امور و به اصطلاح اهل حل و عقد معرفی کردند. البته این رویه در جامعه اسلامی به جز در چند مورد عملی نگردید و انتخاب خلیفه به انتصاب بلکه در عهد خلفای اموی و عباسی به وراثت مبدل شد.

گروه دیگر پیروان اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بودند که امامت را بـه انـتصاب الهـی می‌دانستند که پیامبر به طور مکرر بر آن تصریح کرده بود. به عـقیده ایـن گـروه، شرایط امامت نظیر شرایط نبوت و امتداد رسالت و نبوت است، با این تفاوت که وحی اختصاص به پیغمبر دارد و بر امام وحی نمی‌شود. مسئله امامت علت اصلی تقابل گروه اقلیت با خلفای اموی و عباسی بود. به علاوه، در میدان علم و اندیشه، مباحثه‌ها و جدال‌های فراوانی درباره این مسئله رخ داد و عالمان هر دو گروه در این باره آثار فراوانی از خود به جای گذاشته‌اند. اسـاس مـوضع‌گیری‌های ائـمه معصومین علیهم السلام در برابر دستگاه خلافت نیز مسئله ولایت و رهبری بوده است. از طرف دیگر، خلفا مهم‌ترین خطر بـرای حکـومت خـود را ائـمه و شـیعیان آنـها

می‌دانستند، زیرا مسئله حکومت و رهبری برای شیعه پیش از آنکه مسئله‌ای سیاسی باشد، مسئله‌ای اعتقادی به‌شمار می‌رفت و اهمیت اصل امامت کمتر از اصل نبوت نبود. این اعتقاد سبب استمرار تقابل شیعیان با حکام جور و مبارزه و قیام و مقاومت آنها در طول تاریخ اسلام شده است. ائمه معصومین برای بقای مکتب اهل‌بیت و گسترش آن، گذشته از بیان اصل مسئله امامت و دلایل آن، و تربیت افرادی چون هشام بن حکم برای احتجاج و استدلال در برابر منکران، به راه‌های عملی هم دست زدند و مبارزه با خلفا و طاغوت‌ها را برای همیشه در بین شیعه زنده نگه داشتند؛ برای مثال برای شناساندن چهره واقعی حکومت‌های جور، مردم را از همکاری با آنان منع می‌کردند و تحت عنوان «حرمت اعانت به ظالم» یا «حرمت تصدی کارها و مشاغل دولتی» راه همکاری با آنها را می‌بستند، مگر در موارد نادر که هدف از نفوذ در دستگاه خلافت، خدمت به مؤمنان و شیعیان بود.

اثر حاضر با توجه به اهمیت خاص مسئله امامت و رهبری، پس از تبیین مفهوم و جایگاه حکومت اسلامی، به توضیح مسئله امامت از دیدگاه اهل سنت و شیعه پرداخته، از منظر شیعه مسئله رهبری در دوره غیبت(ولایت فقیه) را مورد بررسی قرار می‌دهد.

فصل اول:

کلیات

ضرورت حکومت

از اساسی‌ترین موضوع‌ها در جامعه بشری، ضرورت حکومت و نیاز انسان به حکومت است. این امر ریشه در سرشت انسان دارد. انسان از یک سو دارای زندگی اجتماعی است و از سوی دیگر تمایلات و خواسته‌های نامحدودی دارد که رسیدن به همه آنها موجب مشکلاتی برای دیگران می‌شود. در نتیجه برای محدود کردن امیال و خواسته‌ها و جلوگیری از هرج و مرج و تعدّی و تجاوز به حقوق یکدیگر، نیازمند قانون و روش زندگی اجتماعی است. قانون نیز تنها در پرتو اجرا شدن، اثر عملی در زندگی بشر دارد، از این‌رو مجموعه قانون‌گذاران، مجریان قانون و محافظان اجرای قانون(دستگاه قضا) را حکومت می‌نامند.

افزون بر این، اگر فرض کنیم بشر چنان رشد اجتماعی و عقلی‌ای پیدا کند که افراد یک جامعه هیچ‌گونه ظلم و تجاوزی به یکدیگر نکنند و همگان رعایت عدل و انصاف نمایند ـ که این محال عادی است ـ باز هم جامعه از حکومت بی‌نیاز نیست، زیرا یک سلسله نیازهای عمومی از قبیل فراهم نمودن امور رفاهی، بهداشتی، تربیتی، آموزشی، صنعت، تکنیک، کشاورزی، مخابرات و ارتباطات بین‌المللی وجوددارد که بدون وجود یک نظام و حکومت انجام نمی‌گیرد.

ماهیت حکومت

مفهوم حکومت

۱. حکم در لغت

راغب اصفهانی در مفردات می‌گوید: حکم در اصل و ریشه به معنای منع است.[۱] شاید بدین جهت به مطلق قانون، حکم اطلاق شده است که موجب تحدید و منع از تجاوز به حقوق و حدود یکدیگر یا مانع آزادی انسان در عمل و رسیدن وی به خواسته‌هایش می‌گردد. لغت‌شناسان درباره قاضی گفته‌اند که چون مانع از ظلم می‌شود، به او حاکم می‌گویند.[۲] احتمال دیگر اینکه ماده حکم بر اتقان و همبستگی بین اجزا دلالت دارد.[۳] این معنا در تکالیف و وظایف یا حقوقی که بین انسان‌هاست دیده می‌شود، زیرا امر و فرمان به چیزی، گویا انسان را در قید و بندی قرار می‌دهد که قابل باز شدن نیست و همچنین کسی که مالک چیزی است یا حقی بر آن چیز دارد، نوعی اتصال و ارتباط با آن پیدا می‌کند که مانع از فاصله افتادن بین آن شیء یا حق و بین او می‌شود و اگر کسی در آن حق با او نزاع کند گویا این رابطه محکم و متقن را ضعیف نموده و می‌خواهد آن‌را زائل سازد و آن‌گاه که حاکم اعمال حکم نماید، اتقانی را بعد از ضعف و سستی در آن به‌وجود آورده و آن رابطه را محکم و قوی ساخته است؛ لذا هنگامی که فرمانده فرمان می‌دهد، قانونگذار قانونی را وضع می‌کند یا قاضی قضاوتی می‌نماید، گویا نسبت و رابطه قوی و محکمی در مورد امر و تقنین و قضاوت ایجاد شده است که به آن همه حکم گفته می‌شود.[۴] شاید معنای اتقان و استحکام هم که از مفهوم حکم استفاده می‌شود

---

۱. راغب اصفهانی، مفردات، ص ۱۲۶ و ابن‌منظور، لسان‌العرب، ج ۱۲، ص ۱۴۱.
۲. ابن‌منظور، لسان‌العرب، ج ۱۲، ص ۱۴۱.
۳. همان، ص ۱۴۰.
۴. محمدحسین طباطبایی، المیزان، ج ۷، ص ۱۱۶.

از معنای منع که در اصل لغت معنای حکم است سرچشمه گرفته باشد، زیرا احکام و استحکام به معنای حالتی است که از داخل شدن چیزی که آن‌را فاسد نماید و اجزای آن‌را متلاشی سازد، مانع می‌شود و حکم ـ به معنای تصدیق و القای نسبت در قضیه ـ نیز از این جهت حکم است که مانع از هر نوع شکی می‌شود.

۲. حکم در قرآن

بیشترین موارد استعمال حکم در قرآن در موارد رفع اختلاف است. در دو مورد حکم الله به‌طور مطلق به‌کار نرفته است: یکی در آیه «ذٰلِكُمْ حُكْمُ اللّٰهِ»[۱] و دیگری در آیه «وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرٰاةُ فِيهَا حُكْمُ اللّٰهِ»[۲] است. در این دو آیه می‌توان گفت که مورد از موارد اختلافی است و لذا بعد از «ذٰلِكُمْ حُكْمُ اللّٰهِ» می‌فرماید: «يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ» (خداوند بین شما حکم می‌کند). البته کثرت موارد استعمال حکم در قرآن موارد اختلافی، موجب آن نمی‌شود که به قانون و فرمانی که در مورد آن اختلافی وجود ندارد حکم گفته نشود. شاهد بر آن استعمال حکم در مطلق حلال و حرام در بعضی از روایات و اصطلاح فقهاست.[۳]

---

۱. «آنها حکم خداوند هستند». ممتحنه (۶۰) آیه ۱۰.

۲. «و تورات نزد آنان است و حکم خدا در آن است». مائده (۵) آیه ۴۳.

۳. علی بن الحسین المرتضی فی رسالة(المحکم والمتشابه) نقلا من (تفسیر) النعمانی باسناده الاتی عن إسماعیل بن جابر، عن أبی عبدالله علیه‌السلام، عن آبائه، عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ فی حدیث طویل ـ قال: و أما الرد علی من قال بالرأی والقیاس والاستحسان والاجتهاد و من یقول: إن الاختلاف رحمة، فاعلم أنا لما رأینا من قال: بالرأی والقیاس قد استعملوا الشبهات فی الأحکام لما عجزوا عن عرفان إصابة الحکم، و قالوا: ما من حادثة إلا ولله فیها حکم، ولا یخلو الحکم فیها من وجهین: إما أن یکون نصا، أو دلیلا، و إذا رأینا الحادثة قد عدم نصها فزعنا، أی: رجعنا إلی الاستدال علیها بأشباهها و نظائرها، لأنا متی لم نفزع إلی ذلک أخلیناها من أن یکون لها حکم، ولا یجوز أن یبطل حکم‌الله فی حادثة من الحوادث لأنه یقول سبحانه: «مٰا فَرَّطْنٰا فِي الْكِتٰابِ مِنْ شَيْءٍ» و لما رأینا الحکم لا یخلو والحادث لا ینفک من الحکم التمسناه من النظائر لکیلا تخلوا الحادثة من الحکم بالنص أو بالاستدلال و هذا جائز ←

انواع حکومت

حکومت از جهات مختلف قابل تقسیم و طبقه‌بندی است. در تاریخ حیات بشر گونه‌های مختلف حکومت پدید آمده است. حکومت از نظر چگونگی پیدایش قدرت و حاکمیت دارای انواعی است:

۱. حکومت از راه قهر و غلبه: حکومتی است که با نوعی زور پدید می‌آید؛ مانند اینکه فرد یا گروهی که از طریق جنگ و کودتا قدرت و زمام امور را به دست گیرند.

۲. حکومت از راه وراثت: حکومت گاهی مانند دارایی و مال از فردی به فرد دیگر منتقل می‌شود. در حکومت‌های پادشاهی و سلطنتی غالباً حکومت از پدر به پسر یا برادر به برادر به ارث می‌رسد.

۳. حکومت از راه تعیین حاکم قبلی: در برخی حکومت‌ها حاکم و زمامدار فردی را به‌عنوان حاکم بعد از خود تعیین کرده یا جمعی را برمی‌گزینند تا آنان حاکم را تعیین کنند.

۴. حکومت از راه انتخاب گروه خاص: گاهی عدّه‌ای از مردم به‌عنوان اهل حل و عقد یا نخبگان جامعه فردی را برای حکومت انتخاب می‌کنند؛ چنان‌که بعد

← عندنا. قالوا: و قد رأينا الله تعالى قاس فى كتابه بالتشبيه والتمثيل فقال: «خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ * وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ» فشبه الشئ بأقرب الأشياء له شبها. قالوا: و قد رأينا النبى صلى الله عليه وآله استعمل الرأى والقياس بقوله: للمرأة الخثعمية حين سألته عن حجها عن أبيها فقال: أرأيت لو كان على أبيك دين لكنت تقضينه عنه؟ فقد أفتاها بشئ لم تسأل عنه، و قوله صلى الله عليه وآله لمعاذ بن جبل حين أرسله إلى اليمن: أرأيت يا معاذ إن نزلت بك حادثة، لم تجد لها فى كتاب الله أثرا ولا فى السنة ما أنت صانع؟ قال: أستعمل رأيى فيها، فقال: الحمدلله الذى وفق رسول‌الله إلى ما يرضيه، قالوا: و قد استعمل الرأى والقياس كثير من الصحابة و نحن على آثارهم مقتدون، و لهم احتجاج كثيرة فى مثل هذا، فقد كذبوا على الله تعالى فى قولهم: إنه احتاج إلى القياس، و كذبوا على رسول‌الله صلى الله عليه وآله إذ قالوا عنه ما لم يقل من الجواب المستحيل» (حر عاملى، وسائل‌الشيعه، ح ۲۷، ص ۵۲).

از رحلت پیامبر گرامی اسلام ﷺ عدّه‌ای خلیفه برای پیامبر ﷺ تعیین کردند و آن‌را «اجماع اهل حلّ و عقد» نامیدند.

۵. حکومت از راه انتخاب مردم یا دموکراسی: منظور حکومتی است که در آن مردم یا به‌طور مستقیم حاکم را در انتخابات عمومی برمی‌گزینند یا اینکه آنان در انتخابات نمایندگانی برمی‌گزینند و نمایندگان انتخاب شده فردی را برای حکومت انتخاب می‌کنند.[۱]

ارزیابی انواع حکومت

مسئله مهم و اساسی برای هر حکومتی، مشروعیت آن است. مشروعیت توجیه عقلانی حق حاکم یا حاکمان برای فرمان دادن و تسلط و تصرف در امور مردم است. انواع حکومت‌ها که احصا شد با عنایت به مسئله مشروعیت، اشکالات زیر را دارد:

اشکال اول حکومت‌های یاد شده، نبود توجیه عقلانی برای مشروعیتشان است. فردی که با زور یا وراثت یا به دلخواه و یا به تعیین دیگران بر جان و مال و شئون مردم مسلّط می‌شود، منشأ حقّ تسلطش مشخص نیست؛ وراثت، قهر و غلبه و تعیین دیگران، هیچ‌کدام نمی‌توانند حقّ تسلط را برای شخص یا گروه حاکم ایجاد کنند.

اشکال دوم در نظام‌های سیاسیِ متّکی بر آرای عمومی و اکثریت مردم است که امروزه بهترین نوع حکومت‌ها به‌شمار می‌رود. در این نظام‌ها، رأی اکثریت،

---

۱. دموکراسی، واژه‌ای یونانی است که از کلمه «دموکراتیا» گرفته شده است و به معنای حکومت مردم بر مردم، یا حکومت مردمی؛ یعنی: حکومتی که مردم انتخاب کرده‌اند می‌باشد. اصطلاح دموکراسی از نوآوری‌های عصر حاضر نیست، بلکه از افلاطون نقل شده که در کتاب خود گفته است: منشأ حاکمیّت در جامعه، اراده عمومی «مردمْ شهر» است (داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، ص ۸۸).

یعنی نصف به‌علاوه یک، نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت اقلیت، یعنی نصف منهای یک، دارد؛ حال با چه منطق و دلیلی پذیرفته می‌شود که نیمی از مردم به‌اضافه یک نفر یا بیشتر، فردی را بر جان و مال نیمی دیگر مسلّط سازند، در حالی که خداوند همه انسان‌ها را آزاد و مختار آفریده است و هیچ فردی به مقتضای ذات و خلقت، حقّ سلطه بر دیگری و حقّ مسلّط ساختن فردی را بر دیگران ندارد.

مقتضای هر سلطه و حکومتی، تصرّف در مال و جان افراد تحت سیطره آن حکومت است. در هر جامعه‌ای اموال عمومی مانند معادن و ذخایر زیرزمینی، کارخانه‌ها و تأسیساتی هست که معمولاً دولت‌ها آن‌را تأسیس و اداره می‌کند؛ همچنین زمین‌های موات، کوه‌ها، جنگل‌ها، دریاها و... که باید منافع آنها صرف مصالح مردم شود. از طرفی، حکومت برای تهیه امکانات رفاهی، بهداشتی، زیرساخت‌ها و... ناچار است از مردم مالیات بگیرد، از این‌رو حکومت‌ها ناگزیر از تصرف در اموال دیگران یا اعمال انواع مجازات‌ها علیه متخلّفان هستند؛ حال این سؤال مطرح می‌شود که منشأ و دلیل این تصرفات حکومت‌ها چیست؟ به دیگر سخن، معامله‌ای که دولت در اموال عمومی یا اموال شخصی افراد ـ در موارد ضروری ـ انجام می‌دهد، با رضایت و اجازه چه کسی و با کدام مجوّز حقوقی انجام می‌گیرد؟ به خصوص حکومت‌هایی با منشأ زور، وراثت یا تعیین یک فرد یا افرادی، چه مجوّزی برای تصرّف خود در اموال عمومی یا شخصی دارند؟ همچنین حکومت‌های مبتنی بر رأی اکثریت چه مجوّزی برای تصرّف و نفوذ بر اقلیت مخالف آن دارد؟ حتی در مورد اکثریت موافق نیز روشن نیست که همه افراد رأی‌دهنده با آگاهی کامل از برنامه‌ها و سیاست‌های حکومت به آن رأی داده باشند و وکالت مطلق در همه چیز و بدون حقّ عزل به آن داده باشند.

اشکال سوم براساس دیدگاه اسلام و موازین اسلامی، هیچ‌یک از این

حکومت‌ها حقّ تسلّط بر مردم و تصرّف در جان و مال آنان را ندارد، زیرا نـه از صاحبان اموال به‌طور صحیح و شرعی اذن و اجازه گـرفته شـده و نـه ولایت و حکومت به جایی ارتباط دارد که ایجاد حقّ کند؛ یعنی این حقّ را به او بدهد کـه بتواند در اموال عمومی یا در موارد ضرورت در اموال شخصی تصرّف نماید؛ پس این‌گونه حکومت و سلطه غاصبانه است که بدون اجازه مردم بر مال و جان آنان سلطه یافته است؛ لذا هیچ‌یک از قراردادهای داخـلی و خـارجـی آن در امـوال عمومی یا شخصی دیگران از جهت شرعی صحیح و نافذ نیست؛ مگر آن مواردی که حکومت برای مردم انجام دهد و در مقابل آن عمل، هزینه‌ای دریافت نماید.

یکی از اصول مسلم عقلایی و شرعی، اصل مالکیت است که براساس آن هر فردی بر داشته‌ها و اموال خود تسلّط دارد و کسی بدون اجازه و رضایت مـالک حق تصرف در ملک او ندارد؛ چنان‌که رسـول گـرامـی صلی الله علیه و آله فـرمودند: «النـاس مسلّطون علی أموالهم وأنفسهم؛[1] مردم بر مال و جان خود سلطه دارنـد» و امـام زمان علیه السلام نیز فرمودند: «ولا یحلّ لأحد أن یتصرّف فی مال غیره بغیر إذنه؛[2] برای هیچ کس حلال نیست که در مال غیر، بدون اذن و رضایت او تصرّف کند». بنابراین در حکومت‌های یاد شده تصرّف حکومت از نظر شرعی، حرام و منافی با اصـل مسلم مالکیت است.

تفاوت بین اشکال سوم و اشکال دوم آن است که در اشکال دوم کـه مسـئله تصرّف حکومت در اموال شخصی و عمومی از دید عقلایی و اجتماعی مطرح شد، مجوّز عقلایی برای سلطه بر اموال عمومی یا شخصی وجود ندارد؛ ولی در اشکال

---

۱. عوالی اللآلی، ج ۱، ص ۲۲۲. و ص ۴۵۷ و ج ۲، ص ۱۳۸ و ج ۳، ص ۲۰۸؛ مـحمدباقر مـجلسی، بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲. شـیخ صـدوق، کمال‌الدین، ص ۵۲۱؛ طـبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۵۵۹، مـحمدباقر مـجلسی، بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۱۸۳؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۴۰۲.

سوم مسئله از دیدگاه شرعی و اسلامی تبیین می‌شود که آن نیز همان روش عقلایی است که اسلام نیز آن‌را امضا نموده است.

اشکال چهارم: برای هر نظام و حکومتی اطاعت از فرمان شخص بالاتر و حفظ انضباط، از ضروری‌ترین مسائل است. اگر سلسله مراتب و اطاعت از فرمان بالاتر رعایت نشود، حکومت نمی‌تواند دوام پیدا کند و بر آن هرج و مرج حاکم خواهد شد. در تمام گونه‌های حکومت‌های غیرالهی، هیچ دلیل عقلی و شرعی برای لزوم اطاعت از فرمان بالاتر وجود ندارد و فرمانروایان حقّ فرمان دادن و امر کردن به دیگری را ندارند؛ پس نه فرمانده حقّ فرمان دادن دارد و نه فرمانبردار لازم است فرمان او را اطاعت کند. از نظر عقل، تنها اطاعت از خداوند واجب و ضروری است و فقط اوست که حقّ مولویت و فرماندهی بر تمام هستی را داراست.

با توجه به اشکالات یادشده، روشن می‌شود که حق فرمان دادن و مشروعیت سلطه مستلزم وجود ادله‌ای است که هم عقلاً و هم شرعاً، حق مذکور را اثبات کند. تنها با وجود این ادله است که می‌توان مشروعیت یک حکومت را ثابت کرد. بر این اساس، در فصول آتی به دیدگاه اسلام در این باره می‌پردازیم.

فصل دوم:

اسلام و حکومت

تبیین دیدگاه اسلام درباره حکومت مستلزم پاسخ‌گویی به این پرسش است که آیا اسلام اساساً به حکومت پرداخته است؟ به دیگر سخن، قبل از هر چیز، نقد و بررسی دیدگاه رقیب، «جدایی دین از سیاست»، ضروری به نظر می‌رسد.

جدایی دین از سیاست

دنیای استکبار برای مقابله با پدیده انقلاب اسلامی و جلوگیری از به خطر افتادن منافع خود، تا به امروز در جبهه‌های نظامی و اقتصادی طرفی نبسته است، از این‌رو راهی جدید یعنی تهاجم فرهنگی و اعتقادی را به مرزهای اسلام و کیان مسلمانان آغاز کرده است. در این راستا برای تزلزل پایه‌های اعتقادی و انقلابی مسلمانان، این مسئله را به صورت‌های گوناگونی مطرح ساخته که اساساً حکومت جزء دین و اسلام نیست؛ به عبارت دیگر، به صورت گسترده و جدی مسئله جدایی دین از سیاست در اسلام را مطرح کرده است.

بحث از جدایی دین از سیاست در اسلام بحثی تازه و از نوآوری‌های عصر ما نیست، بلکه در زمان‌های گذشته نیز چنین افکاری وجود وجود داشته است. در میان نویسندگان مسلمان، علی عبدالرازق مصری، از جمله نخستین نویسندگانی

است که از جدایی دین از سیاست دفاع کرده است. وی در این باره می‌نویسد:

> ولایت رسول بر قوم خود ولایتی روحی بود و منشأ آن ایمان و خضوع قلب بود، و ولایت حاکم، ولایت مادّی است و تکیه‌گاه آن خضوع جسم است، بدون آنکه هیچ اتّصالی به قلوب داشته باشد. آن ولایت، ولایتِ هدایت و ارشاد به سوی خداست و این ولایت، ولایت تدبیر امور است برای مصالح زندگی، آن دین است و این دنیا، آن ولایت برای خداست و این ولایت برای مردم، آن یک زعامت دینی است و این زعامتی سیاسی و چقدر بین سیاست و دین‌ورزی فاصله است.[۱]

وی در بیانی دیگر می‌گوید:

> آنچه در قرآن و روایات درباره حکومت آمده است، هیچ دلالتی بر مشروعیت دینی آن ندارد. همه بیانات پیامبر در این باره، مانند بیانات عیسی است درباره اینکه «کار قیصر را به قیصر واگذار». هر چه از احادیث پیامبر درباره امامت و خلافت و بیعت آمده دلالت بر چیزی بیشتر از آنچه مسیح درباره حکومت قیصر گفت ندارد.[۲]

خلاصه آنکه نویسنده مذکور پیامبر را، هم رسول می‌داند و هم پادشاه و مَلِک، و سلطنت او را جدای از رسالتش می‌پندارد و اساساً حکومت را جزء دین نمی‌داند.

در دوران معاصر، نیز این دیدگاه را برخی دیگر از نویسندگان مطرح کرده‌اند؛ برای نمونه در کتاب آخرت و خرد، هدف بعثت انبیا می‌خوانیم:

> هدف انبیا انقلاب عظیم بر ضدّ «خودمحوری» و تبلیغ «خدامحوری»

---

۱. علی عبدالرازق، الاسلام و أصول الحکم، ص ۶۹.
۲. همان، ص ۴۹.

و اعلام دنیای آینده جاودان، بی‌نهایت و بزرگ‌تر از دنیای فعلی بوده است. هدایت انبیا در اموری که بشر امکان کافی و استعداد لازم برای رسیدن به آن‌را داراست، ضرورتی ندارد و این‌گونه امور دور از شأن خدا و تنزّل مقام پیامبران در حدّ مارکس‌ها، پاستورها و گاندی‌ها است.

وی می‌افزاید:

بنابراین نیازی نیست که خدا و فرستادگان خدا راه و رسم زندگی و حلّ مسائل فردی و اجتماعی را به انسان یاد دهند، خصوصاً که مشکلات، جزئی از برنامه آفرینش آدمی است و وسیله تقرّب او به خداوند متعال می‌باشد. آیا اصولاً چنین کاری برای خداوند و رسولانش یک عمل لغو نیست؟ آیا لغو نیست که خداوند این گرفتاری‌ها را جزء برنامه آفرینش ما قرار دهد و به دنبال آن انبیا را برای حلّ آنها بفرستد؟

و در ادامه می‌نویسد:

حضرت رسول و امامان و بزرگان دین مانند هر انسانی علاوه بر وظایف رسالت و امامت، معلّم و مصلح و موظّف به خدمت بودند و می‌بایست به مصداق «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»[1] الگو و نمونه باشند؛ بنابراین در کنار وظایف نبوّت و سوق دادن به‌سوی خدا و آخرت، هر جا که عهده‌دار کاری برای زندگی شخصی یا عمومی شده‌اند، به اصلاح و آموزش مردم و دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر نیز پرداخته‌اند و به‌عنوان انسان به خدمت

---

۱. «پیامبر برای شما الگوی نیکی است» احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

همنوعان مبادرت می‌کرده‌اند، تعلیماتی که در این زمینه‌ها داده‌اند در عین ارزنده بودن، جزء دین و شریعت حساب نمی‌شوند و مشمول «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحیٰ»[1] نمی‌گردد.

وی در تأیید نظر خویش در این زمینه، می‌نویسد:

اوّلین حادثه تلخی که مسلمانان پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن روبه‌رو شدند و باعث تفرقه امّت شد و هنوز هم آثار و نتایج آن ادامه دارد، مسئله جانشینی سیاسی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا حکومت بر امّت بود که بلافاصله هر دو طرف دعوا برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خود و به کرسی نشاندن دیدگاه خویش، خدا و دین را وارد ماجرا کردند. رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله پیش‌تر فرموده بود: «لکلّ اُمّة فتنةٌ و فتنةُ اُمّتی المُلْك؛[2] هر امتی گرفتار فتنه‌ای است و فتنه امّت من (نزاع بر سر) حکومت و قدرت است».

یکی دیگر از شواهد مطرح شده بر این مدعا این است که:

امام رضا علیه السلام علی‌رغم اصرار مأمون زیربار خلافت نمی‌رود؛ در حالی که اگر امامت ملازمه الهی با حکومت می‌داشت آن‌را می‌پذیرفت؛ چنان‌که جدّ بزرگوارش، امام جعفر صادق علیه السلام نیز در پاسخ به نامه ابومسلم خراسانی ـ که بر ضدّ بنی‌امیه نگاشته شده بود و در آن از حضرت برای به دست گرفتن خلافت تقاضا شده بود ـ آن‌را بر روی شعله چراغ سوزاندند.

امام حسین علیه السلام امامی است که نهضت و شهادت او را غالباً (به‌ویژه در

---

۱. «نیست آن، مگر وحی از جانب خدا». نجم (۵۳) آیه ۴.

۲. در سنن ترمذی (ج ۴، ص ۵۶۹) و کنزالعمال (ج ۳، ص ۱۹۱) چنین آمده: إنّ لکلّ امّة فتنة و فتنة امّتی المال؛ برای هر امتی فتنه‌ای است و فتنه‌ی امت من در مال است».

نیم قرن اخیر) برای سرنگون کردن یزید و تأسیس حکومت و عدالت اسلامی در جامعه آن روز الگو می‌دانند؛ در حالی‌که اوّلین حرف و حرکت امام حسین علیه‌السلام امتناع از بیعت با یزید بود.

خروج سیّدالشهدا علیه‌السلام بنا به اصرار مردم کوفه بود و عهده‌دار شدن زمامداری آنان دعوتی صد در صد دموکراتیک بود، و بالأخره وقتی از عهدشکنی کوفیان در مواجهه با ابن‌زیاد آگاه شد، تصمیم به مراجعت گرفت، ولی ابن زیاد به او اجازه مراجعت و ادامه حیات نداد. شهادت یا قیام امام حسین علیه‌السلام نشان از این حقیقت می‌داد که خلافت و حکومت از دیدگاه امام و اسلام، نه از آنِ یزید و خلفاست و نه از آنِ خودشان و نه از آن خدا، بلکه از آن امّت و به انتخاب امت است.

امام مجتبی علیه‌السلام بنابه انتخاب مسلمانان خلیفه گردید و به اصرار مردم تن به صلح داد. اگر امام حسن علیه‌السلام خلافت را ملک شخصی و مأموریت الهی می‌دانست، به خود اجازه نمی‌داد که آن‌را با دیگری صلح کند همان‌طور که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوّت را در معرض صلح و معامله قرار نمی‌داد و هیچ یک از امامان ما امامت خود را به مدّعی واگذار نمی‌کردند. از نظر امام حسن علیه‌السلام حکومت و مباشرت به امور امّت از آن مردم بود و هر چه مردم می‌خواستند باید همان می‌شد.

تا آنجا که او می‌گوید:

عهدنامه مالک اشتر فرمانی است مفصّل و جامعه شناسانه، با دستورالعمل‌های فراوان در آیین و ملک‌داری و مردم‌داری، با تفکیک کامل دین از سیاست و کلیه فقرات آن مربوط به دنیاست و نه به دین.[۱]

---

۱. مهدی بازرگان، آخرت و خدا، هدف بعثت انبیا، ص ۳۶ به بعد.

خلاصه اینکه به روش و سیره ائمه علیهم‌السلام، بر این مطلب استدلال شده که حکومت و سیاست منفک از مسئله امامت و وظایف امامان بوده است.

حال سؤالاتی مطرح می‌گردد که پاسخ به آنها ضروری به نظر می‌رسد:

سؤال اوّل: آیا خدامحوری در همه امور است، یا تنها در امور اخلاقی و احوال شخصی؟

سؤال دوم: آیا بشر استعداد لازم برای درک مصالح اجتماعی و همه ابعاد وجودی خود را دارد، به‌طوری که کمال و سعادت مادّی او به بُعدهای دیگرش صدمه‌ای نزند؟ آیا کمال و سعادت انسان در بُعد مادّی بدون در نظر گرفتن بُعد معنوی امکان‌پذیر است؟ آیا انسان می‌تواند در ابعاد معنوی و کمالات روحی بدون توجه به ابعاد مادی و زندگی اجتماعی به کمال مطلوب برسد؟!

سؤال سوم: آیا راهنمایی و هدایت انبیا در امور زندگی و ابعاد مادّی و اجتماعی دور از شأن انبیاست؟

سؤال چهارم: آیا معلّم بودن و مصلح بودن از وظایف پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست؟ حال آنکه قرآن کریم می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ».[1]

سؤال پنجم: آیا امر به معروف و نهی از منکر از وظایف رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست؟ حال آنکه نصّ صریح قرآن کریم است که می‌فرماید: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ

---

۱. «اوست که در میان قوم بی‌کتاب (عرب) پیامبری از میان خودشان برانگیخت که آیات را بر آنان می‌خواند و به آنان کتاب و حکومت می‌آموزد و حقاً که در گذشته در گمراهی آشکاری بودند». جمعه (۶۲) آیه ۲».

يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ».[۱]

سؤال ششم: آیا تمام دستورهایی که پیامبر عظیم‌الشأن در اصلاح و آموزش مردم داده، اعم از مسائل حلال و حرام تا مستحبات و مکروهات، هیچ‌کدام جزء رسالت و نبوت نیست؟ و مشمول آیه شریفه «إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ» نمی‌شود؟ در حالی‌که همین آیه، حلال کردن طیّبات و حرام دانستن ناپاکی‌ها را جزء رسالت حضرتش قرار می‌دهد. آیا هدف آن است که دستور اصلاحی و دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر را از رسالت آن حضرت جدا سازیم؟!

البته تردیدی نیست که هدف از دستورهای الهی، سوق دادن انسان به سوی خدا و آماده سازی او برای جهان دیگر است و اساساً این دو هدف با انجام دستورهای الهی انجام می‌گیرد، و نیز شکّی نیست اگر انسان به مقامی از خودسازی برسد که همه دستورها و فرمان‌ها را به قصد قربت و نزدیکی به خدا انجام دهد، به کمال معنوی و قرب الهی خواهد رسید. امّا از آنجا که انجام خالصانه همه کارها و امور عادی جز برای افراد خاصی از اولیای خدا امکان‌پذیر نیست، لذا از این جهت صرف‌نظر شده و فقط در عبادت‌ها، دستور قصد قربت داده شده است؛ ولی می‌دانیم که همه دستورهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستورهای الهی است و حلال و حرام و مستحب و مکروه نیز از احکام الهی هستند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از جانب خود چیزی نمی‌فرماید.

سؤال هفتم: امام حسین علیه السلام در نامه‌ای که به مردم کوفه نوشته و به همراه مسلم بن عقیل برای آنان فرستاده می‌فرماید: «و لعمری ما الامام الاّ الحاکم بالکتاب

---

۱. «کسانی که از فرستاده و پیامبر امّی پیروی می‌کنند، که نام (و نشان) او را در تورات و انجیل که در نزدشان است، نوشته می‌یابند (هم او) که آنان را به نیکی فرمان می‌دهد و از ناشایستی باز می‌دارد و پاکیزه‌ها را بر آنان حلال و پلیدی‌ها را حرام می‌دارد» اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

القائم بالقسط الدائن بدین الحق، ...[1]؛ قسم به جانم که امام باید بر اساس قرآن و بر طبق قسط و عدل و مطابق دین حق عمل کند ...».

مفهوم این عبارت امام چیست؟ آیا حکومت اسلامی چیزی جز اجرای احکام قرآن و برپا داشتن عدالت و قسط در پرتو حکم به کتاب خدا و پیاده کردن دین حق است؟!

امام علیه‌السلام به بیعت مردم کمترین اشاره‌ای نمی‌کند، گویی که اگر بیعت مردم هم لازم باشد، امامی که واجد این خصوصیت است از نظر امام حسین علیه‌السلام رسمیت دارد، نه هر کسی که واجد این ویژگی‌ها نباشد، اگرچه مردم با او بیعت کنند!! امّا امتناع امام از بیعت با یزید، دلیل بر این نیست که قیام و شهادت حضرت در مسئله امتناع از بیعت خلاصه شده است. سخنان امام در خطبه‌ای که در منا ایراد فرمود و همچنین سخنان حضرت در طول نهضت عاشورا گویای همین مطلب است. اساساً اگر مسئله امتناع از بیعت را درنظر بگیریم، می‌بینیم که حکومت برای احیای اسلام و دین به قدری در نظر امام اهمیت دارد که خود را قربانی می‌کند و به واقعه عظیم عاشورا و همه مصیبت‌های بعد از آن تن می‌دهد. از اینجا معلوم می‌شود که حکومت یزید با اسلام سازگار نیست و اسلام درباب حکومت و سیاست‌گذاری برای خود، برنامه و موضع جدی دارد، زیرا اگر اسلام برنامه دقیقی برای حکومت نداشت، امام علیه‌السلام نمی‌بایست خود و یارانش را قربانی می‌کرد.

سؤال هشتم: آیا امام مجتبی علیه‌السلام در این جهت شک داشت که امامت از آن اوست؟ در حالی‌که سخنان امام علیه‌السلام در خطبه‌هایی که بعد از صلح ایراد فرمود حکومت را حق مسلم خود می‌داند؛ ولی مصلحت اسلام و مسلمانان و شیعیان در آن روزگار چنین اقتضا می‌کرد که حضرت از خلافت کناره‌گیری کند. پس

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۴.

کناره‌گیری و واگذاری امور، غیر از واگذاری حقّ امامت و حکومت است.[۱]

سؤال نهم: آیا امام صادق علیه‌السلام با علم امامت و درک و آگاهی بالای سیاسی خود نمی‌دانست که تقاضای ابومسلم یک درخواست غیرواقعی و حساب شده است؟ چنان‌که نوادگان امام حسن علیه‌السلام در این مورد فریب خوردند و با او همکاری کردند، با اینکه امام صادق علیه‌السلام به آنها هشدار داد و آنها را از اهداف پلید بنی عباس و همدستانشان آگاه ساخت، اما در اوّلین روزهای حکومت بنی عباس، فرزندان امام حسن علیه‌السلام را به زندان بردند و به زنجیر کشیدند و نتیجه‌ای جز روی کار آمدن بنی عباس نداشت. پس سوزاندن نامه ابومسلم دلیل بر آن نیست که امام صادق علیه‌السلام اساساً حکومت را جزئی از امامت نمی‌داند.

سؤال دهم: آیا امام رضا علیه‌السلام، در میان مردم نیشابور نفرمود: «کلمة لا اله الاّ اللّه حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل فی حصنی أمن مِن عذابی ... ولکن بشرطها و شروطها و أنا من شروطها».[۲]

پس امتناع امام از پذیرش خلافت نیز بدان جهت بود که می‌دانست مأمون از این پیشنهاد هدف دیگری را در سر دارد، نه اینکه واقعاً بخواهد خلافت را واگذار کند. مأمون می‌خواهد این گونه وانمود کند که اینها (خاندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) دنبال مقام و دنیا هستند، تا از وجهه معنوی امام در میان مردم بکاهد و عملاً

---

۱. «عن‌الأعمش، عن سالم بن أبی الجعد، قال: حدثنی رجل منا قال: أتیت الحسن بن علی علیهماالسلام فقلت: یا ابن رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله أذللت رقابنا، و جعلتنا معشرالشیعة عبیدا ما بقی [معك] رجل، فقال: و مم ذاك؟ قال: قلت: بتسلیمك الأمر لهذا الطاغیة، قال: واللّه ما سلمت الأمر إلیه إلا أنی لم أجد أنصارا، ولو وجدت أنصارا لقاتلته لیلی و نهاری حتی یحکم‌اللّه بینی و بینه، ولکنی عرفت أهل الکوفة وبلوتهم، ولا یصلح لی منهم ما کان فاسدا، إنهم لا وفاء لهم ولا ذمة فی قول ولا فعل، إنهم لمختلفون و یقولون لنا: إن قلوبهم معنا، و إن سیوفهم لمشهورة علینا» (همان، ج ۴۴، ص ۱۴۷).

۲. «لا اله الاالله دژ من است و کسی‌که آن را بگوید در دژ من وارد شده است و کسی که در دژ من وارد شود از عذاب من در امان است ... ولکن به شرط و شروط آن و من از جمله‌ی شروط آن هستم» (جواد قیومی، صحیفة‌الرضا، ص ۲۲).

خلافت را هم واگذار نکرد. از طرفی، به دست گرفتن خلافت در آن شرایط، با وجود مأمون و عمّال او ممکن نبود.

امّا اینکه امام علیه‌السلام ولایت عهدی را، به این شرط که در کارها دخالت نکند، پذیرفت، به این دلیل بود که اگر امام آن‌گونه که خود می‌خواهد دخالت کند، به‌طور مسلّم نخواهند گذاشت و اگر آن‌طور که آنها می‌خواهند دخالت کنند، امام شرعاً نمی‌تواند اقدام نماید.

سؤال یازدهم: آیا روایات فراوانی از امام رضا علیه‌السلام در مسئله امامت و وظایف امام به دست ما رسیده که با ادعاهای گذشته سازگار باشد؟ از جمله روایت فضل بن شاذان است که در مباحث آینده خواهد آمد. اساساً روایات رسیده از ائمه علیهم‌السلام در مسئله خلافت و امامت فراوان است و نزاع بین اهل سنّت و شیعه در طول تاریخ در مسئله امامت و بر سر حکومت بوده است و اگر وظیفه امام فقط دعوت به خدا و آخرت است و کاری با حکومت و سیاست ندارد، جایی برای نزاع باقی نمی‌ماند.[۱]

آمیختگی دین و سیاست

۱. جهان‌بینی اسلام و حکومت اسلامی

هدف از این بحث، اشاره کوتاهی به مسائل کلّی جهان بینی در اسلام است، تا از این راه، زیربنای فکری و اعتقادی حکومت اسلامی روشن شود.

در جهان بینی اسلام، واقعیت و هستی، مساوی با مادّه و طبیعت نیست؛ مادّه پرتوی از واقعیت مطلق و غیرمادّی است و جهان مادّی پدیده‌ای است که از هستی و واقعیت مطلق سرچشمه می‌گیرد و دارای مبدأ و مدبّری عالِم، حکیم و قادر است که بر تمام روابط و عوامل طبیعی اشراف دارد و همه عالَم و عوامل طبیعی،

---

۱. در بحث‌های آینده در ذیل آیات و روایات لزوم حکومت، این مبحث واضح‌تر بیان می‌شود.

حرکت‌ها و کنش‌ها و واکنش‌ها در مادّه، فعلِ خداوند و مظهر و تـجلی‌گاه اراده اوست.

در جهان‌بینی اسلام، انسان تنها دارای بُعد مادّی نیست، بلکه بُعد معنوی نیز دارد و این انسان به سوی کمال مطلق، یعنی آفریننده هستی، در حـرکت است و کمال او در لقای الهی است: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ؛[1] هان ای انسان! همانا تو از راه پروردگارت سخت کوشیده‌ای (و رنج برده‌ای) و به لقای او نائل خواهی شد».

انسان از دیدگاه اسلام، موجودی ابدی و جاودانی است و با مرگ، فانی و نابود نمی‌شود و عوالم دیگری در پیش‌رو دارد که در آن عوالم، آثار و نتایج کارهای خوب و بد و زندگی این جهان خود را خواهد یافت.

انسان در جهان‌بینی اسلام موجودی آزاد و مسئول است که گاهی بـه سـوی «اللّه» حرکت می‌کند و گاهی به سوی «شیطان»، و زندگی در ایـن جـهان بـرای انسانی است که در آن به تحصیل کمال می‌پردازد و با عمل خود، چگونگی حیات جاودانی‌اش را رقم می‌زند.

بر اساس این جهان‌بینی، جامعه باید تحت قیمومت و ولایت «اللّه» قرار گیرد و هر نوع سرپرستی و ولایتی غیر از ولایت خدا نفی و مردود است، زیرا همان‌گونه که همه پدیده‌ها تحت سرپرستی خداوند، به سیر و حرکت خود ادامه مـی‌دهند، انسان نیز از این قانون کلّی و سنّت الهی مستثنا نـیست و بـاید در سـایه ولایت خداوند قرار گیرد تا سیر و حرکتش با نظام کلّی جهان هماهنگ باشد.

انسان جزئی از جهان هستی است، و اگر این حقیقت را بپذیریم که جهان بـا ولایت و تدبیر خداوند برپاست، ناچار انسان هم باید از قانون کلی جهان تبعیت

---

۱. انشقاق (۸۴) آیه ۶.

کند و تنها ولایت خداوند را بپذیرد، با این تفاوت که موجودات دیگر به‌طور طبیعی و تکوینی و بدون اختیار، مشمول ولایت و تدبیر خداوندی قرار دارند، امّا انسان در این بُعد با آزادی و انتخاب خود، این سرپرستی و ولایت را می‌پذیرد.

این نوع ولایت که حکومت قانون است، ولایت تشریعی نام دارد و لذا قرآن کریم آن‌را با واژه «اخذ» یعنی «گرفتن» به‌کار برده است، تا بیان کند که نیاز به پذیرش و انتخاب دارد، و این جامعه است که باید خود را از حکومت طاغوت‌ها برهاند و ولایت خداوند را بپذیرد، تا به نور و رشد و کمال مطلوب نایل آید.

در قرآن کریم در آیات زیادی هرگونه ولایتی غیر از ولایت اللّه نفی شده که از آن جمله آیات زیر است:

الف) «قُلْ أَ غَيْرَ اللّٰهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فاطِرِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ؛[1] بگو آیا غیر از خدا را ولی و سرور خود گیرم که آفرینشگر آسمان‌ها و زمین است».

در این آیه، ولایت تشریعی خداوند بر جامعه، برآمدهٔ از ولایت تکوینی او، یعنی آفرینش زمین و آسمان، نشان داده شده و چنین استفاده شده است که فقط کسی که آسمان و زمین را پدید آورده، سزاوار حکومت و سرپرستی انسان است.

ب) «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيٰاءَ فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتىٰ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛[2] یا به جای او سرورانی را به پرستش گرفته‌اند، حال آنکه سرور (راستین) خداوند است و اوست که مردگان را زندگی می‌بخشد و او بر هر کاری تواناست».

این آیه نیز زیربنای ولایت خداوند بر انسان را، مسئله زنده کردن مردگان و قدرت داشتن او بر هر چیز، قرار داده است.

ج) «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِيٰاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ

---

۱. انعام (۶) آیه ۱۴.
۲. شوری (۴۲) آیه ۹.

أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ؛[۱] داستان کسانی‌که به جای خداوند سرورانی را به پرستش گرفتند همانند داستان عنکبوت است که خانه‌ای ساخت، و اگر درمی‌یافتند، سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است».

بنابراین جامعه‌ای که با نظامی غیرالهی اداره شود و حاکمی غیر از خدا بر آن حکومت کند، از بنیادی محکم و استوار برخوردار نیست و همچون خانه عنکبوت، سست و لرزان است و در برابر خطرها مقاومتی ندارد.

۲. احکام اسلام و حکومت

با نگاهی اجمالی در منابع اسلامی می‌بینیم که احکام و دستورهای اسلام جمیع شئون زندگی انسان را دربر می‌گیرد؛ از این‌رو حکومت در تک‌تک احکام اسلامی نقش داشته و احکام اسلام بدون حکومت و نظام تحقق‌پذیر نیست، حتی در عبادت‌ها، سخن از امیر، امام و حاکم است.

در اینجا نمونه‌هایی را یادآور می‌شویم:

۱. نمازجمعه: متصدی و مسئول اقامه نماز جمعه، امام مسلمانان است و این از شئون حکومت محسوب می‌شود.

در خبر فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه‌السلام آمده است که امام علیه‌السلام فرمود:

فان قیل: فلِمَ جعلت الخطبة؟ قیل: لأنّ الجمعة مشهد عام فأراد أن یکون للامام سبب الی موعظتهم و ترغیبهم فی‌الطاعة و ترهیبهم من‌المعصیة و توقیفهم علی ما أرادوا من مصلحة دینهم و دنیاهم، و یخبرهم بماورد علیهم من‌الافات و من‌الاحوال التی لهم فیها المضرّة والمنفعة؛[۲] اگر گفته شود: برای چه خطبه قرار داده شده است؟ گفته

---

۱. عنکبوت (۲۹) آیه ۴۱.

۲. شیخ صدوق، علل الشرایع، ص ۲۶۵؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۳۹.

می‌شود: برای اینکه روز جمعه زمان حضور عموم مردم است، و خداوند خواسته است که امام وسیله‌ای برای موعظه مردم و ترغیب آنان به اطاعت از خدا و برحذر داشتن آنان از گناه داشته باشد و همچنین مردم را به آنچه مصلحت دین و دنیایشان است آگاه سازد و از خبرهای ناگوار و وقایعی که در اطراف و اکناف حکومت رخ می‌دهد و سود و زیانشان را دربر دارد، با خبر سازد.

در روایت عبدالرحمان بن سیابه از امام صادق علیه‌السلام نیز آمده است که حضرت فرمود:

انّ علی الامام أن یخرج المحبسین فی‌الدَّین یوم الجمعة الی الجمعة و یوم العید الی العید و یرسل معهم فإذا قضوا الصلاة والعید ردّهم الی السجن؛[1] برعهده امام است زندانیانی که به دلیل جرم‌های مالی در زندان هستند را در روز جمعه به نماز جمعه و در روز عید به نماز عید بفرستد و کسانی را همراه آنان کند و وقتی نماز جمعه و عید به پایان رسید آنان را به زندان برگرداند.

۲. روزه: در مورد روزه روایاتی فراوانی رسیده است؛ از جمله آنکه:

اذا شهد عندالامام شاهدان أنهما رأیا الهلال منذ ثلاثین یوماً أمر الامام بالأفطار فی ذلك الیوم...؛[2] اگر دو شاهد نزد امام شهادت دهند که هلال ماه را سی روز پیش دیده‌اند، امام دستور خوردن روزه روز آخر ماه رمضان را صادر می‌کند.

۳. زکات: از قرآن کریم و روایات اسلامی استفاده می‌شود که زکات از منابع مالی حکومت اسلامی است و متصدّی گرفتن و تقسیم کردن آن در اختیار

---

۱. شیخ طوسی، تهذیب‌الاحکام، ج ۳، ص ۲۸۵؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۳۶۵.
۲. کلینی، کافی، ج ۴، ص ۱۶۹؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۰۴.

حکومت است. اینکه در قرآن برای عاملان زکات سهمی قرار داده شده، دلیل بر آن است که زکات باید در اختیار حکومت باشد؛ همچنین سهم «مؤلفة قلوبهم» شاهد دیگری بر این مدّعاست. اگر مسئله زکات امری فردی بود، نیازی به عامل نداشت، در حالی‌که رسول خدا عاملان را برای جمع زکات به اطراف و اکناف حکومت اسلامی می‌فرستاد.

در روایتی صحیح از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده است که «انّ الامام یعطی هؤلاء جمیعاً؛[1] امام سهم اینها (اصناف ذکر شده در آیه) را به آنها خواهد داد».

آن حضرت در مورد سهم بدهکاران فرموده‌اند:

«فیجب علی‌الامام ان یقضی عنهم ویکفهم من مال الصدقات؛[2] بر امام واجب است که دیون کسانی را که در راه اطاعت خدا مدیون شده‌اند از صدقات پرداخت نماید».

با توجّه به روایات زیاد درباب زکات استفاده می‌شود که امر زکات در دست امام است و او مسئول و متصدّی تقسیم و صرف کردن زکات می‌باشد.

۴. خمس و انفال: خمس و انفال اساساً باید به امام داده شود و از اموال امام به‌شمار می‌آید؛ البته نه مال شخصی بلکه مربوط به امامتِ امام است. انفال موارد زیادی را شامل می‌شود، از قبیل زمین‌های موات، زمین‌ها و اموالی که بدون جنگ و خون‌ریزی به مسلمان‌ها رسیده، مراتع، جنگل‌ها، معدن‌ها، بالای کوه‌ها، آب دریاها، مالی که صاحب ندارد، غنایمی که در جنگ بدون اذن امام به دست آمده، میراث کسی که وارث ندارد و نظایر این موارد از اموال عمومی. همه اینها به امام و حکومت مربوط می‌شود.

---

۱. کلینی، کافی، ج ۳، ص ۴۹۶؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۴۳.

۲. شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۵۰؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۱۴۶.

زمین‌هایی هم که با جنگ گرفته شده، گرچه ملک مسلمان‌هاست، ولی در اختیار امام است: «وما أخذ بالسیف فذلك الی الامام یقبله بالذی یری؛[۱] آنچه با شمشیر و جنگ به‌دست آمده از آن امام است و امام آن‌را به هر عنوان که خواهد می‌پذیرد».

در روایتی از امیرمؤمنان نقل شده است که فرمود:

انّ للقائم بامور المسلمین بعد ذلك الانفال التی کانت لرسول‌اللّه؛[۲] برای کسی که به جهت انجام امور مسلمانان برپا می‌خیزد پس از این انفالی که در اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، در اختیار او قرار می‌گیرد.

قرآن کریم هم انفال را برای رسول خدا قرار می‌دهد و می‌فرماید: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلّهِ وَ الرَّسُولِ؛[۳] درباره انفال از تو می‌پرسند، بگو: انفال از آن خدا و رسول است».

۵. جهاد: روشن است که جهاد در راه خدا از وظایف امام و حکومت است. جهاد احتیاج به لشکر و نیرو و ابزار و وسایلِ جنگی متناسب با زمان دارد که جز با وجود حکومت، آماده‌سازی آن امکان‌پذیر نیست. رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله به تصریح قرآن، مأمور به جهاد است: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَ الْمُنافِقِینَ؛[۴] ای رسول! با کافران و منافقان جهاد کن».

همچنین مسائل مربوط به جهاد، همچون غنایم و اسیر و گرفتن جزیه همه از شئون حکومت و از اموری است که اسلام برای همه آنها قانون و برنامه دارد و بدون حکومت انجام گرفتن آنها ممکن نیست.

---

۱. کلینی، کافی، ج ۳، ص ۵۱۳؛ شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۳۸؛ قرب‌الاسناد، ص ۳۸۴؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۰.

۲. حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۷۰؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۴۷.

۳. انفال (۸) آیه ۱.

۴. توبه (۹) آیه ۷۳.

۶. قضاوت: قضاوت و حکم کردن بین مردم نیز از شئون امام و حکومت است. مطالعه آیات و روایات باب قضا در منابع اهل‌سنت و شیعه، به خوبی روشن می‌سازد که قضاوت یکی از بخش‌های حکومت است.

از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «اتقوا الحکومة فانّ الحکومة انّما هی للامام العالِم بالقضاء، العادل فی‌المسلمین لنبی او وصی نبی».[۱]

۷. اجرای حدود و قصاص: پیوند حدود، قصاص، تعزیرات و ریاست با حکومت واضح است. از مسلمات فقهی این است که اجرای حدود و تعزیرات، جزء شئون و وظایف حکومت است. در این مورد شیخ مفید می‌فرماید:

> فامّا اقامة الحدود فهو الی سلطان الاسلام المنصوب من قبل‌اللّه تعالی و هم ائمة الهدی من آل‌محمد علیهم‌السلام و من نصبوه لذلك من‌الأمراء والحکّام و قد فوّضوا النظر فیه الی فقهاء شیعتهم مع‌الامکان؛[۲] اقامه حدود، برعهده فرمانروای مسلمانان است؛ کسی که از طرف خدا منصوب شده است و آنان امامان هدایتگر آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند و کسانی که آنان او را برای این منظور نصب فرموده‌اند؛ همچون امیران و حاکمان، و در صورت امکان برپایی حکومت، آن‌را به فقهای شیعه خود تفویض فرموده‌اند.

در روایتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز نقل شده است که فرمود: «لایصلح الحکم ولا الحدود ولا الجمعة الّا بامام عدل؛[۳] حکومت، اجرای حدود و برپایی نماز جمعه جز با وجود امامی عادل صلاحیت پیدا نمی‌کند».

---

۱. کلینی، کافی، ج ۷، ص ۴۰۶؛ شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵؛ شیخ طوسی، تهذیب‌الاحکام، ج ۶، ص ۲۱۷.

۲. مقنعه، کتاب امر به معروف، ص ۸۱۰؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۳۳۸.

۳. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۲۵۶؛ طبرسی، دعائم‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۲.

به‌هر حال در همه باب‌های فقه، از قبیل وصیت، نکاح، طلاق و ارث، نقش امام و حکومت دیده می‌شود. مطالعه اجمالی باب‌های فقه، از عبادات تا معاملات، به خوبی روشن می‌کند که حکومت در تار و پود دین اسلام جریان دارد و اساساً اسلام را منهای حکومت نمی‌توان تصوّر کرد.

حکومت اسلامی

۱. اهمیت و جایگاه حکومت در اسلام

الف) اهمیت حکومت دینی از منظر آیات

آیاتی در قرآن دلالت دارد که مسئله ولایت و حکومت از شئون امامت و رسالت انبیاست و جزء متن دین می‌باشد؛ از جمله:

۱. «أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛[1] از خدا و رسول و ولیّ امرتان اطاعت کنید».

مقصود از اطاعت خدا، اطاعت و فرمانبرداری از اوامری است که در شئون مختلف، و به وسیله پیامبر و وحی به ما رسیده است و منظور از اطاعت رسول[2]، اطاعت از اوامری است که رسول به‌عنوان «ولیّ امر» و «حاکم» در مورد اداره امور جامعه و شئون اجتماعی و سیاسی و قضایی صادر می‌فرماید. به همین جهت کلمه «أَطِيعُوا» تکرار شده و اطاعت از رسول را جدای از اطاعت از خدا قرار داده است.

قرآن کریم در حدود سی مورد به اطاعت از رسول فرمان می‌دهد، از اینجا

---

۱. نساء (۴) آیه ۵۹.

۲. اطاعت این‌گونه اوامر و نواهی، اطاعت خداست نه رسول و رسول‌اللّٰه رساننده و ابلاغ کننده است و اگر رسول خدا به صورت امر هم، دستوری در این موارد بدهد، امرِ «ارشادی» است نه «مولوی» مانند امر یک فقیه و عالم است که به مردم بگوید: «مردم! نماز بخوانید و روزه بگیرید و ربا نخورید» و چون امر به این‌گونه امور، امر خداست پس اطاعت از این گونه فرمان‌ها، اطاعت رسول و فقیه نیست، بلکه اطاعت خداست.

معلوم می‌شود که منظور از اطاعت از رسول‌اللّه، اوامری است که به عنوان «ولیّ‌امر مسلمین» در شئون مختلف حکومت صادر می‌فرماید؛ بنابراین بخش میانی آیه، دلالت روشنی دارد بر اینکه رسول‌اللّه، «ولیّ‌امر» و «حاکم» بر جامعه اسلامی است.

به تعبیر دیگر، شئون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دو جنبه دارد:

اوّل، جنبه بیان احکام الهی است که از طریق وحی، احکام خدا، اعم از واجب، حرام، مستحب، مکروه و حلال، به او ارائه می‌شود و او برای مردم بیان می‌کند؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْکَ الذِّکْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ؛[1] و ذکر را به سوی تو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم فرستاده شده برایشان بیان کنی».

اطاعت از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در این زمینه، و در این اوامر به‌طور مستقیم اطاعت از خداست و شأن آن حضرت در این جهت فقط شأن تبلیغ است.

دوم، جنبه زعامت و زمامداری است، که برای تدبیر امور امّت، فرمان‌هایی صادر می‌کند، که از آن به فرمان ولایتی و حکومتی تعبیر می‌شود؛ پس اطاعت از رسول در فرمان حکومت با اطاعت از خدا در احکام، کاملاً تفاوت دارد، اگرچه به یک معنا اطاعت از رسول در فرمان حکومتی هم به اطاعت از خدا بر می‌گردد، چون «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ».[2] لازمه وجوب اطاعت از رسول در فرمان‌ها و اوامر حکومتی آن است که خداوند منصب ولایت و زعامت را برای او قرار داده باشد و در نتیجه منصب ولایت و زعامت رسول خدا با قرار دادن خداوند است و اطاعت از او واجب شده است.

امّا مقصود از اطاعت از «اولوا الامر» در آیه، همان حکومت است و اولواالامر

---

۱. نحل (۱۶) آیه ۴۴.

۲. نساء (۴) آیه ۸۰.

یعنی صاحبان حکومت و متولّیان امور امّت. در روایات اسلامی کلمهٔ «امر» به این معنا بسیار به کار رفته است؛ برای نمونه رسول خدا می‌فرماید:

ما ولّت أمة رجلاً قطّ امرها و فیهم اعلم منه الا لم یزل امرهم یذهب سفالاً حتی یرجعوا الی ما ترکوا؛[۱] هیچ امتی شخصی را به فرمانروایی خود نپذیرفت، در حالی‌که در میان آن امّت آگاه‌تر و دانشمندتر از او یافت می‌شد مگر اینکه کار آن مردم به پستی و سستی کشید و بدانجا رسید که از آن روی‌گردان بودند.

امام علی علیه‌السلام نیز در این باره می‌فرماید: «فلمّا نهضت بالامر، نکثت طائفة؛[۲] آن‌گاه که برای برپایی حکومت برخاستم، گروهی پیمان شکستند».

همچنین آن حضرت می‌فرماید: «انّ أحقّ الناس بهذا الأمر أقواهم علیه و أعلمهم بأمرالله فیه؛[۳] سزاوارترین کسان به این امر (خلافت) قدرتمندترین آنها بر آن و داناترین‌شان به فرمان خدا در آن است».

با مراجعه به موارد استعمال این کلمه در امارت و حکومت، روشن می‌شود که در این آیه، منظور از «اولوا الامر»، متصدیان امر حکومت و اداره شئون مختلف جامعه است، که در رأس آنان امام و امیر قرار دارد.

برخی از علمای اهل سنت می‌گویند: منظور از «اولواالامر»، مطلقِ زمامداران و حکام هستند، اما اهل‌بیت علیهم‌السلام در روایت خود، مصداق اولواالامر را امامان معصوم دانسته‌اند. امام باقر علیه‌السلام در تفسیر اولواالامر می‌فرماید: «ایّانا عنی خاصة امر جمیع المؤمنین الی یوم القیامة بطاعتنا؛[۴] مقصود از اولوا الامر، ما (اهل‌بیت)

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۳، ص ۳۲۳.
۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۳.
۳. همان، خطبه ۱۷۳.
۴. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۴۹۷.

هستیم. امور مسلمانان تا روز قیامت وابسته به اطاعت از ماست».

در هر حال، آیه دلالت دارد بر اینکه امّت، متصدّیان و امرایی دارد و اطاعت از آنها واجب است و لزوم اطاعت از آنها جزء اصل شریعت و دین قرار گرفته است.

سؤالی که ممکن است به ذهن خطور کند اینکه چرا کلمه «اطیعوا» پیش از «اولواالامر» تکرار نشده است. در پاسخ می‌توان گفت که اطاعت از اولوا الامر با اطاعت از رسول‌اللّه در حیطه اوامر حکومتی از یک سنخ است؛ یعنی همان‌گونه که باید از رسول اطاعت شود از اولواالامر نیز باید اطاعت شود؛ امّا بحث از اینکه منظور از اولواالامر، آیا مطلق زمامداران است یا زمامدار عادل یا معصوم، بحثی است که باید بررسی شود. به‌هر حال اگر منظور از اولواالامر، امامان معصوم باشند، قهراً اطاعت از کسانی که از طرف امام معصوم در زمان حضور، مانند مالک اشتر، یا در زمان غیبت، مانند فقهای واجد شرایط، به مقام و منصبی منصوب گشته‌اند نیز واجب می‌شود، اما نه به‌عنوان اولواالامر، بلکه به این عنوان که نمایندگانِ اولواالامر هستند. به دیگر سخن، اطاعت از آنها به‌طور غیرمستقیم اطاعت از اولواالامر است.

۲. آیه دیگری که درخصوص بحث ولایت رسول مطرح می‌شود، این آیه شریفه است: «النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؛[1] پیامبر از خود مؤمنان به آنها سزاوارتر است».

این یک اصل و قاعده است که هر کس بر خود و شئون متعلّق به خود سلطه و ولایت دارد (الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم؛[2] مردم بر اموال و نفوسشان مسلط‌اند) و هرگونه تصرّفی را می‌تواند انجام دهد، ولی شرع مقدّس در مواردی

---

۱. احزاب (۳۳) آیه ۶.

۲. عوالی اللآلی، ج ۱، ص ۲۲۲ و ۴۵۷ و ج ۲، ص ۱۳۸ و ج ۳، ص ۲۰۸؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۷۲.

انسان را از برخی تصرفات ممنوع ساخته است؛ مثل اینکه انسان ضرری کلی بر خود وارد سازد؛ مثلاً عضوی از بدن خود را بدون دلیل قطع نماید، یا اموال خود را تلف کند و مانند آن و همچنین سلطه او به مواردی محدود است که از طریق شرعی اعمال گردد و قوانین شرع را در تصرفات خود رعایت کند.

مفاد آیه یاد شده این است که سلطه و ولایت رسول‌اللّه بر مؤمنان بیش از ولایت و سلطه خود آنها بر جان خویش است. بر اساس این آیه، اولویت رسول‌اللّه بر همه مؤمنان و جامعه و امّت اسلامی، با ولایت برای او، ثابت می‌گردد، و این ولایت لازمه زعامت و زمامداری است، زیرا لازمه تولّی، سرپرستی و اداره امور مسلمانان و تصدّی شئون آنها، تصرّف در شئون مختلف و اموال و نفوس ایشان است، و بدون داشتن ولایت این تصرّف ممکن نیست، و این آیه، برای رسول‌اللّه چنین سلطه و ولایتی را ثابت می‌نماید، و حاکمیت رسول‌اللّه را بر مؤمنان و جامعه اسلامی تأیید و تنفیذ می‌کند.

رسول گرامی نیز در واقعه غدیرخم به این آیه تمسک فرمود و پس از قرار گرفتن از مردم، فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه؛[1] هر که را من مولا و سرپرستم، علی مولا و سرپرست اوست».

در احادیث دیگری نیز از رسول خدا نقل شده است که فرمود:

«أنا أولی بکل مؤمن من نفسه و علیّ أولی به من بعدی؛[2] من به هر مؤمنی از خودش سزاوارترم و علی پس از من بر او اولویت دارد».[3]

اگر کسی بگوید که مردم به‌طور طبیعی حقّ دارند برای اداره کارهای

---

۱. این حدیث شریف با الفاظ گوناگون و در مقاطع مختلف بر زبان مبارک پیامبر اکرم جاری شده است که کتاب ارزشمند الغدیر به آنها اشاره کرده است (عبدالحسین امینی، الغدیر، ج ۱).

۲. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۶.

۳. مائده (۵)، آیه ۵۵.

اجتماعی خود و رهبری جامعه، فردی را انتخاب نمایند، و این خود از مصداق‌های سلطه و ولایت مردم بر خودشان است، این آیه می‌فرماید: پیامبر اولویت بیشتری بر مؤمنان از خود آنها دارد؛ یعنی در این جهت نیز بر مؤمنان اولویت دارد و در انتخاب زعیم و رهبر برای آنها، از خود آنها سزاوارتر است. آن حضرت بر این اساس می‌فرماید: «و علیّ ولیّه و أولی به من بعدی».

۳. آیه دیگری که درباره ولایت رسول و امام در قرآن کریم آمده چنین است:

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاٰةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ؛[1] همانا سرور شما خداوند است و پیامبرش و مؤمنانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

این آیه نیز دلیل بر اعطای ولایت و زعامت به رسول‌اللّه و امیرمؤمنان علی علیه‌السلام است، زیرا مناسب‌ترین معنای ولایت که با کلمه حصر «انّما» سازش دارد، همان معنای تصدّی امر و زعامت است.

راغب اصفهانی در مفردات می‌نویسد: «الولایة حقیقته تولّی الامر؛[2] حقیقت ولایت تولی امر است».

در اقرب الموارد نیز آمده است: «ولی الشیء و علیه ولایة، ولایة ملك امره وقام به؛[3] ولایت بر شی، ولایت ملکی که به او واگذار شده و وی به آن اقدام کرده است».

ابن منظور نیز در لسان العرب می‌نویسد:

الولی: ولی الیتیم، الذی یلی أمره و یقوم بکفایته و ولی المرأة الذی یلی عقد النکاح علیها؛[4] ولی یتیم، کسی که امورش را سرپرستی می‌کند و او را

---

۱. مائده (۵) آیه ۵۵.

۲. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۸۸۵.

۳. سعید الخوری الشرتونی، اقرب الموارد، ج ۵، ص ۸۳۲.

۴. ابن‌منظور، لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷، ماده ولی.

کفایت می‌نماید، و ولی زن کسی است که عقد نکاحش به دست اوست.

۴. «وَ مٰا كٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاٰ مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ؛[1] خدا و رسول هر کاری انجام دهند، برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای در برابر اختیار خدا و رسول اختیاری نیست».

«قضی» در لغت به معنای فیصله دادن و جدا کردن است؛ لذا به حکم و داوری قاضی، «قضا» گفته می‌شود. همچنین به انجام دادن کاری نیز قضا گفته می‌شود[2]، مانند این آیه شریفه: «فَإِذٰا قَضَيْتُمْ مَنٰاسِكَكُمْ؛[3] پس هنگامی‌که مناسک حجّ را انجام دادید».

۵. «فَلاٰ وَ رَبِّكَ لاٰ يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمٰا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاٰ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً؛[4] به پروردگارت سوگند که آن‌ها مؤمن نخواهند بود مگر این‌که در اختلافات خود تو را به داوری طلبند، و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند». این آیه نیز دلالت بر واجب بودن تسلیم در برابر پیامبر در تمام اوامر و احکامی دارد که از ایشان صادر می‌شود، چه در قضاوتِ بین مردم و چه در موارد غیر قضاوت یا در مواردی که اختلافی بین مسلمانان پیش آمده است. مفاد آیه، اختصاص به قضاوت در امور جزئی ندارد، بلکه حکومت پیامبر و فیصله دادن او، اختلاف کلّی را هم شامل می‌شود و اگر هم در خصوص قضاوت باشد، قضاوت هم یکی از شئون حکومت است؛ از این‌رو این آیه ناظر به یکی از شئون ولایت و حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

---

۱. احزاب (۳۳) آیه ۳۶.
۲. ابن‌منظور، لسان العرب، ج ۱۵، ص ۱۸۶.
۳. بقره (۲) آیه ۲۰۰.
۴. نساء (۴) آیه ۶۵.

۶. «إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراکَ اللّٰهُ وَ لا تَکُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً؛[۱] ما کتاب آسمانی را به‌راستی و درستی بر تو نازل کردیم تا (بر مبنای آن و) به مدد آن چه خداوند به تو باز نموده است، بین مردم داوری کنی و مدافع خیانت پیشگان مباش».

۷. همچنین آیه دیگری که نظیر دو آیه قبل است می‌فرماید: «کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْکُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيما اخْتَلَفُوا فِيهِ؛[۲] در آغاز مردم امّت یگانه‌ای بودند، آن‌گاه خداوند، پیامبران مژده‌آور و هشداردهنده برانگیخت و بر آنان بحق کتاب‌های آسمانی نازل کرد، تا در هر آنچه مردم اختلاف می‌ورزند در میان آنان داوری کنند.

تفسیر این آیه و اینکه مراد از حکومت بین مردم چیست، بحثی است که باید در جایی دیگر بدان پرداخته شود، ولی در هر حال این آیه دلالت دارد که شأن انبیا تنها امور اخروی نیست، بلکه حکومت بین مردم و حکم کردن بر آنچه در آن اختلاف دارند نیز از شئون انبیا به شمار می‌رود و این شأن غیر از شأن بشارت و انذار است.

۸. «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلىٰ أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتّٰى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَکَ أُولٰئِکَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ؛[۳] همانا مؤمنان کسانی هستند که به خداوند و پیامبر او ایمان دارند و

---

۱. همان، آیه ۱۰۵.
۲. بقره (۲) آیه ۲۱۳.
۳. نور (۲۴) آیه ۶۲ - ۶۳.

چون با او در کاری همداستان شدند (به جایی) نمی‌روند، مگر آنکه از او اجازه بگیرند ... خواندن پیامبر را در میان خودتان همانند خواندن بعضی از شما بعضی دیگر را مشمارید؛ به راستی که خداوند کسانی را از شما که پنهانی و پناه‌جویانه خود را بیرون می‌کشند می‌شناسند؛ باید کسانی‌که از فرمان او سرپیچی می‌کنند برحذر باشند از اینکه بلایی یا عذابی دردناک به آنان برسد».

آیه اوّل دلالت بر منصب قیادت و زعامت بر ای پیامبر، علاوه بر منصب رسالت، دارد که بر اساس آن تمام امور اجتماعی و سیاسی امّت اسلامی باید به اذن و امر او انجام شود.

در آیه دوم، وجوب اطاعت از اوامر و فرمان‌های پیامبر را بیان می‌کند و هشدار می‌دهد که مخالفت با اوامر رسول خدا ایجاد فتنه یا عذاب الیم را در پی دارد؛ چنان‌که پیش‌تر گذشت، اوامر رسول خدا همان اوامر حکومتی و زمامداری است که در اداره امور جامعه صادر می‌شود، نه آنچه مربوط به احکام و اوامر خداست.

از سویی شاید منظور از «دعاء الرسول» یا دعوت رسول این نیست که رسول خدا را با نام ـ مثل «یا محمّد» ـ صدا نزنید آن‌گونه که همدیگر را صدا می‌زنید، همان‌طور که بعضی از مفسران این احتمال را داده‌اند، بلکه به مناسبت صدر و ذیل آیه، منظور، دعوت رسول خدا از مردم برای جهاد و سایر شئون اداره کشور اسلامی است، و اینکه از مخالفت با فرمان و دعوت رسول خدا بترسید.

ب) اهمیت حکومت دینی از منظر روایات

روایات متواتر بسیاری در دست است که دلالت می‌کند زمامداری و حکومت از شئون رسول‌اللّه و امامان معصوم علیهم‌السلام است و شأن امامت و ولایت از شئون الهی است که خداوند به آنان عطا فرموده و جزء شریعت و دین به‌شمار می‌رود؛ برای

نمونه به چند مورد از این احادیث اشاره می‌شود.

۱. در کتاب شریف اصول کافی بابی به نام «باب التفویض الی رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله و الی الأئمة علیهم السلام فی امر الدین» وجود دارد. در آن باب، روایاتی بدین مضمون آمده است که: خداوند امر دین و امّت و سیاستگذاری در امور آنها را به پیامبر و ائمّه واگذار فرموده است؛ از جمله روایتی صحیح از امام صادق علیه السلام است که می‌فرماید:

انّ اللّه عزّوجلّ ادّب نبیّه فاحسن أدبه فلمّا أکمل له الأدب قال: «إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ» ثمّ فوّض الیه أمر الدین و الأمّة لیسوس عباده فقال عزّوجلّ: «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» و انّ رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله کان مسدّداً موفّقاً مؤیداً بروح القدس لایزلّ ولا یخطیء فی شیء ممّا یسوس به الخلق، فتأدّب بآداب اللّه؛[1] خداوند عزّوجلّ پیامبر خود را ادب[2] و تربیت فرمود و چه نیکو تربیت فرمود؛ پس آن‌گاه که تربیت او را کامل نمود به او فرمود: «به درستی که تو دارای اخلاقی بسیار عالی و شایسته هستی». آن‌گاه سرپرستی دینی و سیاسی امت را به او تفویض فرمود، تا کارهای آنان را تدبیر و سرپرستی نماید، پس فرمود: «آنچه را که رسول برای شما آورد بگیرید و عمل کنید و از آنچه را که شما را نهی کند خودداری نمایید».[3] بعد امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا به وسیله روح‌القُدُس

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲. در مصباح المنیر می‌گوید: «ادّبته ادباً، علّمته ریاضة النفس، و محاسن الأخلاق» او را ادب نمودم، به معنای آن است که ریاضت نفس و خوبی‌های اخلاقی را به او یاد دادم» (الفیّومی، المصباح المنیر، ص ۹).

۳. زیرا لازمه اداره امور امت و سرپرستی نمودن و سیاستگذاری همین است که از اوامر و نواهی ولیّ‌امر اطاعت شود.

پیوسته تأیید می‌شد و در تمامی امور موفق بود و آنچه را انجام می‌داد با واقع تطبیق می‌کرد و هرگز مرتکب خطا و اشتباه در اداره مردم نمی‌شد و مؤدب به ادب و آراسته به اخلاق الهی بود.

احادیثی که در زمینه واگذاری کار دین و مردم به رسول خدا و امامان معصوم آمده بسیار است، به‌طوری که تنها در کتاب شریف کافی، ده روایت و در بحارالانوار، روایات بیشتری در این زمینه آمده است.

۲. عبدالعزیز بن مسلم نقل می‌کند که ما در مرو خدمت حضرت رضا علیه‌السلام بودیم. در آغاز ورودمان، روز جمعه‌ای در مسجد جامع دور هم نشسته بودیم که از موضوع امامت در جمع ما بحث شد و از اختلاف‌های بسیار مردم در این مسئله گفتگو شد؛ سپس من خدمت حضرت رضا علیه‌السلام رسیدم و گفتگوی مردم را در بحث امامت برای ایشان نقل کردم. حضرت لبخندی زد و فرمود: ای عبدالعزیز، مردم نمی‌دانند و فریبشان داده‌اند؛ سپس حضرت فرمود:

انّ اللّه لم یقبض نبیّه حتّی أکمل له الدین و أنزل علیه القرآن، فیه تبیان کلّ شیء، بیّن فیه الحلال والحرام والحدود والاحکام و جمیع مایحتاج إلیه الناس کملاً، فقال عزّوجلّ: «مٰا فَرَّطْنٰا فِي الْكِتٰابِ مِنْ شَيْءٍ»[1] و أنزل فی حجّة الوداع و هی آخر عمره صلی‌الله‌علیه‌وآله: «اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاٰمَ دِيناً»[2] و أمر الإمامة من تمام الدین ولم یمض صلی‌الله‌علیه‌وآله حتّی بیّن لأمّته معالم دینهم و أوضح لهم سبیلهم و ترکهم علی قصد سبیل الحقّ و أقام لهم علیاً علیه‌السلام علماً و إماماً و ماترك لهم شیئاً یحتاج إلیه الأمة إلّا بیّنه، فمن زعم أنّ اللّه عزّوجلّ لم یکمّل دینه فقد ردّ کتاب اللّه و من ردّ کتاب اللّه فهو کافرٌ به؛

---

۱. انعام (۶) آیه ۳۸.

۲. مائده (۵) آیه ۳.

همانا خداوند، پیغمبرِ خویش را قبض روح نفرمود، تا اینکه دین را برایش کامل نمود و قرآن را بر او نازل کرد، که در آن بیان هر چیزی هست. در آن کتاب حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع آنچه را که مردم به آن نیاز دارند به‌طور کامل بیان کرد و فرمود: «چیزی در این کتاب فروگذار نکردیم» و در حجةالوداع که سال آخر عمر پیامبرﷺ انجام شد این آیه را نازل فرمود: «امروز دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تام و تمام نمودم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد» و امر امامت از اتمام و اکمال دین است و رسول خدا از دنیا نرفت تا آنکه حدّ و مرز دین را برای امت بیان فرمود و راه آنان را روشن نمود و آنان را بر راه حقّ واداشت و علی علیه‌السلام را به پیشوایی و امامت ایشان منصوب کرد و همه نیازمندی‌های امّت را بیان نمود؛ پس کسی‌که خیال کند خداوند دین خود را کامل نفرموده است، دست ردّ به کتاب خدا زده و هر کس که کتاب خدا را ردّ کند به آن کافر شده است.

سپس امام رضا علیه‌السلام ادامه می‌دهند:

هل یعرفون قدر الإمامة و محلّها من الأمّة یجوز فیها اختیارهم، إنّ الإمامة أجلُّ قدراً و أعظمُ شأناً و أعلا مکاناً و أمنعُ جانباً و أبعدُ غوراً من أنْ یبلغَها الناس بعقولهم أو ینالوها بآرائهم أو یقیموا إماماً باختیارهم، إنّ الإمامة خصّ‌اللّه عزّوجلّ بها إبراهیم الخلیل علیه‌السلام بعدالنبوّة والخلّة مرتبةً ثالثةً و فضیلةً شرّفه بها و أشار بها ذکره فقال: «إِنِّي جٰاعِلُکَ لِلنّٰاسِ إِماماً»

آیا مردم مقام و منزلت امامت را در میان امت می‌دانند تا به‌اختیار و انتخاب آنان واگذار شود. همانا امامت قدرش والاتر و شأنش از همه

چیز بزرگ‌تر و منزلتش عالی‌تر و مکانش رفیع‌تر و جایگاهش منیع‌تر و ژرفای آن عمیق‌تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند و با اندیشه و آرای خود بدان دست یابند یا به انتخاب خود امامی را برگزینند. همانا امامت مقامی است که خدای متعال پس از مرتبه نبوت و دوستی، در رتبه سوم به ابراهیم خلیل اختصاص داد و به فضیلت شرافتش بخشید و نامش را بلند نمود و پس از آن فرمود: «همانا من تو را پیشوای مردم قرار دادم».

سپس آن حضرت علیه‌السلام فرمود:

إنّ الامامة هی منزلة الأنبیاء وارث الأوصیاء، إنّ الامامة خلافة اللّه و خلافة الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و مقام أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و میراث الحسن والحسین علیهماالسلام، إنّ الامامة زمام‌الدین و نظام‌المسلمین و صلاح الدنیا و عزّالمؤمنین، إنّ الامامة أُسّ الاسلام النامی وفرعه السامی، بالإمام تمام الصلاة والزکاة والصیام والحجّ والجهاد، و توفیر الفیء والصدقات، و امضاء الحدود والاحکام و منع الثغور والأطراف الامام یحلّ حلال‌اللّه و یحرّم حرام‌اللّه، و یقیم حدوداللّه و یذبّ عن دین‌اللّه و یدعو الی سبیل ربّه بالحکمة والموعظة الحسنة والحجة البالغة ...؛[1]

براستی که امامت همان مقام پیامبران و میراث اوصیاست؛ امامت همان خلافت خدا و خلافت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین علیهماالسلام است؛ همانا امامت مهار دین و رشته ناگسستنی مسلمانان و مایه سامان یافتن دنیا و شکوه مؤمنان است؛ امامت ریشه و بالنده اسلام و شاخه بلند آن است؛ کامل شدن و برپایی

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸.

نماز و روزه و زکات و حجّ و جهاد به وجود امام وابسته است؛ وفور غنیمت‌ها و صدقات و اجرای حدود و احکام و استحکام مرزها به وسیله امام است. این امام است که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می‌شمارد و آنها را تبیین می‌کند و حدود الهی را برپا می‌دارد و از دین خدا دفاع می‌کند و با حکمت و اندرز و موعظه نیکو و دلیل و برهان رسا مردم را به راه پروردگارت دعوت می‌فرماید....

۳. عبدالرحمن بن کثیر نقل می‌کند: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «نحن ولاة أمراللّه و خزنة علمه و عیبة وحی‌اللّه؛[1] ما ولیّ‌امر خدا و خزانه علم او و صندوق وحی الهی هستیم».

۴. حکم بن ابی نعیم از امام باقر علیه‌السلام می‌پرسد: «فأنت صاحب السیف؛[2] آیا تو همان (امامی) هستی که با شمشیر قیام می‌کند؟» امام فرمود: «ما همه صاحب شمشیر و وارث شمشیریم [ولی من مهدی منتظر نیستم]»؛ و این کنایه از همان مقام زمامداری و حکومت است.

۵. شیخ صدوق در کتاب علل الشرائع از فضل بن شاذان روایتی نقل می‌کند که در آن امام رضا علیه‌السلام برای لزوم حکومت و وجود امام برای رهبری امّت به سه علّت اشاره فرموده است:

علّت اوّل، اجرای احکام و قوانین و جلوگیری از تجاوزهای مردم به یکدیگر است. امام رضا علیه‌السلام در بیان این مطلب می‌فرماید:

فَاِنْ قالَ: فَلِمَ جُعِلَ اولِی الاَمْرُ و اُمِرَ بِطاعَتِهِمْ؟ قیلَ: لِعِلَلٍ کَثیرَةٍ مِنْها: اَنَّ الْخَلْقَ لَمَّا وُقِعُوا عَلی حَدِّ مَحْدودٍ وَ اُمِروُا اَنْ لا یَتَعَدَّوا ذلِكَ لِما فیهِ مِنْ فَسادِهِمْ، لَمْ یَکُنْ یُثْبَتُ ذلِكَ وَ لایَقُومُ اِلَّا بِاَنْ یُجْعَلَ عَلَیْهِمْ فیهِ اَمیناً

---

۱. همان، ص ۱۹۲.
۲. همان، ص ۵۳۶.

يَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدّی وَالدُّخُولِ فِيما حَظَرَ عَلَيْهِمْ، لِاَنَّهُ اِن لَمْ يَكُنْ ذلِكَ، لَكانَ اَحَدٌ لايُتْرَكُ لِذَّتَهُ وَ مَنْفَعَتَهُ لِفَسادِ غَيْرِهِ، فَجُعِلَ عَلَيْهِمْ قَيِّماً يَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفَسادِ، وَ يُقيمُ فيهِمُ الْحُدُودَ وَالاَحْكامَ؛

اگر کسی بگوید: چرا اولی‌الامر (ولیّ‌امر) قرار داده شد و چرا دستور داده شد که از وی اطاعت کنند، گفته می‌شود: برای علّت‌های زیادی، از جمله اینکه وقتی آفریدگان در یک محدوده خاص قرار داده شدند و دستور یافتند که از آن محدوده به دلیل آنکه برای آنان مفسده‌انگیز است خارج نشوند، این کار ممکن و استوار نمی‌شود مگر به اینکه شخص امانتداری به سرپرستی و حکومت آنان برگزیده شود تا ایشان را از ظلم و تجاوز به یکدیگر و وارد شدن در حق و حقوق دیگران باز دارد، چرا که اگر چنین نبود هیچ کس حاضر نبود در جایی که منافع و لذت‌های شخصی او باعث فساد و تباهی (منافع) دیگران می‌شود از آن دست بردارد؛ از این‌رو لازم است برای جلوگیری از فساد و تباهی جامعه سرپرست و قیّمی بر آنها گمارده شود، تا در میان آنان حدود و احکام الهی را برپا دارند و بدان حکم کنند.

ملاحظه می‌شود که این دلیل، اختصاص به زمان امام علیه‌السلام و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ندارد، بلکه در هر زمانی این نیاز اجتماعی وجود دارد و تا وقتی علّت وجود دارد معلول آن نیز وجود خواهد داشت؛ پس در هر زمان خداوند باید شخصی امین و پارسا را بر جامعه بگمارد تا از تجاوز و خروج بندگان از محدوده قوانین جلوگیری کند.

علت دوم، حیات و بقای هر ملّتی بستگی به وجود حکومت و زمامدار دارد. امام علیه‌السلام در این مورد می‌فرماید:

وَ مِنْها: اِنَّا لانَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَلا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بِقُوا وَ عاشُوا اِلَّا بِقَيِّمٍ وَ رئيسٍ، لِما لابُدَّ لَهُمْ مِنْ اَمْرِالدّينِ وَالدُّنْيا، فَلَمْ يَجُزْ فِی حِكْمَةِ الْحَكيم اَنْ

يُتْرَكَ الْخَلْقُ مِمَّا يَعْلَمَ أَنَّهُ لابُدَّ لَهُمْ مِنْهُ وَلا قِوامَ لَهُمْ إِلَّا بِهِ، فَيُقاتِلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ وَ يُقَسِّمُونَ بِهِ فَيْئَهُمْ وَ يُقيمُ لَهُمْ جُمْعَتَهُمْ وَجَماعَتَهُمْ وَيَمْنَعُ ظالِمَهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِم؛

ما هیچ فرقه‌ای از فرقه‌ها و هیچ ملتی از ملت‌ها را نمی‌یابیم که بدون سرپرست و زمامدار بتوانند باقی‌مانده و به زندگی اجتماعی خود ادامه دهند، زیرا وجود چنین شخصی برای دین و دنیای هر ملّتی لازم و ضروری است، و حکمت خداوند حکیم جایز نمی‌شمرد که جامعه را در این امر ضروری رها کند، با اینکه می‌داند آنها به وجود چنین شخصی نیازمندند و حیات و موجودیّت ملّت بستگی به وجود او وابسته است، تا در پرتو رهبری او بتوانند با دشمنان خود بجنگند [و سیاست خارجی آن ملت به‌طور صحیح تأمین شود] و اموال عمومی را به‌طور عادلانه بین خود تقسیم کنند [نظام اقتصادی بر پایه عدالت به‌وجود آید] و [عبادت‌های اجتماعی همچون] نماز جمعه و نماز جماعت را برپا دارند. [نظام عقیدتی و فرهنگی بر اساس معارف اسلامی تشکیل گردد و] دست ستمگران جامعه را از حریم حقوق مظلومان کوتاه نمایند [و نظام قضایی را بر پایه قسط برپا کنند].

این بخش از سخن امام علیه‌السلام یک برهان منطقی است که از دو مقدّمه تشکیل شده است:

مقدمه نخست، بقا و زندگی هر ملّت و جمعیتی بستگی به وجود قیم (سرپرست) و رئیس دارد.

مقدمه دوم، حکمت خداوند چنین اقتضا می‌کند که هر آنچه مورد نیاز ضروری آفریدگان بوده و حیاتشان بدان بستگی دارد برای آنان قرار دهد.

نتیجه این دو مقدمه آن است که: خداوند برای جامعه اسلامی قیّم و رئیس قرار

داده است. این دلیل نیز اختصاص به زمان خاصی ندارد، بلکه در همه زمان‌ها ایجاب می‌کند که امام و ولیّ‌امری برای حفظ حیات و بقای جامعه قرار داده شود.

علّت سوم، حفظ اصول و فروع دین و مکتب، بستگی به وجود امام و رهبر دارد. امام علیه‌السلام در بیان این مطلب می‌فرماید:

وَمِنْها: اِنَّهُ لَوْ لَمْ يُجْعَلْ لَهُمْ اِماماً قَيِّماً اَميناً حافِظاً مُسْتَوْدِعاً، لَدَرَسَتِ الْمِلَّةُ وَ ذَهَبَ الدّينُ وَ غَيَّرَتِ السُّنَّن وَالاَحْكامُ وَ لَزادَ فيهِ الْمُبْتَدِعُونَ وَ نَقَصَ مِنْهُ الْمُلْحِدُونَ وَشَبَّهُوا ذلِكَ عَلَى الْمُسْلِمينَ، إذْ قَدْ وَجَدْنا الْخَلْقَ مَنْقُوصينَ مُحْتاجينَ غَيْرُ كامِلينَ مَعَ اِخْتِلافِهِمْ وَاخْتِلافِ أهْوائِهِم وَ تَشَتُّتِ حالاتِهِم، فَلَوْلَمْ يُجْعَلْ فيها قَيِّماً حَافِظاً لِما جاءَ بِهِ الرَّسُولُ الأوّل لَفَسَدُوا عَلى نَحْوِما بَيَّنّاهُ، وَغَيَّرَتِ الشَّرائِعُ وَالسُّنَنُ وَالاَحكامُ وَالايمانُ و كانَ فى ذلِكَ فَسادُ الْخَلْقِ اَجْمَعينَ؛[1]

اگر برای ملّت امام و رهبری امین و پاسداری نگهدارنده و امانتدار قرار داده نشود، دین و احکام اسلامی (که ضامن تکامل و سعادت بشر و راهنمای انسان در سیر تکاملی و سیر الی اللّه است) به فرسودگی کشیده شده و به تدریج از میان خواهد رفت، و سنن و احکام الهی تغییر خواهد یافت، و بدعتگذاران آنچه را که بخواهند در دین زیاد خواهند کرد [و آن‌را به نام دین جلوه داده و رنگ دینی و اسلامی به آن خواهند داد]، و سوی دیگر ملحدان و بی‌دینان مسائلی را از دین کم می‌کنند و در نتیجه دین به گونه دیگری برای مردم جلوه داده می‌شود، زیرا هم بر آن مطالبی افزوده و هم از آن کاسته شده است و این موجب می‌شود که برای مسلمانان شبهه پیش آید [و اسلام

---

۱. شیخ صدوق، علل الشرایع، ص ۲۵۳؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۶، ص ۶۰.

راستین را درنیابند] زیرا ما دریافته‌ایم که مردم از نظر علم و شناخت مسائل مذهبی نیازمند به آموزش و یادگیری‌اند و در آن پایه از کمال قرار نگرفته‌اند که خود از راهنما بی‌نیاز باشند و از طرفی دارای آرا و افکار مختلفی هستند و خواسته‌ها و تمایلات و حالات گوناگونی دارند (و در نتیجه آرا و برداشت‌های متفاوتی خواهند داشت)؛ پس اگر در میان آنان سرپرست و نگهبانی برای حفظ اسلام و احکامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده است، قرار داده نشود، به همان دلیل‌هایی که آوردیم مردم فاسد می‌شوند و سنن و احکام الهی و شرایع آسمانی تغییر می‌یابند، که نتیجه این دگرگونی‌ها، فساد و تباهی همه بشر است.

با دقّت در این کلام افزون بر علل و عوامل از بین رفتن دین و مکتب، نقش حکومت و امام در حفظ و نگهداری دین نیز آشکار می‌شود که در ادامه به اختصار به توضیح آنها می‌پردازیم.

ـ فرسوده شدن مکتب و دین

این عامل خود می‌تواند معلول چند علّت باشد:

الف) جهل و بی‌اطلاعی جامعه از اصول و مبانی مکتب و فراموش شدن تدریجی اساس آن.

ب) عمل نکردن مردم به دستورها و وظایف مکتب به دلیل نبود تربیت‌های مکتبی و دینی و وجود موانع درونی، از قبیل هوس نفس و تمایلات بی‌حدّ حیوانی، حسد، طمع و غضب که از ریشه‌های مفاسد اخلاقی است.

ج) وجود عواملی که آنان را به فساد و در نتیجه بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی به دین و مکتب می‌کشاند و موجب تشدید تمایلات نفسانی می‌شود؛ مانند وضعیت کشورهای غربی که بر اثر رواج مفاسد اخلاقی، دین و ارزش‌های دینی بسیار

محدود و فراموش شده است. پس برای بقا و نگهداری دین در جامعه نیز باید مردم را به مسائل و اصول و احکام اسلام کاملاً آشنا و مطّلع ساخت و با تربیت‌های اخلاقی و موعظه‌ها و نصیحت‌ها، ریشه‌های درونی فساد و گرایش‌های ضدّ دینی را خشکاند و شوق و عشق و ایمان را در دل مردم زنده کرد و همچنین از عوامل فسادانگیز و مهیّج هوس‌ها جلوگیری کرد.

برای این منظور ضروری است، فردی آگاه و متخصّص در مسائل دینی در رأس جامعه قرار داشته باشد، تا هم جامعه را به کمک عواملی که در اختیار دارد، از بی‌اطلاعی به درآورد و به احکام و مسائل دینی عالِم و آگاه سازد و هم اینکه آنان را در زمینه اخلاق و عمل، به رشد و تکامل رساند.

ـ دگرگونی سنن و احکام الهی

یکی دیگر از علّت‌های انهدام و از بین رفتن مکتب‌ها و ادیان آسمانی، دگرگونی و تغییر در سنت‌ها و احکام الهی است. این تغییر و دگرگونی گاهی به سبب تفسیرها و توجیه‌های نادرست کسانی است که از سخنان خدا و رسول و امامان معصوم علیهم‌السلام برداشت‌های غلطی ارائه می‌کنند و راه تأویل و توجیه را در پیش می‌گیرند و قرآن را براساس ذوق، سلیقه و هواهای نفسانی‌شان تطبیق می‌دهند و در نتیجه سنن و احکام الهی تغییر می‌یابد و به‌تدریج اسلام راستین فراموش می‌شود. هم‌اینک جامعه ما با چنین واقعیتی روبه‌روست؛ گروه‌ها و افرادی هستند که خود را از متخصصان علوم اسلامی بی‌نیاز دانسته و با برداشت‌های نادرست از قرآن کریم، اسلام را براساس ذوق و سلیقه خود تفسیر و ترویج می‌کنند تا آنجا که دست به جنایت‌هایی چون ترور استاد مرتضی مطهّری می‌زنند تا به گمان خود، اسلام را از دست این رهبران رهایی دهند! امروزه نیز همان خط فکری به‌گونه‌ای دیگر جامعه اسلامی را تهدید می‌کند.

ـ بدعت‌ها

یکی دیگر از عوامل مخرّب و ویرانگر دین و مذهب، بدعت‌هایی است که در دین نهاده می‌شود. بدعت در دین، گونه‌ای نوآوری در دین و مذهب است؛ یعنی مسائلی که جزء دین و مذهب نیست، به‌نام دین و مذهب به مردم معرفی شده و به جامعه عرضه شود. البته هرگونه نوآوری، بدعت نیست؛ برای مثال فرد مجتهد اگر با رعایت کامل موازین و معیارهای فقهی، مطلب تازه‌ای را بفهمد و استنباط کند، این نوآوری بدعت نیست. امّا اگر این نوآوری مخالف و متضاد با مصادر و منابع موثق و مسلّم اسلامی باشد، بدعت محسوب می‌شود و این نوع بدعت‌هاست که به‌تدریج سبب واژگون شدن دین و مکتب می‌گردد؛ از این‌رو اسلام به شدت با بدعت و بدعت‌گذاران به مبارزه برخاسته و آن‌را یکی از گناهان بزرگ به‌شمار آورده است و بر اندیشمندان واجب فرموده است که با بدعت و بدعت‌گذار به مبارزه برخیزند. در اینجا به احادیثی در خصوص بدعت اشاره می‌کنیم.

الف) امام علی علیه‌السلام در این باره می‌فرماید:

اَیُّهَا النَّاسُ! اِنَّما بَدْءُ وُقُوعِ الْفِتَنِ اَهْواءٌ تُتَّبَعُ وَاَحْکامٌ تُبْتَدَعُ یُخالَفُ فیها کِتابُ اللّهِ یَتَوَلّی فیها رِجالٌ رِجالاً، فَلَوْ اَنَّ الْباطِلَ خَلَصَ لَمْ یَخْفَ عَلی ذی حِجیً وَلَوْ اَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ لَمْ یَکُنِ اخْتِلافٌ، وَلکِنْ یُؤْخَذُ مِنْ هذا ضِغْثٌ وَمِنْ هذا ضِغْثٌ فَیَمْزُجانِ فَیَجیئانِ مَعاً، فَهُنالِکَ اسْتَحْوَذَ الشَّیْطانُ عَلی اَوْلِیائِهِ وَنَجَی الَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللّهِ الْحُسْنی؛[1] ای مردم، به‌درستی که ابتدای پیدایش فتنه‌ها، هواهایی است که از آنها متابعت می‌شود و احکامی است که بدعت گذارده می‌شود. در این فتنه‌ها با

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۴.

کتاب خدا مخالفت می‌شود و گروهی فرمانروای گروه دیگری می‌گردند؛ پس اگر باطل خالص باشد بر عاقلان و اندیشمندان ترسی نیست و اگر هم حقّ خالص بود اختلافی نبود؛ ولی از حقّ مشتی برداشته می‌شود و از باطل نیز مشتی دیگر و با هم مخلوط و ممزوج می‌گردند و حقّ و باطل با هم به مردم عرضه می‌شود؛ پس در اینجاست که شیطان بر دوستان خود مسلّط می‌گردد و آنها که خداوند به ایشان حسن و نیکی عطا کرده نجات می‌یابند.

در این خطبه، امام علی علیه‌السلام منشأ پیدایش گمراهی‌ها را دو عامل قرار می‌دهد: یکی، هواها و هوس‌هایی که از آن پیروی می‌شود و دیگری، احکام و قوانینی که بدعت گذاشته می‌شود، زیرا آنچه مردم را در اشتباه قرار داده و به‌وسیله‌ای در دست شیطان تبدیل می‌سازد، همان اختلاط و امتزاج حقّ و باطل به یکدیگر است. این همان عامل پیدایش فتنه و گمراهی می‌شود، وگرنه در صورتی که باطل به‌طور واقعی عرضه شود، صاحبان عقل و درایت، گرد آن جمع نمی‌گردند.

در یک جامعه اسلامی اگر باطل صریح و خالص به مردم ارائه شود و مکتب‌های مادّی و ضدّ خدا آشکارا و بدون پوششی از دین و به دور از نفاق و دورویی در پیش دید افکار قرار گیرد، ترس و وحشتی بر صاحبان عقل و خِرد نیست و جاذبه و کشش چندانی ندارد.

ب) از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسلام نیز روایت شده است که فرمودند: «کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ وَ کُلُّ ضَلالَةٍ سَبِیلُها اَلَی النّارِ؛[1] هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی راهش به‌سوی دوزخ است».

ج) همچنین رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۶؛ طبرسی، دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۱۳.

إذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فی اُمَّتی فَلْیُظْهِرِ الْعالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّهِ؛[1] هرگاه که بدعت‌ها در امّت من ظاهر شود، بر عالم واجب است که علم خود را اظهار کند و [مردم را از آن بدعت آگاه سازد] و آن کس که به این وظیفه عمل نکند لعنت خداوند بر او باد.

ـ تحریف دین

چهارمین عامل برای از بین رفتن اساس یک مکتب، کاستی‌هایی است که دشمنان در دین انجام می‌دهند؛ یعنی هر بخش از دین که با خواسته آنان ناسازگار است، از دین جدا می‌کنند و دین را جدای از آن معرّفی می‌نمایند؛ چنان‌که از صدر اسلام تاکنون کوشیده‌اند تا سیاست را جدای از دین و مکتب معرفی کنند و اسلام را تنها در مسائل عبادی و اخلاق فردی محدود نمایند.

اکنون با توّجه به این عوامل، باید دید که چه عامل نیرومندی می‌تواند از عوامل یاد شده که مخرّب دین و مکتب بوده و موجب خروج دین از صحنه زندگی انسان‌ها می‌باشند، جلوگیری کند. امام رضا علیه‌السلام در پاسخ به این سؤال می‌فرماید: «خداوند امامی حافظ و پاسدار دین قرار می‌دهد تا از همه این مسائل جلوگیری کند».[2] این حدیث بیانگر همان مطلب عقلی و وجدانی است که بدان اشاره شد. علّت‌هایی که برای لزوم امام جهت حکومت بیان شده، اختصاص به زمان خاصی ندارد و لزوم مسئله رهبری را در همه زمان‌ها ایجاب می‌کند.

۶. امیر مؤمنان علی علیه‌السلام نیز درباره لزوم حکومت و معیارهای امام می‌فرماید: اَلْواجِبُ فی حُکْمِ اللّهِ وَحُکْمِ الْاِسْلامِ عَلَی الْمُسْلِمینَ... اَنْ لا یَعْمَلُوا عَمَلاً ولا یحدثوا حدثاً وَلا یُقَدِّمُوا یَداً وَلا رِجْلاً، ولا یبدءوا بشیء قَبْلَ

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۴.

۲. شیخ صدوق، علل الشرایع، ص ۲۵۳؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۶، ص ۶۰.

اَنْ یَخْتارُوا لِاَنْفُسِهِمْ اِماماً عَفیفاً، عالماً وَرَعاً عارِفاً بِالْقَضاءِ وَالسُّنَّةِ... یُجْبی فیئَهُمْ وَیُقیمُ (حجّتَهم) و حَجَّهُمْ وَجُمْعَتَهُمْ وَیُجْبی صَدَقاتِهِمْ؛[1] در فرمان خدا و دستور اسلام بر مسلمانان واجب شده است که هیچ عملی انجام ندهند و هیچ کاری نکنند و دست به سوی هیچ چیز و هیچ کاری دراز نکنند و قدم در هیچ مسئله‌ای برندارند و شروع به کاری نکنند پیش از آنکه برای خود امام و رهبری برگزینند که عفیف و دانشمند و پرهیزگار و آشنای با احکام و مسائل قضایی و سنت رسول خدا باشد... و اموال عمومی را گرد آورد و (حجّت) و حجّ و جمعه آنان را برپا دارد و صدقات آنها را جمع نماید.

امام در این حدیث معیارهای کلّی ولایت و امامت را بیان فرموده و انتخاب آن امام و رهبری را که دارای معیارهای مشخصی باشد بر مسلمانان واجب نموده است و آن‌را به زمان خاصی مقیّد نکرده، بلکه به‌عنوان یک وظیفه الهی برای همیشه بیان فرموده است.

۷. امام باقر علیه‌السلام نیز می‌فرماید:

قالَ اللّهُ تَعالی: لَاُعَذِبَنَّ کُلَّ رَعیَّةٍ فِی الْاِسْلامِ دانَتْ بِوِلایَةِ کُلِّ اِمامٍ جائِرٍ لَیْسَ مِنَ اللّهِ، وَاِنْ کانَتِ الرَّعیَّةُ فی اَعْمالِها بِرَّةً تَقِیَّةً وَلَاَعْفُوَنَّ عَنْ کُلِّ رَعیَّةٍ فِی الْاِسْلامِ دانَتْ بِوِلایَةِ کُلِّ اِمامٍ عادِلٍ مِنَ اللّهِ، وَاِنْ کانَتِ الرَّعِیَّةُ فی اَنْفُسِها ظالِمَةً مُسیئَةً؛[2] خداوند متعال می‌فرماید: هر گروه از مسلمانانی را که تن به ولایت و رهبری ستمگری بدهند و از او اطاعت کنند، عذاب خواهم کرد، هرچند آن گروه نیکوکار و با تقوا

---

۱. در بحارالانوار حجّهم آمده است که با سیاق روایت بهتر می‌خواند (محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۱۹۶).

۲. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۷۶.

باشند و هر جمعیت و گروهی که تحت سرپرستی و ولایت امام عادلی که از طرف خداوند است قرار گیرند، مورد لطف و بخشش من است، اگرچه بر خود ستم کرده و گناهکار باشند.

این روایت هم به روشنی دلالت می‌کند که وظیفه مردم در هر زمان، تشکیل حکومت عدل الهی در سایه رهبری فردی عادل و برگزیدهٔ خداوند و تن ندادن به حکومت‌های غیرالهی است.

۸. همچنین امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «لا یُصْلَحُ النَّاسُ الّا بِإمامٍ وَلا تُصْلَحُ الْاَرْضُ الّا بِذلکَ؛[۱] مردم، صالح و شایسته نمی‌شوند مگر با وجود امام و زمین اصلاح نمی‌گردد مگر با وجود امام».

۹. امام علی علیه‌السلام نیز فرموده‌اند:

«لا یُصْلَحُ الْحُکْمُ وَلَا الْحُدُودُ وَلَا الْجُمُعَةُ اِلَّا بِامامٍ عَدْلٍ؛[۲] حکومت بر مردم و حدود الهی و مجازات‌ها و اقامه نماز جمعه جز با وجود امامی عادل سامان نمی‌گیرد».

رسول اکرم به‌عنوان اوّلین رهبر مسلمانان، پس از هجرت به مدینه، حکومت تشکیل داد و اوّلین حکومت اسلامی را به‌دست مبارک خود بنیان نهاد و تمام شئون یک حکومت مقتدر را پیاده نمود؛ از جمله پیمان‌ها و قراردادهایی با طوایف مختلف مدینه، از یهود و نصارا منعقد کرد و برای دفاع از نهال نوپای اسلام لشکر منظمی تشکیل داد و در طول مدت حکومت خود ۸۵ برخورد نظامی داشت.[۳] قضاتی را برای قضاوت در میان مردم انتخاب و والیانی را بر شهرها

---

۱. شیخ صدوق، علل الشرایع، ص ۱۹۶؛ بصائرالدرجات، ص ۴۸۶؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۲.

۲. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۲۵۶؛ طبرسی، دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۲.

۳. «غزوه» برخوردهای نظامی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن شرکت داشتند و «سریّه» برخوردهایی که آن حضرت در آن شرکت نداشتند.

گمارد و برنامه اداری آنها را تنظیم فرمود. عاملانی برای جمع‌آوری زکات و صدقات قرار داد. پس از استقرار حکومت در جزیرةالعرب و فتح مکّه، توجه خویش را به خارج جزیرةالعرب معطوف ساخت و فرستادگانی را همراه با نامه‌ای به‌سوی قیصر پادشاه روم، کسری پادشاه ایران، نجاشی پادشاه حبشه و نیز پادشاه مصر و سایر بلادگسیل داشت و آنان را به اسلام و تسلیم در برابر حکومت اسلامی دعوت فرمود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که یک زمامدار سیاسی و دولت نیاز دارد، اعم از تشکیلات اداری و برنامه‌های سیاسی داخلی و خارجی در محدوده نیازهای زمان خود به وجود آورد. همچنین سیره امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز در امر حکومت‌داری، چنان‌که در عهدنامه مالک‌اشتر جلوه‌گر است، نشان می‌دهد که از وظایف امامت و هدف‌های اساسی دین، تدبیر امور اجتماعی و سیاست‌گذاری داخلی و خارجی امّت است.

۲. ضرورت حکومت در اسلام

پیش از بررسی مسئله «حکومت از دیدگاه اسلام» لازم است نکاتی را ارائه کنیم.

۱. اسلام همه انسان‌ها را از جهت ولایت بر یکدیگر و در دست گرفتن زمام امور، برابر و مساوی می‌داند و ولایت و حقّ حاکمیت را نه یک حقّ ذاتی برای بخشی از انسان‌ها می‌شناسد و نه آنکه برای انسان‌ها حقّ جعل و قرار دادن ولایت و حاکمیت را قائل است، زیرا اگر حق دوم را عدّه‌ای دارا باشند، عدّه‌ای دیگر از این حقّ محروم خواهند بود. در تمام حکومت‌های غیرالهی حقّ انتخاب، اختصاص به عدّه خاصی دارد، چون امکان اینکه تمام مردم یک جامعه با آگاهی و بصیرت و رضایت در انتخاب فردی برای حکومت اتفاق‌نظر داشته باشند وجود

ندارد و بر فرض وجود چنین احتمال، بخش قابل توجهی از جامعه نابالغ یا محجورند که حقّ شرکت در انتخاب را ندارند و بناچار سرنوشت آنها به‌دست دیگران تعیین می‌شود، که در این صورت باز حقّ را از گروهی گرفته و به عدّه‌ای خاص یعنی بزرگسالان، داده‌ایم.

۲. انسان با همه دانش‌ها و دانستنی‌ها و پیشرفت‌های علمی و صنعتی، باز هم در تشخیص بسیاری از مسائل به‌خصوص مسائل معنوی دچار اشتباه می‌شود. از سوی دیگر، چه بسا اختلاف‌نظرهایی که اندیشمندان در این زمینه دارند که به‌طور طبیعی، درست بودن همه آنها را غیرممکن می‌سازد. بنابراین، معیارها و شرایطی که برای انتخاب حکومت در نظر گرفته می‌شود چه بسا ممکن است ناصحیح و مضر به حال جامعه باشد یا در تشخیص فردی که واجد آن معیارهاست دچار اشتباه شود.

حال سؤال این است که مرجع تعیین آن شرایط و صفات چه فرد یا افرادی باید باشند؟ و حقّ انتخاب معیارها و شرایط لازم در حاکم یا هیئت حاکمه را به چه شخصی باید واگذار کرد؟ آیا اتفاق‌نظر برای همه مردم در این شرایط امکان‌پذیر است یا نه؟ اینها بن‌بست‌هایی است که معمولاً برای شکستن آن، دست به دامان اکثریت (که با نصف به‌علاوه یک هم تحقّق‌پذیر است) می‌شوند و گذشته از آنکه در تشخیص اکثریت هم چه بسا ممکن است اشتباه واقع شود و این تشخیص هیچ‌گاه دلیل قطعی بر واقعیت چیزی نیست.

۳. اختلاف هدف‌ها و انگیزه‌های نفسانی انسان‌ها، براساس اختلاف محیط جغرافیایی و اجتماعی، سنن و آداب، رسوم محلی، قوای جسمی و غرایز حیوانی، به اندازه‌ای زیاد است که هیچ‌گاه امکان توافق اکثریت قریب به اتفاق یک جامعه، در تشخیص مسائل اجتماعی و مصالح فردی مادی و معنوی نیست، تا چه رسد به اتفاق همه آنها. از سویی منشأ پیدایش بسیاری از احزاب و گروه‌ها و

دسته‌بندی‌ها و بروز بسیاری از کشمکش‌ها، درگیری‌ها و جنایت‌ها در جامعه، وجود اختلاف در افکار و اغراض و اصطکاک مقاصد و امیال نفسانی است؛ از این‌رو مشاهده می‌کنیم که دنیا را با جنگ و آدم‌کُشی به پرتگاه سقوط کشانده، تا آنجا که ممکن است فردی برای کسب یا حفظ قدرت چند صدهزار انسان را فدا کند.

۴. از نظر جهان‌بینی اسلام تمام موجودات ـ اعم از مادّی و مجرّد، محسوس و غیرمحسوس، کوچک و بزرگ، زمینی و آسمانی از یک مولکول اتم گرفته تا بزرگ‌ترین و دورترین کهکشان‌ها ـ تحت ولایت و ربوبیّت الهی قرار دارند و ذات باری تعالی بر همه چیز احاطه و قیمومیّت دارد و موجودات مادّی و غیرمادی را با سنن و قوانینی که حاکم بر آنها، قرار داده است از مرحله نقص، به کمال و از استعداد به فعلیّت می‌رساند؛ بنابراین ولایت و مالکیت خداوند بر همه موجودات و از جمله انسان، مالکیتی حقیقی و تکوینی است و هستی «ممکن» پرتوی از هستی مطلق «واجب» است و جلوه‌ای از جلوه‌های او و فعلی از افعال اوست.

۵. از نظر اسلام، حاکمیت و ولایت بر جامعه انسانی مخصوص خداوند بوده و این حقّ برای او ذاتی و تکوینی است. حال اگر خداوند انسانی را بر جامعه حاکم و ولی قرار دهد، گرچه ولایت آن فرد قراردادی و اعتباری است، امّا از ولایت ذاتی و واقعی خداوند نشئت گرفته است؛ بنابراین تنها خداوندی که مالک حقیقی و صاحب اختیار همه چیز است، حقّ اعطای هر حقّ و منصبی را به شخص یا اشخاص معیّن یا همه انسان‌ها دارد. اگر او اجازه تصرّف و استفاده از چیزی را به انسان ندهد، انسان حقّ تصرّف در آن‌را ندارد؛ از این‌رو می‌بینیم خداوند اجازه استفاده و بهره‌برداری از مواهب طبیعت را به همه انسان‌ها داده است و برای ملکیت اشیا نیز بسیاری از اسباب و راه‌های عرفی و عقلایی را امضا فرموده است. ولایت که از مهم‌ترین مسائل اجتماعی و ضرورت‌های انسانی است نیز از

مختصات خداوند بوده و اوست که حقّ دارد برای جامعه، فردی را به ولایت و حکومت نصب فرماید.

از آنچه گذشت، مهم‌ترین ایرادها و اشکالات بر حکومت‌های غیرالهی عبارت است از:

۱. منشأ پیدایش حقّ ولایت یا حقّ اعطای ولایت بر دیگری.

۲. مسئله تصرّف حکومت‌ها در مال و جان مردم و دلیل آن از نظر عقل و عقلا.

۳. دلیل و مجوّز شرعی تصرّف حکومت‌ها در مال و جان مردم، با وجود اصل عقلایی و شرعی تسلّط انسان‌ها بر مال و جان خود.

۴. بی‌دلیل بودن اطاعت از حکومت‌های غیرالهی.

۵. اشکالاتی که در رابطه با انتخاب اکثریت مطرح شد.

اکنون با در نظر داشت نکاتی که برای تبیین دیدگاه اسلام در مسئله ولایت بیان گشت، روشن می‌شود که هیچ‌یک از این اشکال‌ها بر حکومتِ برخاستهٔ از اراده الهی وارد نیست، زیرا با توجه به ولایت تکوینی و ذاتی خداوند بر همه موجودات ـ نه اعتباری و قراردادی ـ او مالک واقعی انسان و همه موجودات هستی است، در نتیجه به‌طور قهری، منشأ پیدایش ولایت، امری ذاتی و تکوینی خواهد بود. از طرف دیگر، چون خداوند مالک واقعی انسان و هر موجودی است، پس هرگونه تصرّف او در مال و جان مردم تصرّفی است که مالک در ملک خود نموده است: «لاٰ یُسْئَلُ عَمّٰا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ؛[1] از آنچه که او انجام می‌دهد پرسش نمی‌شود»؛ از طرفی، او تنها قانونگذار برای جامعه انسانی و تنها کسی است که حقّ فرمان دادن دارد و به حکم عقل اطاعت از او واجب است و هر که را خداوند به اطاعتش فرمان دهد، اطاعتش بر دیگران واجب می‌شود، زیرا اطاعت

---

۱. انبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

از آن فرد، اطاعت از خداوند است، زیرا به حکم عقل باید به فرمانش گردن نهاد و سرپیچی از او عذاب اخروی در پی دارد.

به دیگر سخن، چون ولایت در اسلام مخصوص ذات خداوند و کسی است که او تعیین می‌نماید، در نتیجه متّکی به آرا و انتخاب اکثریت مردم نخواهد بود و اشکال‌هایی که در انتخاب اکثریت بیان شد، در این نوع از حکومت راه ندارد. البته در حکومت الهی نیز نوعی انتخاب وجود دارد، زیرا مردم با ایمان و اعتقاد به اسلام، حکومت را می‌پذیرند و اگر پذیرش مردم نباشد، حکومت تحقق خارجی پیدا نخواهد کرد؛ همچنین خداوند براساس ویژگی‌ها و معیارهای خاصّی که در حاکم ضرورت دارد، از قبیل عصمت، عدالت و علم، فردی را برای ولایت تعیین می‌کند که جامع این صفات باشد. این معیارها در بحث ویژگی‌های حاکم بررسی خواهد شد.

۳. قانون و حکومت

در آغاز تقسیم‌بندی‌ای از انواع قانون ارائه می‌کنیم. در یک تقسیم‌بندی اولیه می‌توان قوانین حاکم بر جامعه را به دو نوع ثابت و متغیّر تقسیم کرد:

قوانین ثابت

قوانینی که در وضع آنها، حقیقت انسان و فطرت آدمی در نظر گرفته شده، ثابت و غیرقابل تغییر هستند. موضوع این قوانین، انسان طبیعی اعم از شهری و روستایی، سیاه و سفید، قوی و ضعیف بوده و در آن همه ابعاد مادّی و معنوی انسان در نظر گرفته شده است؛ بنابراین آنچه راکه انبیای الهی نیز از سوی خداوند برای بشر به ارمغان آورده‌اند بر همین اساس است؛ مسائلی همچون اعتقادات و اخلاقیات و قوانین فردی، اجتماعی، عبادی، سیاسی، حقوقی و جزائی.

این نوع قوانین، دین و شریعت ثابت نامیده می‌شوند و هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در آنها راه ندارد، چون براساس فطرت و سرشت انسان پی‌ریزی شده است. در مورد این‌گونه احکام و دستورها از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود:

حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ اَبَداً اِلی یَوْمِ القِیامَةِ وَ حَرامُهُ حَرامٌ اَبَداً اِلی یَوْمِ القِیامَةِ؛[1] حلال محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله همیشه و تا روز قیامت حلال خواهد بود و حرام او همیشه و تا روز قیامت حرام خواهد بود.

منظور از فطری بودن دین نیز همین است که با فطرت انسانی، هماهنگی و همخوانی داشته و براساس نیازهای فطری انسان وضع شده باشد:

فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِي فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ؛[2] پاکدلانه روی به دین بیاور، این فطرت الهی است که مردمان را بر وفق آن آفریده است؛ در آفرینش الهی تغییری راه ندارد، این دین استوار است.

و از اینجاست که در مکتب انبیا، که براساس جهان‌بینی الهی استوار است، یک سلسله قوانین عبادی، همچون نماز، روزه، حجّ، جهاد، خمس و زکات وجود دارد که در سایر مکتب‌ها و قوانینِ ساخته دست بشر نیست، زیرا با شناختی که مکتب انبیا از بشر دارد، این نوع قوانین برای پرورش بُعد معنوی و جهت دادن به حرکت و سیر انسان برای نیل به لقای الهی و قرب حقّ، ضروری است.

قوانین متغیّر

مقرّرات متغیّر و غیرثابت، آن سلسله مقرّراتی است که براساس نیازها و مصالح تدریجی بشر وضع می‌شود، و با از بین رفتن موضوع یا تغییر آن، منتفی

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸، حدیث ۱۹.
۲. روم (۳۰) آیه ۳۰.

شده یا تغییر می‌یابد؛ برای مثال زمانی که بشر با حیوانات مسافرت می‌کرد، نیازی به مقرّرات دقیق شهری، بیابانی، دریایی و هوایی، که امروز بر اثر پیدایش وسایل جدید وضع شده‌اند، نداشت؛ همچنین اگر انسان روزی وسایل دیگری اختراع کند ناچار این قوانین هم جای خود را به قوانین جدید دیگری خواهد داد. امروزه با وجود روابط میان کشورهای جهان، مقرّرات گوناگون مربوط به تجارت داخلی و خارجی و پیمان‌ها، قراردادها، مقاوله‌ها و عهدنامه‌ها ضرورت پیدا کرده، که در گذشته نه چندان دور، موضوعی برای آنها وجود نداشت. بنابراین هر اجتماعی ناچار از یک سلسله مقرّرات قابل تغییر و تبدیل است، که با سیر تدریجی و تکامل اجتماع و تبدیل و تغییری که در اوضاع و احوال زندگی بشر پدید می‌آید، ویژگی‌های زمانی و مکانی این مقرّرات نیز تغییر می‌کند.

با در نظر داشتن دو نوع قانون ثابت و متغیّر، این مسئله مطرح می‌شود که چگونه در یک نظام اسلامی که قانون‌گذارش فقط خداوند است می‌توان به این دو قانون دست یافت؟

قوانین ثابت که اساس ادیان و شرایع آسمانی را تشکیل می‌دهد، توسط پیامبران الهی برای بشر آورده شده، و وحی، که ارتباط میان انسان و خداست، منبع و مصدر اولیه بیان این قوانین است. در نتیجه این نوع قوانین، از طرف خداوند و به‌واسطه پیامبران در اختیار بشر قرار می‌گیرد و به‌نام شریعت و دین باقی و برقرار می‌ماند. وقتی انسان با استفاده از تعالیم آسمانی به حدّی از رشد و کمال رسید که توانست نگهدارِ آموزه‌های انبیا و قوانین الهی باشد، و از طرفی نیروی فکری او به حدّی رسید که قادر بر پذیرفتن و عمل کردن به نهایی‌ترین و کامل‌ترین تعالیم و قوانین آسمانی بود، در این شرایط با رسالت آخرین پیامبر کامل‌ترین قوانین را دریافت نمود و مسئله وحی و نبوّت خاتمه یافت.

امّا قوانین متغیر و موقّت که براساس نیازها و تغییر و تحولات، ضرورت پیدا

می‌کند، باید به‌دست ولیّ‌امر مسلمین ـ یعنی کسی که از طرف خداوند، این اختیار به او واگذار شده ـ تدوین گردد؛ البته لازم نیست که او خود به تنهایی و بدون هیچ واسطه‌ای قانون وضع کند، بلکه می‌تواند توسط افراد متخصّص، قوانین موسمی را وضع نماید، ولی نباید از چهارچوب و اصول کلّی قوانین ثابت شریعت خارج شود.

بنابراین ولیّ‌امر مسلمانان باید از دو جهت بر تدوین قوانین نظارت و اشراف داشته باشد: یکی از این جهت که با اصول و مبانی اسلام و خطوط اصلی مکتب تطبیق نماید، و دیگر اینکه اختیار و حقّ وضع این‌گونه قوانین با ولیّ‌امر است و بدون نظر و امضای او، قانون رسمیت نمی‌یابد؛ یعنی اسلامی و الهی نمی‌شود. این همان اصلی است که از آن به نام «اختیارات والی» نام می‌بریم. در اینجا مناسب است به سخنی از علامه طباطبایی در این مسئله اشاره کنیم. ایشان می‌فرماید:

> همان‌طور که یک فرد از افراد جامعه اسلامی بر اثر حقوقی که از راه قانون دینی به‌دست آورده، می‌تواند در محیط زندگی ویژه خود هرگونه تصرّفاتی کند (البتّه در سایه تقوا و با رعایت قانون)، می‌تواند با استفاده از مال خود تا حدّی که مصلحت می‌بیند در وضع زندگی خود توسعه داده و از بهترین خوراک، پوشاک، خانه و اثاث استفاده نماید، یا از بخشی از آنها صرف‌نظر کند و نیز می‌تواند از حقوق حقّه خود در برابر هر تجاوز و ادعایی، دفاع کرده و موجودیّت زندگی خود را نگهداری نماید، یا به مصلحتِ وقت، از دفاع خودداری کرده و از بعضی از حقوق خود چشم بپوشد و نیز می‌تواند در راه کسبِ مخصوصِ خود فعالیت کرده و حتّی روز و شب کار کند، یا طبق صلاحدید خود، روزی دست از کار کشیده و به مهمّ دیگری بپردازد؛ همچنین است ولیّ‌امری که از نظر اسلام تعیّن پیدا کرده است، زیرا نظر

به ولایتِ عمومی که در منطقه حکومت خود دارد و در حقیقت سررشته‌دار افکار جامعه اسلامی و مورد تمرکز شعور و اراده همگانی است، می‌تواند تصرّفی را که یک فرد در محیط زندگی خود دارد، در محیط زندگی عمومی انجام دهد. او می‌تواند در سایه تقوا و رعایت احکام ثابت دینی، مقرّراتی [مثلاً برای راه‌ها و معابر، خانه و کاشانه، بازار، نقل و انتقال، کسب و کار و روابط طبقات مردم] وضع نماید، و امر به دفاع نموده و در تجهیزات لشکر و هرگونه مقدماتِ آن تصمیم گرفته و به موردِ اجرا بگذارد، یا ـ نظر به صلاح مسلمین ـ از دفاع خودداری کرده و یا معاهده‌های مناسبی را امضا نماید؛ همچنین می‌تواند در پیشرفت فرهنگِ مربوطِ به دین، یا زندگی مرفّه مردم تصمیماتی اتّخاذ کرده و دست به عملیات وسیعی بزند، یا روزی، چند رشته‌ای از معلومات را پس زده و از رشته دیگری ترویج کند. خلاصه هرگونه مقرّرات جدیدی که در پیشرفت زندگی اجتماعی جامعه مفید باشد و به صلاح اسلام و مسلمین باشد مربوط به اختیارات والی است و هیچ‌گونه ممنوعیتی در وضع و اجرای آن نیست. البتّه این‌گونه مقرّرات در اسلام اگرچه لازم‌الاجرا می‌باشد و ولیّ‌امر که به وضع و اجرای آنها موظف است لازم‌الاطاعة است، امّا در عین حال، شریعت و حکم خدایی شمرده نمی‌شود. اعتبار این‌گونه مقرّرات طبعاً تابع مصلحتی است که آن‌را ایجاب کرده و به‌وجود آورده است و به محضِ از میان رفتن مصلحت، از میان می‌رود؛ در این صورت ولیّ‌امر سابق یا ولیّ‌امر جدید، از میان رفتن حکم سابق و به میان آمدن حکم لاحق را به مردم اعلام داشته و حکم سابق را نسخ می‌نماید؛ امّا احکام الهی که متن شریعت می‌باشد، برای همیشه ثابت و پایدار است

و کسی، حتّی ولیّ‌امر نیز حقّ این را ندارد که آنها را به مصلحت وقت، تغییر دهد و به ملاحظه از بین رفتنِ پاره‌ای از آنها در نظر او، آنها را الغا نماید.[۱]

پس با توجه به دو نوع مقرّرات ثابت و متغیّر، نیاز به مسئله وحی و وجود فردی از طرف خداوند به‌عنوان ولیّ‌امر مسلمانان، که در همه زمان‌ها بتواند در مورد قوانین مورد نیاز اقدام به وضع و تدوین آنها نماید روشن می‌شود، خواه این فرد رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله باشد یا امام معصوم علیه السلام و یا فردی که در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام از طرف او نیابت خاص یا عام دارد.

۴. ویژگی‌های حکومت اسلامی

۱. حکومت اسلامی حکومت اللّه است؛ یعنی از حکومت و ولایت خداوند نشئت می‌گیرد، زیرا ولایت ولیّ‌امر مسلمین، چه پیامبر باشد و چه امام معصوم و چه فقیه عادل و چه هر فردی که ولیّ‌امر مسلمین شده، همه از جانب خداوند است. حال چه به صورت نصب خاص باشد؛ مانند پیامبر و امام یا به صورت نصب عام باشد؛ مانند ولی فقیه عادل یا مؤمنان عادل.

۲. هیچ انسانی بر انسان‌های دیگر ولایت و حقّ حاکمیت ندارد مگر با حقّ ولایتی که خداوند به او عطا می‌کند و ولایت همه فرماندهان، فرمانداران و والیان حکومت، از ولایت فردی که از طرف خداوند ولایت دارد، نشئت می‌گیرد. همان‌گونه که از برخی روایات استفاده می‌شود که به پیامبر و ائمه معصومین علیهم السلام از آن جهت که اذن الهی دارند و معصوم هستند، اختیار جعل قانون، تفویض گردیده است.

---

۱. سید محمدحسین طباطبایی، کتاب اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر، ص ۵۱ - ۵۳.

۳. نظام اسلامی، نظام امّت و امامت است؛ یعنی فردی که دارای ویـژگی‌های علم، عدالت، تدبیر و بصیرت در مسائل سیاسی است، در رأس نظام قرار دارد، که از آن به «امام»، «ولیّ‌امر مسلمین»، «امیر»، «حاکم» و «راعی» تعبیر می‌شود. هر یک از این تعابیر دارای نکته خاصی است؛ برای مثال به او «امام» گفته می‌شود، از این جهت که رهبر و مقتداست و در همه امور و شئون امّت به او اقـتدا مـی‌شود؛ همچنین او «ولیّ‌امر مسلمین» است از این نظر که سرپرستی جامعه به او مـحوّل شده و او متولّی و متصدّی مصالح مسلمانان است. در حکومت اسلامی مسئولیت جامعه اسلامی برعهده امام مسلمین است و اوست کـه بـاید جـامعه اسـلامی را براساس قوانین و ضوابط اسلامی و در چهارچوب مصالح اسلام و مسلمانان اداره کند.

۴. در حکومت اسلامی همچون سایر حکومت‌ها، سه قوّهٔ مقننه و مـجریه و قضائیه وجود دارد؛ ولی با قوای سه‌گانه در سایر انواع حکومت‌ها تـفاوت‌های بسیاری دارد. در اینجا تنها به این نکته دراین خـصوص اشـاره مـی‌کنیم کـه در حکومت اسلامی قوّه مقنّنه به معنای قوّه قانونگذار نیست، بلکه مسـئولیت قـوّه مقنّنه ـ که در شکل مجلس شورای اسلامی و با انتخاب مردم یا به صـورت‌های دیگری تحقّق می‌یابد ـ مسئولیت برنامه‌ریزی براساس ضوابط و قوانـین الهـی، برای کیفیّت اجرای قوانین کلّی الهی است؛ امّا مواردی که از اخـتیارات ولیّ‌امـر مسلمین شمرده شده و ولیّ‌امر باید در آن موارد اعمال ولایت کـند و بـراسـاس مصالح مسلمانان مقرّراتی موقّت وضع نماید، ولیّ‌امر اگر مصلحت بداند کار را به مجلس شورای اسلامی یا گروه خاصّی محوّل می‌کند.

امام خمینی درباره ماهیت و مشخصه حکومت اسلامی می‌فرماید:

حکومت اسلامی هیچ یک از انواع حکومت‌های موجود نیست، مثلاً

استبدادی نیست که رئیس دولت، مستبد و خودرأی باشد، مال و جان مردم را به بازی بگیرد، و در آن به دلخواه خود تصرّف کند، مشروطه است؛ البتّه نه مشروطه به معنای متعارف فعلی آن، که تصویب قانون تابع آرای اشخاص و اکثریت باشد، مشروطه از این جهت که حکومت‌کنندگان در اجرا و اداره کشور مقیّد به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن و سنّت رسول اکرمﷺ معیّن گشته است. مجموعه شرط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجرا شود. از این جهت حکومت اسلامی، حکومت قانون الهی بر مردم است. در این طرز حکومت، حاکمیّت منحصر به خداست و قانون، فرمان و حکم خداست، و بر همه افراد و بر دولت اسلامی حکومت تام دارد و همه افراد از رسول اکرمﷺ گرفته تا خلفای آن حضرت و سایر افراد تا ابد تابع قانون هستند و حکومت در اسلام به مفهوم تبعیت از قانون است.[۱]

۵. اهداف حکومت در اسلام

حکومت از نظر هدف به سه نوع تقسیم می‌شود:

۱. حکومتی که هدف آن، برآورده ساختن خواسته‌ها و تمایلات شخصی یک یا چند فرد است. در این نوع حکومت، تمام نیروها برای ارضای تمایلات شخصی حاکم یا هیئت حاکمه و کسانی که در مسیر هدف‌های حکومت هستند، صرف می‌شود. در این نوع حکومت‌ها، حکومت برای دولتمردان هدف است نه وسیله، و آرا و خواسته‌های ملّت هیچ‌گونه ارزشی برای حاکمان ندارد. همان‌گونه که

---

۱. امام خمینی، حکومت اسلامی، ص ۵۲.

مصالح و حقوق واقعی آنان نیز در نظر فرمانروایان بی‌ارزش است. حقّ، همان است که حاکم یا هیئت حاکمه بخواهند و باطل، چیزی است که به مذاق آنها خوش نباشد. حکومت‌های استبدادی همه از این نوع‌اند.

۲. حکومتی که هدفِ آن، تأمین خواسته‌های مردم است و از آنجا که خواسته‌های یک ملّت به‌طور معمول یکسان و یکنواخت نیست، میزان و معیار، خواست اکثریت خواهد بود که با رأی نصف به‌علاوه یک نفر از رأی‌دهندگان تحقّق می‌پذیرد؛ در نتیجه خواست اقلّیت که گاهی ممکن است نصف منهای یک آن ملت باشد، نادیده گرفته می‌شود.

در این نوع حکومت، اصل ثابت و استواری وجود ندارد که بر آن تکیه شود و معیار، حقّ و باطل نیست، بلکه وظیفه حکومت آن است که از خواسته‌های عمومی پیروی کند، حتّی اگر خواسته ملت را خلاف مصلحت آن ملّت تشخیص دهد. در این صورت چاره‌ای جز عمل به آرای اکثریت نداشته و به زیان مردم اقدام می‌کند. برای چنین حکومتی، حقّ و باطل، صحیح و غلط، مصالح و مفاسد چیزی جز خواست اکثریت نیست. حقّ، آن است که اکثریت ملّت با آن موافق است و باطل، آن است که اکثریت با آن مخالف باشد.

۳. حکومتی که هدف آن تأمین مصالح و منافع ملّت و اجرای حقّ و عدالت است، که در مواردی ممکن است حق و عدالت غیر از خواست مردم باشد. حکومت‌های الهی و آسمانی از نوع سوم هستند، زیرا شالوده نظام و حکومت و قانونِ حاکم بر جامعه، از طرف خداوند است و در نتیجه مصالح واقعی مردم، در ابعاد مختلف مادّی و معنوی، فردی و اجتماعی، دنیوی و اخروی، در نظر گرفته شده است. هیچ قانونگذاری جز ذات باری تعالی نمی‌تواند تشخیص‌دهنده مصالح واقعی انسان و هدایتگر او به‌سوی کمال و سعادت باشد.

بنابراین، هدف از حکومت در اسلام، نه تمایلات شخصی فرد یا افراد است و نه برآوردن خواسته‌ها و تمایلات بی‌شمارِ نفسانی مردم، بلکه هدف، حفظ و تأمین مصالح و نیازهای واقعی جامعه است، که در اجرای عدالت براساس قوانین و ضوابط اسلامی و تربیت و ساختن انسان برای سیر و حرکت به‌سوی اللّه خلاصه می‌شود. در چنین حکومتی مقام و حکومت وسیله است نه هدف، مسئولیت است نه حقّی که از آن بهره‌گیری و سوءاستفاده شود.

ابن عباس می‌گوید: در منطقه ذی‌قار[1] خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسیدم، در حالی که حضرت کفش کهنه خود را پینه می‌زد. حضرت به من فرمود: قیمت این کفش چقدر است؟ گفتم: هیچ قیمت و ارزشی ندارد. امام فرمود:

وَاللّهِ لَهِی اَحَبُّ اِلَی مِنْ اِمْرَتِکُمْ اِلَّا اَنْ اُقیمَ حَقًّا، اَوْ اَدْفَعَ باطِلاً؛[2] به خدا سوگند این کفش کهنه نزد من از حکومت و امارت بر شما محبوب‌تر است مگر آنکه با آن (حکومت) حقّی را برپا دارم یا باطلی را دفع نمایم.

اینک به چند آیه و روایت در مورد هدف حکومت اسلامی اشاره می‌کنیم:

الف) آیات:

۱. «لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ؛[3] رسولان خود را به همراه کتاب و میزان فرو فرستادیم تا مردم عدل و قسط را برپا نمایند».

---

۱. محلّی است که حضرت علی علیه‌السلام در راه رفتن به‌سوی بصره برای جنگ جمل، در آن منزل کرده بودند.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۳۳.

۳. حدید (۵۷) آیه ۲۵.

منظور از میزان، دین و قوانین الهی است که میزان اعمال و عقاید انسان‌هاست. در این آیه، هدف از بعثت پیامبران و فرستادن کتاب و ادیان آسمانی اقامه عدل و قسط قرار داده شده است و روشن است که هر حکومتی که پس از انبیا بخواهد در ادامه حکومت انبیا حرکت کند، باید همان اهداف را تعقیب کند و چنان‌که می‌دانیم ولایت فقیه، ادامه امامت و امامت تداوم رسالت و نبوّت است؛ پس هدف از حکومتِ فقیه هم باید مسئله اقامه عدل باشد.

۲. «یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ؛[۱] ای داود، ما تو را در روی زمین خلیفه (خود) برگماشته‌ایم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن». در این آیه حکم کردن براساس حق، به‌عنوان نتیجه خلافت داود بیان شده است.

۳. «هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ؛[۲] اوست که در میان قومی امّی، رسولی از میان خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکیزه‌شان دارد و به آنان کتاب و حکمت آموزد، اگرچه به‌طور حتم که در گذشته در گمراهی آشکاری بودند».

در این آیه و آیاتی مشابه آن[۳]، هدف از بعثت و رسالت پیامبر اسلام، تزکیه نفس و تعلیم کتاب و حکمت بیان شده است. تزکیه، رشد دادن انسان‌ها از جهت فکری، اخلاقی، تربیت و پرورش است، به‌گونه‌ای که استعدادهای انسانی و فضایل اخلاقی شکوفا شود و معنا و مفهوم این آیه تحقّق پذیرد: «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ

---

۱. ص (۳۸) آیه ۲۶.
۲. جمعه (۶۲) آیه ۲.
۳. بقره (۲) آیه ۱۲۹ و ۱۵۱ و آل‌عمران (۳) آیه ۱۶۴.

إِنَّکَ کَادِحٌ إِلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاٰقِیهِ؛[۱] ای انسان!، تو در راه پروردگارت سخت کوشیده‌ای (و رنج برده‌ای) و به لقای او نایل خواهی شد».

آموزش کتاب خدا، به آگاه ساختن انسان‌ها از مفاهیم بلند کتاب آسمانی، حکمت آموختن و بیان کردن واقعیت‌های هستی و جهان‌بینی الهی است.

با توجه به آیات گذشته، هدف حکومت انبیا، هم اقامه عدل و هم تربیت و تعلیم انسان‌ها و توجّه آنان به‌سوی خدا و واقعیت‌های جهان آفرینش است، در نتیجه حکومت امام معصوم یا فقیه نایب امام برای تداوم همین هدف خواهد بود.

ب) روایات:

۱. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه، به آثار و فلسفه بخشی از عقاید و اعمال واجب و حرام اشاره فرموده است و درباره مسئله امامت می‌فرماید: «وَالْإِمامَةُ نِظاماً لِلْأُمَّةِ؛[۲] و امامت مایه نظام و به هم پیوستگی امّت است».

۲. در آخرین فراز نامه‌ای که امام حسین علیه‌السلام در پاسخ به نامه‌های پی‌درپی کوفیان فرستادند، آمده است:

فَلَعَمْری مَا الْإِمامُ إِلَّا الْحاکِمُ بِالْکِتابِ الْقائِمُ بِالْقِسطِ اَلدَّائِنُ بِدِینِ الْحَقِّ اَلْحابِسُ نَفْسَهُ عَلی ذات اللّٰه؛[۳] به جان خودم سوگند، امام کسی نیست مگر آن کسی که براساس کتاب خدا حکم کند و عدالت را برپا دارد و دین حقّ را مدار کار خود گرداند و وجود خویش را برای انجام این‌گونه امور وقف ذات خدا کند.

امام حسین علیه‌السلام در این جملات ویژگی‌ها و صفات یک امام را این‌گونه معرّفی

---

۱. انشقاق (۸۴) آیه ۶.

۲. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۵۲.

۳. شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۹؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۹۰.

می‌فرماید؛ یعنی اهداف امامت را معرّف امام قرار می‌دهد تا معلوم شود که اگر امام و حکومتی این اهداف را ندارد و حکومتش تحقّق‌بخش آنها نیست، امامِ بحق نیست و بر فرض محقق کردن آن اهداف، امام حسین علیه‌السلام خاطر نشان می‌کند که انگیزه این کارها باید خدا باشد، نه برای هواپرستی و انگیزه‌های شخصی؛ پس امام باید جز برای خدا و در راه او هیچ حرکت و قدمی برندارد و به چیزی جز او نیندیشد.

فصل سوم:

ولایت در اسلام

مفهوم ولایت

یکی از واژه‌هایی که در قرآن کریم و احادیث شریف آمده، واژه «ولایت» و مشتقات آن همچون ولی، اولیا، والی، موالی و تولی است.

ولایت به معنای سرپرستی و تصدّی امر است، که در مورد شیء یا اشیاء شخص یا اشخاص تحقّق می‌یابد. ولایت معانی دیگری همچون دوستی و نصرت دارد که آنها نیز با معنای تصدی بیگانه نیست.[1]

ولایت بر شیء، مانند ولایت متولّی وقف بر اموال موقوفه، و ولایت بر شخص همچون ولایت پدر یا جدّ به طفل، فرزند و مجنون، و ولایت بر اشخاص همچون ولایتی که ولیّ‌امر مسلمین بر افراد جامعه دارد، در همه این موارد، شخص ولی، نوعی تصدّی و سرپرستی بر اموال و نفوس دارد و زمام امر آن شیء یا شخص و یا اشخاص در دست اوست. به همین دلیل در گذشتهٔ نه چندان دور، به شهر و شهرها، ولایت و ولایات می‌گفتند، زیرا شهر مکان و محلّی برای والی و اعمال ولایت او بود.

---

۱. ابن‌منظور، لسان‌العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷، مادّه ولی.

بنابراین، مفهوم ولایت در رابطه با جامعه، همان حکومت و زمامداری است و شخص حاکم را ولی مسلمین یا ولیّ‌امر می‌نامند؛ یعنی کسی که زمام امور مسلمانان در دست اوست. شاید سرّ اینکه در فرهنگ اسلامی، واژه ولایت، امامت، ولی و امام، بیش از سایر واژه‌ها، در مورد حکومت به کار رفته، این است که حکومت در اسلام نوعی سرپرستی و مسئولیت و رهبری و الگو قرار گرفتن برای امت است و رابطه ولی و امام با مردم، رابطه پدر و فرزندی است که یک پدر همواره برای مصالح فرزندان خود و کمال و سعادت آنان با جدیّت کامل تلاش می‌کند.

ولایت براساس جهان‌بینی

حکومت‌ها و نظام‌ها را می‌توان به دو نوع مکتبی و غیرمکتبی تقسیم کرد. حکومت مکتبی رابطه مستقیمی با جهان‌بینی آن مکتب دارد، زیرا هر مکتبی، چه فلسفی و چه دینی، متّکی بر نوعی جهان‌بینی است و تکیه‌گاه و زیربنای فکری هر مکتب، نوع برداشت و توجیهی است که آن مکتب از هستی و جهان دارد و تمام قوانین و وظایف و دستورهایی که مکتب‌ها به جامعه عرضه می‌دارند و نظامی که ضامن اجرای آن قوانین است، همه نتایج جهان‌بینی و انسان‌شناسی و تلقی خاصی است که هر مکتب از جهان واقعیت دارد.

برای شناخت نظام مکتبی اسلام باید جهان‌بینی و نوع تلقّی اسلام را از انسان، در نظر بگیریم تا دیدگاه‌های اسلام درباره نوع حکومتی که دارد، مشخص شود و ابهام‌هایی که نتیجهٔ بی‌توجّهی به رابطه نظام و نوع جهان‌بینی است رفع گردد. در جهان‌بینی الهی، جهان هستی تحت سرپرستی و ولایت الهی قرار دارد و

موجودات مادّی با ولایت و تدبیر خداوند، از نقص به‌سوی کمال در حرکت‌اند و بازگشت همه به‌سوی اوست: «أَلاٰ إِلَى اللّٰهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ؛[1] بدانید که کارها به‌سوی خداوند بازمی‌گردد». از این نوع ولایت به ولایت تکوینی تعبیر می‌شود، یعنی ولایت خداوند در آفرینش و تکوین. ربوبیّت خداوند نیز بر جهان طبیعت و مادّه به همین معناست، و خداوند راکه «رَبُّ الْعالَمينَ»، «رَبُّ الْفَلَقِ»، «ربُّ النور» و مانند آن می‌خوانیم بدین منظور است؛ یعنی او تربیت‌کننده همه آنهاست.

بنابراین ولایت خداوند، چه در بخش تکوین و چه در بخش تشریع، در تمام عالَم هستی و ارتباط پدیده‌ها با هم، براساس جهان‌بینی اسلامی اثبات می‌شود.[2]

۱. ولایت، حقیقی یا اعتباری؟

ولایت وضعی و قراردادی است؛ یعنی هیچ فردی بر فرد یا افرادِ دیگر در اصل خلقت و ذات، حقّ ولایت و فرمانروایی ندارد و همه انسان‌ها در این جهت، از نظر خلقت و آفرینش مساوی‌اند، اگرچه در استعداد، روحیات، اخلاق و کمالات جسمی و روحی، تفاوت‌های فراوانی با یکدیگر دارند، ولی دست آفرینش بر پیشانی هیچ فردی، فرمانروایی و زمامداری، و بر پیشانی دیگران، اطاعت و فرمانبرداری را ننگاشته است؛ بلکه این موضوع با قرار دادن فرد یا افرادی به‌عنوان حاکم و زمامدار بر جامعه تحقق می‌یابد، آن هم تحقّقی اعتباری و قراردادی نه واقعی و حقیقی؛ یعنی با قرار گرفتن فردی در رأس حکومت، هیچ تغییر واقعی در شخص حاکم یا افراد جامعه پدید نمی‌آید و واقعیتی بر واقعیت‌های آنان افزوده نمی‌شود، بلکه این نیز اعتباری همچو اعتبارات دیگر مانند ملکیت، زوجیت، وکالت و قضاوت است.

---

۱. شوری (۴۲) آیه ۵۳.

۲. برای مطالعه بیشتر نک: اسلام و حکومت، فصل دوم، ۱ – ۲ – ۲؛ جهان‌بینی اسلام و حکومت اسلامی.

به دیگر سخن، ما در عالَم وجود، دو نوع پدیده داریم: یکی پدیده‌های واقعی که از نوعی هستی و واقعیت برخوردارند؛ نوع دیگر، پدیده‌هایی که ورای انتزاع و اعتبار، واقعیتی ندارد، مانند ملکیّت که در عالم خارج، غیر از شخص مالک و مال، واقعیتی به نام ملکیّت وجود ندارد.

ولایت نیز از گونه دوم است که واقعیتی غیر از قرار دادن و سپردن زمام امر جامعه در دست یک شخص یا عدّه‌ای نیست. اگرچه این امورِ اعتباری و قراردادی، آثار واقعی بسیاری ـ از قبیل افعال و اعمال انسان‌ها ـ در پی دارد، ولی این آثار واقعی، افعالی است که از انسان‌ها سر می‌زند و موضوع و موردش امری اعتباری است و واقعیت این آثار که فعل و معلول انسان است، دلیل بر واقعی بودن آن امر اعتباری نیست. پس در این جهت تردیدی نیست که ولایت به معنای حکومت و زمامداری، امری حقیقی و واقعی نیست، بلکه اعتباری و قراردادی است.

۲. ولایت تکوینی و تشریعی

در جهان‌بینی اسلام اگر انسان بخواهد به کمال و نقطه نهایی سیر و حرکتی که در آفرینش برای او تعیین شده است، برسد، باید همانند همه موجودات دیگر تحت ولایت خداوند قرار گیرد و هر نوع ولایت و حاکمیت دیگری را از خود نفی کند؛ در غیر این صورت به کمال انسانی نخواهد رسید و از مرحله حیوانی خارج نخواهد شد، بلکه از حیوان هم ناقص‌تر و گمراه‌تر خواهد بود، زیرا در این صورت با وجودِ داشتن فکر، تعقل، ارشاد و ابلاغ رسولان الهی و امکان قرار گرفتن در مسیر تکامل، راه دیگری را در پیش گرفته است: «إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً؛[1] آنان جز همانند چهارپایان نیستند، بلکه ایشان گمراه‌ترند».

---

۱. فرقان (۲۵) آیه ۴۴؛ اعراف (۷) آیه ۱۷۹.

اینکه انسان باید ولایت حقّ تعالی را بپذیرد و هـرگونه ولایت دیگـری را از خود نفی کند و حساب انسان را با این بیان از موجودات دیگر جدا مـی‌سازیم[۱]، برای آن است که انسان از دو بُعد مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد:

اوّلاً، بُعد تکوینی، که در این بُعد همچون موجودات دیگر، مخلوق و مملوک خداوند بوده و تحت ولایت او قرار دارد و به خواست و اراده خود بستگی ندارد.

ثانیاً، بُعد اختیاری، که انسان با اراده و خواست خود حرکت می‌کند و پذیرفتن و انتخاب برای او مطرح می‌شود و افعال و اعمالش، مـوصوف بـه بـاید و نـباید می‌شود و در برابر آنها مسئول خواهد بود؛ از این‌رو انسان در این مرحله می‌تواند زندگی و حرکت‌های ارادی خود را با رهبری و ولایت هرکس مـنطبق سـازد، و قهراً مسئله ولایت و امامت، مسئله‌ای قراردادی و اعتباری می‌شود، زیرا انسـان آزاد است و با انتخاب خود، فردی را به رهبری و امامت و ولایت می‌پذیرد و تن به حکومت و قانون خاصی می‌دهد.

البته نباید تصوّر شود که افعال ارادی و اختیاری انسـان در مـحدوده ولایت تکوینی خداوند قرار ندارد و از نظام هستی و آفرینش بـیرون است، زیـرا هـیچ موجودی از محدوده ولایت تکوینی خداوند بیرون نیست و آنچه را کـه انسـان انجام می‌دهد در عین حالی که فعل ارادی انسان است، فعل خداوند نیز هست و انسان مانند علّت‌ها و سبب‌های طبیعی و غیرطبیعی دیگر در سلسله علّت‌ها قرار می‌گیرد با این تفاوت که انسان، با اراده و اختیار، کار را انجام می‌دهد؛ یعنی اراده او هم از علّت‌های پیدایش فعل است.

بنابراین، اینکه گفته شد انسان مـمکن است ولایت و حکـومت غـیرخـدا را برگزیند، بدان معنا نیست که از نظر تکوین و آفرینش، افعال و اعمالش از تـحت

---

۱. موجودات دیگر به حکم تکوین و آفرینش تحت ولایت و قیمومیت خداوند قـرار دارنـد و امکـان پذیرش ولایت دیگری برای آنها وجود ندارد.

ولایت خداوند خارج است، بلکه منظور خارج شدن از قانون الهی و عدم تطبیق نظام تشریع بر نظام تکوین است. به دیگر سخن، انسان هر کاری را به هر شکلی که انجام می‌دهد، جزئی از نظام آفرینش است و آنچه در اختیار اوست، انجام دادن و کیفیت و چگونگی آن است؛ ولی چون افعال انسان از اراده و اختیار او نشئت می‌گیرد و این انسان است که می‌تواند حرکت و زندگی خود را با نظام الهی تطبیق دهد یا می‌تواند نظام دیگری را حاکم بر خویش نماید، لذا در انتخاب نوع ولایت و حکومت، اختیار دارد و از این جهت امتیازی بر موجودات دیگر پیدا می‌کند که در انتخاب مسیر و حرکت خود مختار نیستند.

آیاتی که مسئله ولایت بر انسان و جامعه را مطرح می‌سازد با کلمه «اخذ» که به معنای «گرفتن» و «قرار دادن» می‌باشد همراه است؛ مانند:

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ؛[1] داستان کسانی که به جای خداوند سرورانی را به پرستش گرفتند همانند داستان عنکبوت است، که خانه‌ای ساخت، و اگر درمی‌یافتند، سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است.

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ؛[2] یا به جای او سرورانی را به پرستش گرفته‌اند، حال آنکه سرور(راستین) خداوند است.

با توجّه به آنچه در مقدّمات پیشین بیان شد، می‌توان نتیجه گرفت که ولایت و حاکمیّت بر انسان‌ها ـ که امری قراردادی و اعتباری است ـ باید متّکی بر ولایت حقیقی و تکوینی باشد؛ یعنی ولایت بر جامعه انسانی، حقّ کسی است که ولایت حقیقی و تکوینی بر انسان و موجودات دیگر دارد و او تنها خداوند است که

---

۱. عنکبوت (۲۹) آیه ۴۱.
۲. شوری (۴۲) آیه ۹.

ولایتش بر هستی و همه موجودات، ذاتی و تکوینی است نه اعتباری و قراردادی.

پس، از نظر اسلام، اگر خداوند که حاکمیت ذاتی و تکوینی دارد، انسانی را بر جامعه، حاکم و ولی قرار دهد، گرچه ولایت آن فرد قراردادی و اعتباری است، امّا از ولایت ذاتی و واقعی خداوند نشئت گرفته است؛ بنابراین، تنها خداوندی که مالک حقیقی و صاحب اختیار همه چیز است، حقّ اعطای هر حقّ و منصبی را به شخص یا اشخاص معیّن یا همه انسان‌ها دارد.

در قرآن کریم، آیات زیادی مبیّن ولایت خداوند است؛ از جمله:

قُلْ أَ غَيْرَ اللّٰهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ؛[1] بگو: آیا غیر از خداوند را سرور خود قرار دهم که آفرینشگر آسمان‌ها و زمین است.

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتىٰ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛[2] آیا غیر از خداوند برای خود سرپرستانی قرار دادند؟ و حال آنکه تنها او ولی و سرپرست است و هم اوست که مردگان را زنده کرده و بر هر چیزی قادر و تواناست.

در این آیات، ولایت تشریعی خداوند بر انسان‌ها که متکی بر ولایت تکوینی اوست و قدرت خداوند بر همه چیز و مسئله زنده کردن مردگان، زیربنای ولایت خداوند قرار گرفته است. همچنین آیات دیگری دلالت دارند که مسئله ولایت و حکومت از شئون رسالت و امامت و جزء متن دین است و نشان‌دهنده این مطلب است که ارتباط مستقیمی بین تکوین، تشریع، مسئله تربیت و نظام حاکم بر کلّ جهان و تربیت و نظام حاکم بر جامعه انسانی وجود دارد و ولایت بر انسان‌ها حقّ خداوندی است که بر همه جهان ولایت دارد.

---

۱. انعام (۸) آیه ۱۴.

۲. شوری (۴۲) آیه ۹.

انواع ولایت

در اسلام چند گونه ولایت هست که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از:

۱. ولایتِ اللّه؛

۲. ولایتِ رسول‌اللّه؛

۳. ولایتِ امام؛

۴. ولایتِ فقیه؛

۵. ولایتِ عدول مؤمنین؛

۶. ولایت جائر.

ولایتِ فقیه و همچنین ولایت عدول مؤمنین از ولایت امام، و ولایت امام از ولایت رسول‌اللّه، و ولایت رسول‌اللّه از ولایت اللّه سرچشمه می‌گیرد و به‌عبارتی، ولایت انسان بر انسان‌های دیگر از ولایت اللّه ناشی می‌شود. پس اساس ولایت و حکومت در اسلام، ولایتِ اللّه است؛ یعنی در نظام مکتبی اسلام حکومت از آن خداست و ولایت و حکومت‌های دیگر از او گرفته شده و جلوه‌ای از ولایتِ اللّه محسوب می‌گردند. به همین دلیل، ولایت جائر از مصادیق ولایت اللّه خارج است و حکومت وی فاقد مشروعیت است. این مطلب مضمون حدیثی از امام صادق علیه‌السلام است که فرمود: «وِلایَتُنَا وِلایَةُ اللّهِ الَّتی لَمْ یُبْعَثْ نَبِیّاً قَطُّ اِلَّا بِها؛[1] ولایت ما ولایت خداست آن ولایتی که هیچ پیامبری جز به آن ولایت مبعوث نشد».

۱. کیفیّت اِعمال ولایت خداوند

برای عملی شدن ولایت خداوند در جامعه دو شرط اساسی وجود دارد:

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۷؛ شیخ مفید، امالی مفید، ص ۱۴۲؛ جعفر بن محمّد الحضرمی، اصول سته عشر، ص ۶۰؛ محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، ص ۷۵.

شرط اوّل، قوانین حاکم بر جامعه و اصولی که خطوط اصلی یک نظام را ترسیم می‌کند، از طرف خداوند باشد؛ شرط دوم، حاکم و شخصی که در رأس نظام قرار می‌گیرد از طرف خداوند تعیین شود.

شرط اول: حاکمیت قوانین الهی بر جامعه

دلیل لحاظ شرط اوّل این است که براساس توحید اسلامی، انسان باید تنها خداوند را ربّ همه آفریدگان و پرورش‌دهنده جهان و انسان بداند، و از آنجا که انسان دارای دو بُعد مادّی و معنوی است، ربوبیّت و پرورشِ هر دو بُعد در اختیار خداوند است. ربوبیّت خداوند در مورد بُعد مادّی انسان و همچنین موجودات دیگر، همان پرورش و تربیت جسم آنان است که به‌وسیله قوانین تکوینی و طبیعی صورت می‌پذیرد و خداوند با عنایت خود آنها را به‌تدریج و با نظمی خاص، به کمال مطلوب می‌رساند؛ برای مثال، دانه گندم با یک سلسله قوانین و علل و عوامل طبیعی، به‌تدریج تربیت یافته و به‌صورت خوشه گندم، یعنی موجود زنده نباتی، در می‌آید. تربیت تکوینی در همه موجودات طبیعی وجود دارد. در این زمینه می‌توان به آیات ذیل اشاره کرد:

۱. «قُلْ أَغَيْرَ اللّٰهِ أَبْغِي رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ؛[1] بگو آیا جز خداوند پروردگاری جویم و او پروردگار همه چیز است».

۲. «قٰالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىٰ * قٰالَ فَمٰا بٰالُ الْقُرُونِ الْأُولىٰ؛[2] گفت پروردگار ما همان کسی است که به هر چیز آفرینش سزاوار او را بخشیده سپس هدایتش کرده است».

---

۱. انعام (۶) آیه ۱۶۴.

۲. طه (۲۰) آیه ۵۰.

نکته: پژوهشی درباره واژه ربّ

واژه «ربّ» در لغت به معنای «تربیت» است، ولی به معنای اسم فاعل یعنی مربّی و تربیت‌کننده و پرورش‌دهنده نیز به‌کار می‌رود.

راغب اصفهانی در مفردات می‌گوید:

اَلرَّبُ فِی الْاَصْلِ اَلتَّرْبِیَةُ وَ هُوَ اِنْشاءُ الشَّیْءِ حالاً فَحالاً اِلی حَدِّ التَّمامِ... فَالرَّبُّ مَصْدَرٌ مُسْتَعارٌ لِلْفاعِلِ؛[1] ربّ در اصل به معنای تربیت است و آن عبارت است از ایجاد تدریجی هر چیز، تا به حدّ تمام و کمال برسد، پس ربّ مصدری است که به‌عنوان فاعل به‌کار رفته.

امّا در مورد بُعد معنوی و روحی انسان که انسان در آن بُعد آزاد است، تربیت خداوند در صورتی تحقّق می‌یابد که قوانین الهی بر جامعه حاکم باشد و انسان با عمل به دستورها و فرمان‌های الهی، راه کمال را در پیش گیرد و به حدّ تمام و کمال برسد.

از طرفی اطاعت انسان از قوانین غیر الهی، شرک در ربوبیّت محسوب می‌گردد؛ چنانچه قرآن کریم در دعوت از اهل کتاب می‌فرماید:

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ؛[2] بگو: ای اهل کتاب، بیایید بر سخنی که بین ما و شما یکسان است بایستیم که جز خداوند را نپرستیم و برای او هیچ‌گونه شریکی نیاوریم و هیچ‌کس از ما دیگری را به‌جای خداوند به خدایی برنگیرد.

آیات دیگری ربوبیّت را دلیل بر وحدانیّت خداوند می‌داند و در مقام سرزنش

---

۱. راغب اصفهانی، مفردات القرآن، ص ۱۸۴.

۲. آل‌عمران (۳) آیه ۶۴.

گروهی از یهود و نصاراست:

اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ ما أُمِرُوا إِلاّ لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً لا إِلهَ إِلاّ هُوَ سُبْحانَهُ عَمّا يُشْرِكُونَ؛[1] اینان احبار و راهبانشان و عیسی مسیح فرزند مریم را به جای خداوند به خدایی گرفته‌اند و حال آنکه فرمانی جز این به آنان داده نشده است که خدای یگانه را بپرستند (همان خداوندی) که خدایی جز او نیست (و) منزه است از شریکی که برای او قایل می‌شوند.

در تفسیر این آیه، احادیث زیادی از پیامبر اکرم و معصومان علیهم‌السلام وارد شده است که «یهود و نصارا، احبار و رهبانان خود را نپرستیدند، بلکه آنان را در قوانین و فرمان‌های از پیش خود ساخته، اطاعت نمودند و این قرار دادن غیر خدا به‌عنوان ربّ در برابر خداست»؛ از جمله می‌توان به احادیث زیر اشاره کرد:

ـ ابوبصیر می‌گوید: درباره این آیه شریفه: «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ» از امام صادق علیه‌السلام سؤال کردم که فرمود:

اَما وَاللّهِ ما دَعَوْهُمْ اِلی عِبادَةِ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ دَعَوْهُمْ ما اَجابُوهُمْ وَلٰکِنْ اَحَلُّوا لَهُمْ حَراماً وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلالاً فَعَبَدُوهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ؛[2] به خدا سوگند که این احبار و رهبانان مردم را به پرستش خود دعوت نکردند که اگر آنان را به عبادت خود فرا می‌خواندند، آنها نمی‌پذیرفتند؛ ولی برای آنها چیزی را که حرام بود حلال کردند و چیزی را که حلال بود حرام نمودند؛ پس آنها (یهود و نصارا) با اطاعت کردن از این رهبانان و احبار، ناخودآگاه آنان را عبادت نمودند.

---

۱. توبه (۹) آیه ۳۱.

۲. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳؛ احمد برقی، محاسن، ج ۱، ص ۳۸۳ و ۸۴۸.

ـ جابر نقل می‌کند درباره آیه «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً» از امام صادق علیه‌السلام سؤال کردم، حضرت فرمود:

اَما اِنَّهُمْ لَمْ يَتَّخِذُوهُمْ آلِهَةً اِلَّا اَنَّهُمْ اَحَلّوا حَراماً فَاَخَذُوا بِهِ وَحَرَّمُوا حَلالاً فَاَخَذُوا بِهِ فَكانُوا اَرْبابَهُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ؛[1] آنان احبار و رهبان را معبود خود قرار ندادند جز آنکه آن احبار و رهبان حرام را حلال کردند و حرام را حلال نمودند و یهود و نصارا نیز آن‌را گرفتند و اطاعت نمودند؛ پس آن احبار و رهبانان، به جای خدا، ربِّ یهود و نصارا قرار گرفتند.

با توجّه به این روایات، اطاعت از قوانین غیر الهی نوعی شرک است، زیرا این جمله در آیه آمده است که «سُبْحانَهُ وَ عَمّا يُشْرِكُونَ؛ خداوند منزه از آن است که به او شرک می‌ورزند». آیه شریفه کار قوم یهود و نصارا را شرک نامیده است و روایات هم آن‌را به اطاعت از کسانی که قوانینی بر ضدّ قانون خدا وضع کرده‌اند تفسیر نموده است، در نتیجه اطاعت از چنین کسانی و عمل به چنین قوانینی، شرک محسوب می‌شود.

همچنین قرآن مجید در آیات بسیاری، هرگونه حکم و قانون غیر الهی را نفی کرده و فقط خداوند را مرجع قانونگذاری دانسته و فرموده است:

وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللّهِ؛[2] و در هر آنچه اختلاف‌نظر پیدا کنید، حکمش با خداوند است».

مٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّٰ أَسْمٰاءً سَمَّيْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلاّٰ لِلّٰهِ أَمَرَ أَلاّٰ تَعْبُدُوا إِلاّٰ إِيّٰاهُ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ

---

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۶؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۲۴۶.
۲. شوری (۴۲) آیه ۱۰.

لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ؛[1] شما به‌جای او(خداوند)، جز نام‌هایی که خودتان و پدرانتان گذارده‌اید، نمی‌پرستید که خداوند بر آن هیچ‌گونه برهانی نفرستاده است؛ حکم نیست مگر خداوند را (که) فرمان داده است که جز او را مپرستید؛ این دین استوار است، ولی بیشتر مـردم نمی‌دانند.

آیه اخیر در مقام محکوم کردن کسانی است که بت‌ها را می‌پرستیدند و برای معبودهای خود نام‌هایی قرار می‌دادند و مقصود آنها از عبادت بت‌ها، تقرب بـه خدا و در واقع عبادت خداوند بود و این چنین می‌پنداشتند که خدا را باید توسط بت‌ها عبادت کرد و آنها را شفیع و واسطه قرار داد. در این آیه به بهترین شکل برای بطلان چنین تصوری استدلال شده است. خلاصه استدلال، به دو مقدّمه که صغرا و کبرای یک برهان را تشکیل می‌دهد برمی‌گردد:

مقدّمه اوّل: آنچه را که شما معبود قرار داده‌اید و می‌پرستید اسم‌هایی بی‌مسمّا و نام‌ها و الفاظی بی‌محتوا بیش نیستند؛ مانند «الهه آسمان»، «الهه زمین»، «الهه دریا» و «الهه خشکی»؛ یعنی واقعیتی ورای این نام‌ها وجود ندارد و این الفاظ را شما و پدرانتان از پیش خود ساخته‌اید، بدون اینکه حقیقتی داشته بـاشند: «مـا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّٰ أَسْمٰاءً سَمَّيْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ».

سپس می‌فرماید: «مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ»؛ خداوند هیچ دلیل و برهانی بر این عبادت نازل نفرموده است»؛ بنابراین دلیلی بر صـحت ایـن نـوع عـبادت و همچنین اثبات وساطت و شفاعت این معبودها وجود ندارد.

مقدمه دوم: «إِنِ الْحُكْمُ إِلاّٰ لِلّٰهِ»؛ حکم و حکومت جز از آنِ خداوند نیست»؛ یعنی تعیین وظایف و تکالیف بشر، اعمّ از عبادت و غیر آن، با خداوند است و تنها

---

۱. یوسف (۱۲) آیه ۴۰.

او قانونگذار و بیان‌کننده حکم هر چیزی است و بشر در تمام اعمال و شئون زندگی، باید تابع حکم او بوده و دستور هر کار و هر چیز را از او بگیرد، نه آنکه از پیش خود قانون وضع کرده و عبادت بتراشد و خود را از اطاعتِ فرمانِ خدا، بی‌نیاز بداند، آن هم در چیزی مثل عبادت و پرستش او.

تا اینجا، آیه با بیان یک ضابطه کلّی، قلمِ بطلان بر عبادت مشرکان می‌کشد و عمل شرک‌آلود آنها را بی‌اثر و فاسد معرّفی می‌کند. آن ضابطه کلّی، اختصاص داشتن حکم و قانون در همه امور به خداوند است.

با بیان این ضابطه، ممکن است این سؤال مطرح شود که حال که حکم هر چیز را باید خداوند بیان فرماید، پس حکم عبادت چیست؛ لذا آیه در ادامه برای پاسخ به این سؤال می‌فرماید: «أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِيّاهُ»[1] پس حکم خداوند در مسئله عبادت، توحید خالص است و بس.

نکته قابل دقت اینکه جمله «إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ» در چند جای قرآن تکرار شده است؛ از جمله دو مورد در سوره یوسف آمده که یکی آیه یاد شده است و دیگری آیه ۶۷ یوسف؛[2] البته در برخی موارد، منظور حکم تکوینی و سنن آفرینش است و در برخی موارد، مانند آیه مورد بحث، در مقام بیانِ انحصارِ حاکمیتِ خداوند در تشریع و قانونگذاری است. پس آیه «إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ» در هر دو مورد عمومیت دارد.

۳. «وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ؛[3] و کسانی که بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است حکم نکنند کافرند».

---

۱. خداوند فرمان داده است که جز او را نپرستید؛ (یوسف (۱۲) آیه ۴۰).

۲. «وَ قالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ». (همان، آیه ۶۷).

۳. مائده (۵) آیه ۴۴.

۴. «وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ الظّٰالِمُونَ؛[۱] پس از بیان چند حکم و قانون از احکام قصاص می‌فرماید: و کسانی که وفق آنچه خداوند نازل کرده است، حکم نکنند ستمگرند».

حکم کردن، گرچه شأن قاضی است، ولی باید حکم «بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ» باشد؛ یعنی قاضی باید براساس قانون و حکم الهی حکم کند، چه در مورد قصاص باشد و چه در غیر آن.

۵. «وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ؛[۲] و باید که اهل انجیل بر وفق آنچه در آن هست حکم کنند و کسانی که بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است، حکم نکنند، فاسق‌اند».

در این آیات، کسی راکه به‌جای قانون الهی، قانون دیگری جایگزین آن سازد و نظام الهی را به نظام دیگری تبدیل نماید، با سه وصف «کفر»، «ظلم» و «فسق» توصیف کرده است، زیراکنار زدن قانون خدا و قرار دادن قانونی دیگر به‌جای آن، به نوعی، انکار و رد کردن خداوند در شأن قانونگذاری و تشریع می‌باشد که از شئون اختصاصی اوست، و این نوعی شرک در ربوبیّت و تدبیر امور بوده و نتیجه آن کفر، به خداوند خواهد بود. از جهتی نیز «ظلم» به خداوند به‌شمار می‌رود، زیرا چیزی راکه حقّ خداوند است و اختصاص به او دارد از او سلب کرده و به دیگری داده است و بااین عمل از اطاعت و فرمان خداوند خارج گشته و کسی که چنین شد، فاسق شمرده می‌شود.

آیات بالا در ضمن آیاتی آمده است که موضوع آن مراجعه طایفه‌ای از یهود به پیغمبر اکرمﷺ و داور قرار دادن آن حضرت در مورد مجازات و حدّ زناکار بوده است، که می‌خواستند پیامبر اکرمﷺ طبق میل و خواسته آنان حکم نماید و به

---

۱. همان، آیه ۴۵.

۲. همان، آیه ۴۷.

آنچه در تورات آمده، حکم نکند و در غیر این صورت از حکم او سرپیچی نمایند. اینک به بعضی از آیات یاد شده اشاره می‌کنیم:

الف) «وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها حُكْمُ اللّٰهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ مٰا أُولٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ؛[1] و چگونه تو را به داوری می‌گیرند و حال آنکه تورات نزد آنان است و حکم الهی در آن است، آن‌گاه با وجود درخواست داوری از تو، از حکم تو روی‌گردان می‌شوند و اینان مؤمن نیستند».

در این آیه اشاره شده است که حکم خداوند در مورد موضوع سؤال و داوری، در تورات وجود دارد و جای هیچ ابهام و سؤالی نیست؛ پس اینها واقعاً نمی‌خواهند پیامبر را داور قرار دهند، زیرا حکم الهی در نزد آنها هست و لذا پس از آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله طبق حکم خداوند ـ که در تورات هم است ـ میان آنها حکم نمود رو بر گردانند و تسلیم حکم او نمی‌شدند. سرّ داستان آن است که اینها به حکم الهی ایمان نیاورده‌اند.

ب) «إِنّٰا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هٰادُوا وَ الرَّبّٰانِيُّونَ وَ الْأَحْبٰارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتٰابِ اللّٰهِ وَ كٰانُوا عَلَيْهِ شُهَدٰاءَ فَلاٰ تَخْشَوُا النّٰاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لاٰ تَشْتَرُوا بِآيٰاتِي ثَمَناً قَلِيلاً وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكٰافِرُونَ؛[2] ما تورات را نازل کرده‌ایم در آن رهنمود و نوری هست که پیامبران اهل تسلیم و عالمان ربّانی و احبار بر وفق آنچه از کتاب الهی به آنان سفارش کرده‌اند و بر آن گواه‌اند، برای یهودیان داوری می‌کنند؛ پس از مردم نترسید و از من پروا کنید و آیات مرا به بهای ناچیز نفروشید و کسانی که بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است، حکم نکنند کافرند».

خداوند در این آیه، یهودیان مراجعه کننده را از اینکه به سبب ترس از مردم، به

---

۱. همان، آیه ۴۳.

۲. همان، آیه ۴۴.

حکم الهی تن در ندهند و آن‌راکنار گذارند و یا آنکه برای به چنگ آوردن مال کم و اندک دنیا و منافع شخصی از آیات و احکام الهی چشم‌پوشی کنند و آن‌را به قیمت ناچیزی بفروشند، به شدت منع فرموده و در آخر هم یادآوری و تهدید کرده است که اگر کسی برخلاف حکم خدا حکم کند، کافر خواهد بود و سپس می‌فرماید:

ج) «وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفّارَةٌ لَهُ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ؛[1] و در (تورات) بر آنان (بنی‌اسرائیل) مقرر کردیم که جان در مقابل جان چشم در مقابل چشم و بینی در برابر بینی، و گوش، در برابر گوش، دندان در برابر، دندان و زخم‌ها (نیز به همان ترتیب)، قصاصی دارد و هرکه از آن (قصاص) عفو و گذشت نماید، پس آن کفاره (گناهان) او خواهد بود و کسانی که بر وفق آنچه خداوند نازل فرموده داوری نکرده‌اند، آنان خود ستمگرند».

از لحن آیه استفاده می‌شود که اگرچه در تورات مسئله قصاص برای همه به‌طور یکسان قرار داده شده بود و اختصاص به گروه و نژاد خاصی نداشت، ولی عدّه‌ای به آن عمل نمی‌کردند. همان‌گونه که در شأن نزول آیه وارد شده است: در میان دو طایفه از یهود، در حکم قصاص، نابرابری وجود داشت و اگر فردی از طایفه بنی نضیر، مرتکب قتل فردی از طایفه بنی قریظه می‌شد قصاص نمی‌شد، ولی اگر فردی از بنی قریظه، فردی از بنی نضیر را به قتل می‌رسانید، قصاص می‌شد. این آیه برای ردّ این تبعیض ناروا نازل گردید.

سپس در ادامه این آیات ـ که مربوط به یهود و تورات است ـ به کتاب انجیل

---

۱. همان، آیه ۴۵.

(تحریف نشده) اشاره کرده و از آن به کتابی که در آن نور و هدایت است، یاد می‌کند و می‌فرماید:

د) «وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ؛[1] پیروان انجیل باید به آنچه خدا در آن نازل کرده، داوری کنند و کسانی که به آنچه که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، نافرمان‌اند». آن‌گاه پس از اشاره به نزول قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مخاطب قرار داده و می‌فرماید:

ه) «فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لاٰ تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَهُمْ عَمّٰا جٰاءَكَ مِنَ الْحَقِّ؛[2] پس میان آنان بر وفق آنچه خداوند نازل کرده حکم کن و از هواهایشان (با دور شدن) از حقّی که به‌سوی تو آمده، پیروی مکن».

در آیه بعد برای تأکید بیشتر این مطالب می‌فرماید:

و) «وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لاٰ تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ إِلَيْكَ؛[3] و میان آنان به موجب آنچه که خداوند نازل کرده حکم کن و از هواهایشان پیروی مکن و از آنان بر حذر باش؛ مبادا تو را در بخشی از آنچه خداوند بر تو نازل کرده به فتنه در اندازند».

و در آیه بعد نیز می‌فرماید:

ز) «أَ فَحُكْمَ الْجٰاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ؛[4] آیا خواستار حکم جاهلیت‌اند؟ و برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خداوند بهتر است.

آیات مذکور که در حدود ده آیه است، با لحنی قاطع و روشن، هر حکم و

---

۱. همان، آیه ۴۷.
۲. همان، آیه ۴۸.
۳. همان، آیه ۴۹.
۴. همان، آیه ۵۰.

قانونی را که غیر از حکم الهی باشد نفی کرده و از اجرا و داوری با آن بـه شـدّت جلوگیری می‌کند و در پایان هم مُهر ابطال بر آن مـی‌زند و آن‌را بـه‌عنوان حکـم جاهلیت معرفی می‌نماید.

در کتاب کافی از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل شده است که فرمود:

الحکم حکمان حکم اللّه و حکم الجاهلیة فمن أخطاء حکم اللّه حکم بحکم الجاهلیة؛[1] حکم دو نوع است (و بیش از آن نیست): حکم خدا و حکم جاهلیت. پس هر کس حکم خدا را کنار گـذارد بـه حکـم جاهلیت حکم نموده است.

۶. «مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً؛[2] برای آنان یاوری جز او نیست و هیچ‌کس را در فرمانروایی خود شریک نمی‌گیرد».

در این آیه به شریک نداشتن خداوند، در مسـئله قـانونگذاری و حکـومت تصریح شده است؛ پس پذیرفتن قانون غیر الهی از هر شخص و مقامی، شـریک قرار دادن برای خداوند در مقام قانونگذاری و حکم است.

۷. «إِنّٰا أَنْزَلْنٰا إِلَيْكَ الْكِتٰابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النّٰاسِ بِمٰا أَرٰاكَ اللّٰهُ؛[3] ما ایـن کتاب را به حقّ بر تو نازل کردیم تا میان مردم به (موجب) آنچه خدا به تو آموخته داوری کنی».

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در حدیثی می‌فرماید:

فَإِنَّ اللّٰهَ تبارک و تعالی بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وآلِهِ بالحقّ لِيُخْرِجَ عِبادَهُ مِنْ عِبادَةِ عِبادِهِ إِلى عِبادَتِهِ وَمِنْ عُهُودِ عِبادِهِ إِلى عُهُودِهِ وَ مِنْ

---

۱. کلینی، فروع کافی، ج ۷، ص ۴۷۰.
۲. کهف (۱۸) آیه ۲۶.
۳. نساء (۴) آیه ۱۰۵.

طاعَةِ عِبادِهِ اِلی طاعَتِهِ وَمِنْ وِلایَةِ عِبادِهِ اِلی وِلایَتِهِ؛[1] همانا خداوند، محمدﷺ را برانگیخت تا بندگان خدا را از بندگی دیگران به‌سوی بندگی و عبادت او کشاند و از سر نهادن بر پیمان‌های بندگانش به‌سوی پیمان‌های خودش سوق دهد و آنان را از اطاعت دیگران به‌سوی اطاعت خداوند و از ولایت بندگان به‌سوی ولایت او فرا خواند.

در این حدیث امیرالمؤمنین علیه‌السلام هدف پیامبر را خارج ساختن بشر از ولایت و اطاعت غیر خداوند و قرار دادن آنها در ولایت و اطاعت و عبادتِ اللّه معرفی فرموده است.

شرط دوم: تعیین حاکم از جانب خداوند

شرط دوم تحقّق ولایت الهی در جامعه انسانی آن است که حاکم و شخصی که در رأس نظام قرار می‌گیرد از طرف خداوند تعیین شود. به دیگر سخن، حکومت و ولایت که از شئون الهی و مختص به ذات اقدس احدی است از طرف خداوند به انسانی واگذار می‌شود و آن انسان، جانشین خدا و خلیفه او در امر حکومت قرار می‌گیرد و ولایت خداوند را بر انسان‌ها، در بعد تربیت و تعلیم معارف الهی و اداره امور اجتماعی و سیاسی، عهده‌دار می‌گردد. حال این واگذاری ولایت، خواه به‌صورت تعیین شخص باشد که این‌گونه نصب را «نصب خاص» می‌نامند، مانند پیامبر اکرمﷺ و امام معصوم علیه‌السلام، و خواه به‌صورت تعیین معیارها و صفاتی باشد که اگر آن معیارها در هر فردی وجود پیدا کند صلاحیت ولایت را دارد، مانند ولی فقیه که ولایت برای عنوان کلّی و عامِ فقیه عادل قرار داده شده است و این نوع

---

۱. کلینی، کافی، ج ۸، ص ۳۸۶ و ۵۸۶؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۳۶۵.

نصب را «نصب عام» می‌نامند. البته فرقی نیست که ولایت ولیّ‌امر، جنبه اصالت داشته باشد، مانند ولایت رسول و امام، یا جنبه نیابت را دارا باشد، مانند ولایت فقیه در زمان غیبت امام، زیرا در هر دو صورت ولایت و اختیاراتی کـه ولیّ‌امـر دارد، بی‌واسطه یا باواسطه از طرف خداوند به او داده می‌شود. خـلافت در بُـعد حکومت و تربیت انسان‌ها یکی از ابعاد خلافت انسان از طرف خداوند در روی زمین و توصیف او به مقام خلافت الهی است.

انسان، خلیفه خدا

در آیاتی از قرآن کریم به موضوع خلافت انسان از طرف خداوند در زمـین اشاره شده است که می‌توان به آیات زیر اشاره کرد:

الف) «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاٰئِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُـفْرُهُ؛[1] اوست آن کسی که شما را در زمین جانشین [خود] گرداند، پس هر کس کفر ورزد کفرش به زیان اوست».

ب) «وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ؛[2] و شما را خلیفه‌های زمین قرار می‌دهد».

ج) «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلاٰئِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لاٰ تَعْلَمُونَ؛[3] چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین خلیفه‌ای خـواهـم گماشت»، [فرشتگان] گفتند: «در آن کسی را می‌گماری که فساد انگیزد و خون‌ها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو به تسبیح و تقدیس تو می‌پردازیم». فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید».

---

۱. فاطر (۳۵) آیه ۳۹.
۲. نمل (۲۷) آیه ۶۲.
۳. بقره (۲) آیه ۳۰.

منظور از خلیفه بودن انسان، جانشینی او از طرف خداوند بر روی زمین است. و این معنا اختصاص به حضرت آدم علیه‌السلام، نخستین انسان موجود بر روی زمین ندارد، اگرچه در آن زمان خلافت الهی در آدم علیه‌السلام تجسّم یافته بود. البته تعمیم این مقام بر همه انسان‌ها، به معنای فعلیت آن در همگان نیست، بلکه مقصود، وجود استعداد آن در هر انسانی است.

دلیل بر این تعمیم این است که:

اوّلاً، مخاطب در دو آیه اوّل و دوم همه انسان‌ها هستند و اختصاص به فرد خاصی ندارد.

ثانیاً، در آیه سوم که مربوط به خلقت آدم علیه‌السلام است، فرشتگان الهی از کلام خداوند، عمومیت این مقام را برداشت کرده و گفته‌اند: می‌خواهی کسی را در روی زمین جانشین خود قرار دهی که خون‌ریزی و فساد بنماید؟

روشن است که خون‌ریزی و فساد، از شخص حضرت آدم علیه‌السلام که پیامبر الهی و معصوم است سر نمی‌زند، بلکه این مربوط به افراد نوع انسان است. در واقع فرشتگان می‌دانستند که موجود زمینی که ترکیبی از غرایز و شهوات و نیروهای دیگر بوده و دارای زندگی اجتماعی است، خواه و ناخواه با خون‌ریزی و فساد دست به گریبان خواهد بود و این معنا با مقام خلافت‌اللهی، که مقصودِ آفرینش اوست تناسبی ندارد.

خلاصه آنکه از این آیات استفاده می‌شود که خلافت از طرف خداوند، از امتیازهای انسان بوده و به سبب همین مقام است که فرشتگان در برابر او سجده می‌کنند.

ابعاد خلافت انسان

خلافت، عبارت است از آنکه فردی به جای دیگری، در همه یا بیشتر امور و

شئون مربوط به او قرار گیرد و نشان‌دهنده آثار وجود او باشد؛ بنابراین خلافت انسان از سوی خداوند، به آن معناست که انسان، نمونه صفات و اسمای الهی شود و از این جهت که خلیفه اوست، حاکی از قدرت، علم، حکمت، رحمانیت، عفو، لطف، قهر، غضب و صفات دیگر خداوندی، به اندازه ظرفیتِ وجودِ امکانی خود باشد. پیشرفت شگرف انسان در علم و صنعت و کشف گوشه‌ای از اسرار آفرینش و دست‌یابی بر کارها و امکاناتی که موجب شگفتی بسیار است، همه از ابعاد خلافت انسان از خداوند و جانشینی اوست و عظمتِ انسانِ عصر فضا، که بر فراز کرات آسمان‌ها قدم گذارده و در اعماق دریاها فرو رفته و بر همه موجوات مادّی و طبیعی تسلّط یافته و همه چیز زمین و زمان را مسخّر خود ساخته، از عظمتِ آفریننده و خلافت بخش او حکایت می‌کند. این یک بُعدِ خلافت انسان از خداست.

بُعد دوم خلافت انسان از خداوند، در صفات و کمالات و فضایل اخلاقی و معنوی است که هرچه در این دریای بی‌پایان بیشتر فرو رود و فضایل بیشتری را کسب کند، نشانه کامل‌تری از صفات جمال و جلال حقّ ـ جلّت عظمته ـ خواهد بود، تا آنجا که به او گفته می‌شود: «عبدی أطعنی حتی أجعلک مِثلی أو مَثَلی؛[1] بنده! مرا اطاعت کن تا تو را مانند خود یا تمثیلی از خود قرار دهم».

امام باقر علیه‌السلام در حدیثی معتبر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود:

قال اللّه عزّوجلّ:... ما تقرّب إلیَّ عبد بشیء أحبّ إلیَّ ممّا افترضت علیه و إنّه لیقرّب إلیَّ بالنافلة حتّی أُحبّه فإذا أحببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها، إن دعانی أجبته و إن سألنی أعطیته؛[2] خداوند عزّوجلّ فرمود:

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۶۵.

۲. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۵۳؛ اسماعیل بخاری، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۳۸۴ / ۶۱۳۷؛ عبدالعزیز متقی هندی، کنز العمال، ج ۷، ص ۷۷۰.

بنده‌ای از بندگانم به من نزدیک نمی‌شود به‌وسیله چیزی که نزد من محبوب‌تر باشد از آنچه را که واجب و فرض نموده‌ام بر او و به‌درستی که به من نزدیک می‌شود به‌وسیله نمازهای نافله تا آنکه دوستدار او می‌شوم و وقتی او را دوست داشتم گوش او که با آن می‌شنود و چشمی که با آن می‌بیند و زبانی که با آن سخن می‌گوید و دستی که با آن چیزی را می‌گیرد، می‌شوم، اگر مرا بخواند او را اجابت می‌کنم و اگر از من درخواستی کند و چیزی را بخواهد به او اعطا می‌نمایم.

مضمون این حدیث آن است که بر اثر مداومت بر انجام نوافل، انسان آن اندازه به خدا نزدیک می‌شود که تمام اعضا و افعالش رنگ خدایی پیدا می‌کند و گویا خداست که این اعمال را انجام می‌دهد و در واقع تمام افعال و رفتارش انعکاسی از اراده خدا می‌شود. این عالی‌ترین مقام عبد است که همان مقام «خلافةاللهی» در بعد کمالات و صفات ربوبی است.

سومین بُعد از خلافت انسان جانشینی او در حکومت و ولایت بر جامعه است؛ یعنی حکومت و ولایتی که مخصوص خداوند است، به انسان واگذار می‌شود تا «خلیفةاللّه» در حاکمیت بر انسان‌های دیگر باشد.

بنابراین انسان در سلطه بر طبیعت و در صفات و کمالات معنوی و در ولایت و حکومت بر جامعه انسانی، «خلیفة اللّه» است، با این تفاوت که برای رسیدن به مقام خلافةاللهی در بُعد اوّل و دوم، تنها استعداد، کفایت می‌کند و با سعی و کوشش می‌توان آن‌را به فعلیت رساند و به مقام والای خلافةاللهی نائل گشت؛ ولی در بُعد حکومت و ولایت علاوه بر استعداد و دارا بودن لیاقت‌ها و شرایط لازم، نصب خداوند هم لازم است؛ از این‌رو در آیاتی به موضوع نصب الهی تصریح شده است؛ مانند: «يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ؛[1] ای داود،

---

۱. ص (۳۸) آیه ۲۶.

ما تو را در زمین، خلیفه (و جانشین خود) گرداندیم؛ پس در میان مردم بـه حـقّ داوری کن».

در این آیه منظور از اینکه «ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم» این است کـه حضرت داود علیه‌السلام را در امر حکومت و ولایت و اجرای عدالت، خلیفه و جانشین خود کرده است؛ از این‌رو «حکم نمودن به حقّ»، به‌عنوان نتیجه و ثمره این خلافت مبارک الهی قرار گرفته است، زیرا عطف «فاحکم» ـ که با «فای عاطفه» آمده، و دلالت بر تفریع و نتیجه می‌کند و در فارسی از آن به «پس» تعبیر می‌شود ـ برای بیان همین مطلب است؛ یعنی چون تو را خلیفه خود قرار داده‌ایـم، پس در مـیان مردم به حق حکم کن، به دیگر سخن، تو در اجرای عدالت و حکـومت در مـیان مردم «خلیفةاللّه» هستی؛ بنابراین باید حکم به عدالت و حقّ بـنمایی. در مـورد امامت حضرت ابراهیم علیه‌السلام نیز می‌فرماید: «إِنِّي جٰاعِلُکَ لِلنّٰاسِ إِماماً؛[1] ما تـو را برای مردم امام قرار دادیم».

انسانی که به‌عنوان «خلیفةاللّه» در امر حکومت و ولایت قرار می‌گیرد، باید از دو امتیاز و ویژگی خاص برخوردار باشد:

یکی اینکه در بُـعد اسـما و صـفات و فـضایل و کـمالات انسـانی بـه مـقام خلافةاللهی رسیده باشد؛ یعنی مظهر صفات الهی شده و ویژگی‌های یک انسـان کامل را دارا شود، ویژگی‌هایی که در بحث نبوّت و امامت بیان شده است.

دوم اینکه خلیفه خداوند در اداره اجتماع و سرپرستی انسان‌ها، باید مجری اراده الهی و خواست او در ساختن و تدبیر امور جـامعه بـاشد. اسـاساً مـوضوع خلافت که نوعی نیابت و به جای او قرار گرفتن است، به جز این راه از راه دیگری تحقق پیدا نمی‌کند.

---

۱. بقره (۲) آیه ۱۲۴.

شیخ طوسی در تبیان در تفسیر آیه «إِنِّي جٰاعِلُکَ لِلنّٰاسِ إِماماً» می‌نویسد:

قال ابن مسعود: اراد انّی جاعل فی الأرض خلیفة، یخلفنی فی الحکم بین الخلق و هو آدم و من قام مقامه من ولده و قیل: إنّه یخلفنی فی انبات الزرع و اخراج الثمار و شق الانهار؛[1] ابن مسعود می‌گوید: خداوند اراده فرموده که خلیفه‌ای در زمین گمارد که درحکم نمودن میان خلق، جانشین و خلیفه وی باشد و آن خلیفه حضرت آدم علیه‌السلام و فرزندان وی‌اند که در حکومت کردن میان مردم جانشین او می‌شوند، و نیز گفته شده که: مقصود از خلافت آن است که خلیفه من باشد، در رویانیدن زراعت‌ها و به وجود آوردن میوه‌ها و ایجاد رودها.

شیخ طوسی از ابن مسعود، از مفسران رده اوّل و از اصحاب معروف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، دو مورد از موارد ذکر شده را نقل کرده است: یکی خلافت انسان از خدا در حکومت و اجرای عدالت در بین مردم و دیگری خلافت در سلطه بر طبیعت که برای مثال در آن زمان به شکافتن و ایجاد نهرها و خارج ساختن میوه‌ها و رویاندن زراعت‌ها اشاره می‌کند.

در حدیثی هم از امام علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «الأئمّة خلفاء اللّه عزّوجلّ فی أرضه؛[2] امامان جانشینان خداوند عزّوجلّ در زمین‌اند».

در این حدیث و احادیث دیگری که عنوان «خلیفةاللّه» بر ائمه اطهار اطلاق شده، منظور خلافتِ امام در تمام ابعاد و شئونی است که یک انسان کامل می‌تواند آن‌را دارا شود و امام، هم در ولایت بر تکوین و هم در اداره امور اجتماع و حکومت بر مردم، و هم در صفات و کمالات نفسانی، «خلیفةاللّه» است.

---

۱. شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۱، ص ۱۳۱.
۲. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۹۳.

ضرورت خلافت انسان از طرف خداوند

برای تبیین ضرورت خلافت انسان از جانب خدا، نکات زیر را بیان می‌کنیم:

۱. **تنفیذ قوانین:** لزوم تنفیذ قوانین متغیّری که براساس نیازها و ضرورت‌ها باید تدوین شود، زیرا اگر این نوع از قوانین به امضای فردی که از طرف خداوند، ولیّ‌امر است و حقّ قانونگذاری به او داده شده، نرسد، قانون، الهی و اسلامی نخواهد شد. این بحث در گذشته مطرح شد.

۲. **مشروعیت حکومت:** هیچ فردی ذاتاً بر دیگری ولایت ندارد و همه انسان‌ها از این نظر یکسان‌اند و برای هیچ کس حقّ فرمان دادن و امر کردن به دیگری نیست. تنها خداوند است که بر انسان‌ها ولایت دارد و می‌تواند به آنها فرمان دهد و به حکم عقل، اطاعت از فرمان او بر انسان‌ها لازم است؛ پس کسی که از طرف خدا ولایت پیدا می‌کند، ولایتش بحقّ و بجا خواهد بود، چه اینکه خداوند اطاعت از فرمان او را واجب شمرده است؛ به همین جهت ما اطاعتِ از رسول، امام معصوم و فرماندهانی که آنان مشخص کرده‌اند را لازم و واجب می‌دانیم.

از این جهت باید ولیّ‌امر مسلمین و کسی که در رأس قوای سه‌گانه مقنّنه، مجریه و قضاییه قرار می‌گیرد از سوی خداوند منصوب شده باشد تا در نتیجه، ولایت‌اللّه توسط او تحقّق یابد.

۳. **تصرّف در امور:** هر حکومتی ناچار است که در بخشی از موارد، برای حفظ نظام اجتماعی و مصالح عمومی و اداره کشور در مال و جان مردم، علی‌رغم اصل مالکیت مردم بر اموالشان، تصرّف کند، اگرچه صاحبان آن اموال راضی نباشند؛ از جمله:

الف) تصرّف در اموال کسانی که قصور عقلی دارند؛ مانند بچه نابالغ یا دیوانه یا

سفیه که ولیّ شرعی دیگری همچون پدر یا جدّ ندارد.

ب) افرادی که غایب شده‌اند و خبری از آنان در دست نیست، پیش از آنکه مرگ آنان ثابت یا از طرف حاکم شرع، حکم به مرگ آنان شود (با شرایطی که دارد).

ج) مالی که صاحب و مالک آن معلوم نیست، با اینکه می‌دانیم صاحب و مالکی دارد.

د) گرفتن مالیات برای رفع ضرورت‌ها و نیازهای عمومی، احداث جاده و خیابان در مواردی که عبور آن از میان خانه یا زمین مردم ضرورت دارد؛ همچنین فروش مواد غذاییِ احتکار شده و مورد نیاز مردم و نیز مواردی که ضرورت اقتضا می‌کند در مال کسی بدون اجازه او تصرّف شود.

ه) حکم به قصاص، اجرای حدود و تعزیرات، قضاوت در مسائل حقوقی و گرفتن مال یا حقّ کسی از غاصب آن، طبق موازین شرعی.

و) تصرف در اموال عمومی مانند زمین‌های موات و معادن موجود در این زمین‌ها، مالِ به ارث ماندهٔ بدون وارث.

خلاصه اینکه اصل مالکیت از اصول مسلم عقلایی و اسلامی است؛ ولی حکومت‌ها در موارد خاصی از این اصل (مالکیت) چشم‌پوشی می‌کنند و بدون اجازه صاحبان اموال و برای رعایت مصالح اجتماعی با جبران خسارت مالکان در اموال آنان، تصرّف می‌کند.

در اسلام و حکومت‌های الهی مسئله تصرف حکومت در اموال مردم به‌صورتی حل شده که اصل مالکیت زیرپا گذاشته نشود و تصرّفات حاکم اسلامی به صورت یک استثنا در اصل مالکیت و آثار آن نباشد و آن عبارت است از اینکه در عین حالی که هر فرد بر اموال خود تسلّط دارد، خداوند هم بر اموال و نفوس همه مردم ولایت و تسلّط دارد، به‌طوری که ولایت خداوند مقدّم بر ولایت انسان

است و این نیز خود یک اصل عقلی و اسلامی است. در نتیجه اگر ولایت و حکومت از طرف خدا باشد، در مواردی که مصلحت ایجاب می‌کند، برای حفظ نظام و مصالح عمومی و اجتماعی، در اموال یا نفوسِ مردم تصرّف می‌شود. این تصرّف به‌دست «ولی‌اللّه» است. طبیعی است که ولایت ولیّ‌اللّه بر ولایتِ صاحب مال مقدّم است، زیرا ولایتِ خدا بر ولایت انسان‌ها بر مال و جانشان مقدّم خواهد بود. اساساً مالکیت هر فردی بر هر چیز باید بر ضوابط و قوانین اسلامی منطبق باشد و اگر از نظر اسلام امضا نشود، مالکیت تحقق نمی‌یابد؛ از این‌رو، کسی مالی را از راه‌های غیرشرعی، چون ربا، غصب، قمار، معاملات باطل و حرام به‌دست آورد، مالک آن نیست.

بنابراین، نتیجه تصرّف در مال و جان انسان‌ها، کنار گذاشتن اصل مالکیت نیست، بلکه استفاده از اصل شرعی و عقلی دیگری است که بر اصل مالکیت مقدّم است و آن ولایت خداست.

۴. ریاست فرد متخصص و اسلام‌شناس بر قوای حاکمه: در حکومت اسلامی که مبتنی بر اعتقاد و ایمان مردم است، به دو دلیل باید یک اسلام‌شناس در رأس قوای حاکمه باشد تا اهداف مکتبی آن حکومت تحقّق یابد:

الف) نظارت بر اجرای صحیح قوانین و عدل و قسط الهی در جامعه. تحقق این امر مستلزم روی کار آمدن کارگزاران مسئول و مؤمن به مکتب است.

ب) هدف اساسی نظام مکتبی اسلام، تربیت جامعه و حرکت آن جامعه به‌سوی اللّه است. تنها هدف نظام الهی، تهیه وسایل رفاهی و بهبود وضع اقتصادی و توسعه سیاسی و فرهنگی و بالا بردن صنعت و تکنیک نیست، بلکه اینها زمینه‌ای برای هدف اصلی است که آن ساختن انسان‌ها و توجّه دادن آنان به خدا و مسائل معنوی است. بنابراین کسی که زمام امور کشور را به‌دست می‌گیرد، باید متعهد به هدف اصلیِ تشکیل حکومت باشد و تلاش کند تا جامعه‌ای مؤمن و

متعهّد بسازد. باید توجّه داشت که عدالت اجتماعی در جامعه مؤمن و متعهد به ارزش‌های اخلاقی و معنوی، بهتر و سریع‌تر اجرا می‌گردد تا جامعه آلودهٔ به انواع پستی‌های اخلاقی و هوس‌های شیطانی و مادی‌گرا.

از این‌رو، گذشته از اینکه احیای ارزش‌های معنوی و اخلاقی در جامعه هدف اصلی و اساسی مکتب است و براساس جهان‌بینی اسلام، باید این انسان در پرتو تربیت و اخلاق، قرب به خدا پیدا کند و سعادت جهان دیگرش را تأمین نماید، از طرفی نیز عدالت اجتماعی و اجرای قانون که هدف دیگر نظام اسلامی است، در پرتو اخلاق و ایمان بهتر اجرا می‌شود. بر همین اساس، قرآن کریم، پیامبر اکرم را در بعضی از آیات مربّی و معلّم بشر معرفی می‌کند و هدف از بعثت را تعلیم و تربیت قرار می‌دهد؛ از جمله:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ؛[1] اوست که در میان قومی امّی پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می‌خواند و پاکیزه‌شان می‌دارد و به آنان کتاب و حکمت می‌آموزد و حقاً که در گذشته در گمراهی آشکاری بودند.

در بعضی از آیات نیز هدف پیامبران را اجرای عدل و قسط قرار داده و می‌فرماید:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛[2] به راستی که پیامبرانمان را همراه با پدیده‌های روشنگر فرستادیم و همراه آنان کتاب آسمانی و میزان فرو فرستادیم تا مردم به دادگری برخیزند.

---

۱. جمعه (۶۲) آیه ۲.

۲. حدید (۵۷) آیه ۲۵.

بر همین اساس مسئله ولایت در اسلام از اهمیت بسیاری برخوردار است تا آنجا که در رده مسائل اعتقادی و زیربنایی اسلامی قرار گرفته و امامت از دیدگاه تشیّع، به‌عنوان یکی از اصول دین شناخته شده است. در فصل بعد بیشتر بـه آن خواهیم پرداخت.

۲. ولایت جائر

در وسائل الشیعه، حدود دوازده حدیث برای حرمت ولایت جـائر (تـصدی و سرپرستی کار از طرف حکومت ظالم) از ائمه معصومین ـ سلام‌اللّه علیهم ـ نقل شده است و حدود ده حدیث هم در مورد جواز ولایت، در صورتی که ضرورت یا تقیه‌ای در کار باشد و حدود هفده حدیث نیز در جواز ولایت برای کمک و رفـع حوایج مؤمنان نقل کرده است که در این احادیث نیز با لحن شدیدی، تصدی هر امری از امور مملکت را از طرف ظالمان در غیر موارد مذکور منع کرده و مؤمنان ر ااز آن برحذر داشته است.

برای مثال به چند حدیث اشاره می‌شود:

۱. عیاشی در تفسیرش از سلیمان جعفری نقل می‌کند که او می‌گوید:

«قلت لأبی الحسن الرضا علیه‌السلام: ما تقول فی أعمال السلطان؟ فقال: یا سلیمان! الدخول فی أعمالهم والعون لهم والسعی فی حوائجهم عدیل الکفر، والنظر إلیـهم علی العمد من الکبائر التی یستحق بها النار؛[1] به حضرت ابوالحسن الرضا علیه‌السلام گفتم که در کارها و اعمال سلطان چه می‌فرمایید؟ [یـعنی داخـل شـدن در کـارهای دولتی]. حضرت فرمود: ای سلیمان، داخل شدن در اعمال آنها و کمک به آنها و کوشش در انجام حوایج آنان، همتای کفر است و نظر کردن به آنان به‌طور عمد از

---

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۲، روایت ۳ و ۱۲، باب ۴۵ از ابواب ما یکتسب به.

گناهان کبیره‌ای است که استحقاق جهنم دارد. [منظور شاید نظری است که با علاقه و رغبت و از روی محبت باشد]».

۲. کلینی در کتاب کافی از یحیی ابن ابراهیم نقل می‌کند که او گفت: به حضرت ابی عبداللّه علیه‌السلام (امام صادق علیه‌السلام) گفتم که فلانی شما را سلام رسانید و همچنین فلان و فلان (سه نفر از شیعیان را نام می‌برد که به امام سلام رسانده‌اند). امام فرمود: و علیهم السلام، گفتم از شما دعا می‌خواهند. فرمود: چه مشکلی دارند؟ گفتم: منصور دوانیقی آنها را زندانی نموده است. حضرت فرمود: چه موضوعی در بین بوده است؟ گفتم: آنها را در کارهای خود قرار داده و بعد زندانی نموده است (منظور آنکه جزء عمّال او بوده‌اند). فرمود: چه شده برای آنها و برای او، و سه بار فرمود: مگر آنها را نهی نکردم یعنی از اینکه در کارهای دولتی وارد شوند، و سه بار فرمود: آنها در آتش هستند. سپس در حق آنها دعا کرد.[1]

۳. کلینی در کافی از زیاد بن ابی سلمه نقل می‌کند که می‌گوید: بر موسی بن جعفر سلام اللّه علیه داخل شدم، به من فرمود: آیا تو برای سلطان کار می‌کنی؟ گفتم: آری. فرمود: چرا؟ گفتم من دارای اهل و عیالم و هیچ راه درآمدی ندارم، پس حضرت فرمود: «لئن أسقط من حالق فأنقطع قطعة قطعة أحب إلیّ من أن أتولّی لأحد منهم عملاً أو أطأ بساط رجل منهم؛ اگر از جای بلندی سقوط کنم و قطعه قطعه شوم بهتر و محبوب‌تر است نزد من از اینکه متصدی کاری برای فردی از آنها گردم، یا بر فرش‌های آنان قدم بگذارم مگر برای گشودن همّ و غمی از یک مؤمن یا نجات اسیری از مؤمنان یا پرداخت دینی از دیون آنها».

«یا زیاد إنّ أهون ما یصنع اللّه عزّوجلّ بمن تولی لهم عملاً أن یضرب علیه سرداق من نار إلی أن یفرغ اللّه من حساب الخلائق؛[2] ای زیاد، به‌درستی که

---

۱. همان.

۲. همان، روایت ۹ باب ۴۶ از ابواب ما یکتسب به.

سهل‌ترین و خفیف‌ترین کاری که خدا انجام می‌دهد با کسی که متصدی کاری برای آنها می‌شود آن است که خیمه‌ای از آتش بر او زده می‌شود تا خداوند از حساب خلائق فارغ گردد».

در این حدیث به هر دو مطلب اشاره شده است: هم حرمت ولایت و تصدی از طرف سلطان و هم جواز آن در مواردی که موجب انتفاع مؤمنان است.

۴. عبداللّه بن جعفر فی قرب الإسناد عن علیّ بن یقطین إنّه کتب إلی أبی الحسن موسی علیه‌السلام: «إنّ قلبی یضیق مما أنا علیه من عمل السلطان و کان وزیراً لهارون فإن أذنت جعلنی اللّه فداک هربت منه فرجع الجواب: «لا أذن لک بالخروج من عملهم و اتق اللّه؛[1] عبداللّه بن جعفر از علی بن یقطین نقل می‌کند که علی بن یقطین (وزیر هارون) نامه‌ای به حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام فرستاد و در آن نامه نوشت: «دلم بسیار تنگ و ناراحت است از کاری که در آن هستم [یعنی عمل کردن برای سلطان] و اگر اجازه دهید از این شغلی که دارم فرار کنم». جواب آمد: «اجازه نمی‌دهم از دستگاه آنها خارج گردی و تقوا را پیشه کن». بودن علی بن یقطین در پست وزارت، هم برای رفع حوایج مؤمنان مؤثر بود و هم عامل نفوذی امام در دستگاه هارون به‌شمار می‌رفت و در مواردی هم اخبار داخلی دستگاه را به حضرت اطّلاع می‌داد.

۵. «محمّد بن إدریس عن أبی الحسن علی بن محمّد علیه‌السلام إنّ محمّد بن علی بن عیسی کتب إلیه مسألة عن العمل لبنی العباس و أخذ ما یتمکن من أموالهم هل فیه رخصة؟ فقال: ما کان المدخل فیه بالجبر والقهر فاللّه قابل العذر و ما خلا ذلک فمکروه؛[2] ابن ادریس نقل می‌کند که محمد بن علی بن عیسی به امام علی النقی علیه‌السلام نوشت و از آن حضرت راجع به عمل کردن برای بنی عباس و گرفتن

---

۱. همان، ج ۱۶، باب ۴۶ از ابواب ما یکتسب به.

۲. همان، ج ۱۲، روایت ۹، باب ۴۵ از ابواب ما یکتسب به.

آنچه که ممکن است از اموال آنها به او بدهند سؤال نمود که آیا جایز است؟ حضرت در جواب فرمودند: اگر به زور و جبر باشد، یعنی شخص مجبور شود به داخل شدن در دستگاه و کار برای آنها، پس خداوند عذر را می‌پذیرد و در غیر این صورت کار زشتی است». بعد می‌گوید: «مجدداً به آن حضرت نوشتم که انگیزه من در داخل شدن در اعمال آنها این است که راهی پیدا کنم برای ناراحت نمودن دشمنان ائمه و ضرر زدن به آنها». پس حضرت در جواب فرمودند: «من فعل ذلک فلیس مدخله فی العمل حراماً بل أجراً و ثواباً؛ کسی که این چنین عمل کند پس داخل شدنش در کارهای آنها حرام نیست، بلکه دارای اجر و ثواب است».

در این حدیث در ضمن اینکه اصل داخل شدن در کارهای حکومتی سلطان را ممنوع و ناپسند شمرده، دو مورد را استثنا کرده است: یکی مورد تقیه که شخص مجبور است برای رفع ضرر از خود، آن‌را بپذیرد، و دیگری آنجا که می‌تواند عامل نفوذی باشد و بر آنها ضربه‌ای وارد سازد.

۶. در تحف‌العقول از امام صادق علیه‌السلام تفسیری برای معنا و اقسام ولایت نقل می‌کند. امام می‌فرماید:

فإحدی الجهتین من الولایة ولایة ولاة العدل الذین أمر اللّه بولایتهم و تولیتهم علی الناس و ولایة ولاته و ولاة ولاته إلی أدناهم باباً من أبواب الولایة علی من هو وال علیه. والجهة الأُخری من الولایة، ولایة ولاة الجور و ولاة ولاته إلی أدناهم باباً من الأبواب التی هو وال علیه، فوجه الحلال من الولایة ولایة الوالی العادل الذی أمر اللّه بمعرفته و ولایته والعمل له فی ولایته و ولایة ولاته و ولاة ولاته... و ذلک إنّ فی ولایة والی العدل و ولاته، إحیاء کلّ حقّ و کلّ عدل و إماتة کلّ ظلم و کلّ جور وفساد فلذلک کان الساعی فی تقویة سلطانه والمعین له علی ولایته ساعیة إلی طاعة اللّه مقویاً لدینه. و أمّا وجه الحرام من الولایة

فولاية الوالى الجائر و ولاية ولاة الرئيس منهم و اتباع الوالى فمن دونه من ولاة الولاة إلى أدناهم باباً من أبواب الولاية على من هو وال عليه والعمل لهم والكسب معهم بجهة الولاية لهم، حرام محرم، معذب من فعل ذلک على قليل من فعله أو كثير، لأنّ كلّ شيء من جهة المعونة، معصية كبيرة من الكبائر و ذلک إنّ فى ولاية الوالى الجائر دروس الحقّ كلّه و إحياء الباطل كلّه و اظهار الظلم والجور والفساد و ابطال الكتب و قتل الأنبياء والمؤمنين و هدم المساجد و تبديل سنة اللّه و شرايعه فلذلک حرم العمل معهم و معونتهم والكسب معهم إلّا بجهة الضرورة نظير الضرورة أى الدم والميتة.[1]

در این روایت مفصل امام صادق علیه‌السلام ولایت را به دو نوع تقسیم می‌فرماید:

یک‌نوع ولایت والی عادل که خداوند فرمان به ولایت آنها داده یا از طرف والی عادل ولایت یافته‌اند و ولایت مراتب بعدی آنها (همه کارگزاران). این قسم از ولایت، حلال است و عمل برای کمک و تقویت او جایز خواهد بود، زیرا در ولایت والی عادل، هر حق و عدلی زنده می‌شود و هر ظلم و جور و فسادی می‌میرد.

اما نوع دوم از ولایت که حرام است، ولایت والی جائر و ولایت کسانی است که از طرف او ولایت می‌یابند و همه کارگزاران این نظام جور، زیرا در ولایت والی جائر حق از بین می‌رود و باطل زنده شده و ظلم و جور و فساد ظاهر می‌گردد و کتب آسمانی باطل می‌شود و انبیا و مؤمنان کشته شده و مساجد خراب می‌شود و سنت خدا و شرایع او تبدیل و دگرگون می‌گردد. بدین جهت انجام دادن کار، همراه آنها و کمک به آنها حرام است، جز در موارد ضرورت. نظیر ضرورتی که انسان برای آشامیدن خون یا خوردن مردار پیدا می‌کند.

---

۱. ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۲۴۶.

در این حدیث به چند نکته اشاره شده است:

۱ – ولایت والی عادل به امر و فرمان خداوند بوده و از طرف اوست.

۲ – اهداف و دورنمای یک نظام عدل اسلامی و توحیدی را بیان فرموده است که جمله: «و ذلک إنّ فی ولایة والی العدل و ولاته إحیاء کلّ حقّ و کلّ عدل و إماتة کلّ ظلم و کلّ جور و فساد» بیانگر آن است، یعنی در نظام والی عدل، هر عدل و حقی زنده می‌گردد و هر ظلم و جور و فسادی می‌میرد و به تعبیر دیگر ولایت والی عدل زنده‌کننده هر حق و عدلی و از بین برنده هر ظلم و جور و فسادی است.

۳ – مردم را ترغیب و تشویق به کمک و یاری حکومت عدل فرموده و آن‌را کمک به دین خدا و سعی در اطاعت او قرار داده است.

۴ – داخل شدن در نظام طاغوتی و جور و هرگونه کمک و عمل برای تحکیم آن، حرام و معصیت کبیره است و مرتکب آن در عذاب گرفتار خواهد شد.

۵ – در حکومت جائر، حق، کهنه شده و از بین می‌رود و باطل زنده می‌شود، ظلم و جور و فساد، همه جا ظاهر گشته و انبیا و مؤمنان در چنین حکومتی کشته می‌شوند و مساجد خراب می‌گردد، کتب آسمانی انبیا از میان برداشته و مهر باطل بر آنها زده می‌شود و بالأخره سنت الهی و دین خدا دگرگون خواهد گردید.

۳. حرمت کمک به ظالمان

شیخ حرّ عاملی در وسائل الشیعه حدود هفده روایت در حرمت کمک به ستمگران نقل کرده است و شش حدیث در حرمت مصاحبت و همنشینی با آنان و علاقه به باقی بودن ظالم نقل می‌کند.[۱]

برای نمونه در اینجا به بعضی از آن احادیث اشاره می‌کنیم:

---

۱. ر.ک: حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۲، باب ۴۲ و ۴۴ از ابواب ما یکتسب به.

۱. محمّد بن عمر بن عبدالعزیز فی کتاب الرجال الکشی عن صفوان بن مهران الجمال قال: دخلت علی أبی الحسن الأوّل علیه السلام فقال لی: یا صفوان کلّ شیء منک حسن جمیل ما خلا شیئاً واحداً. قلت جعلت فداک أی شیء؟ قال اکراؤک جمالک من هذا الرجل یعنی هارون. قلت واللّه ما أکریته أشراً ولا بطراً ولا للصید ولا للهو ولکنّی أکریته لهذا الطریق یعنی طریق مکة ولا أتولاه بنفسی ولکن أبعث معه غلمانی، فقال لی یا صفوان أیقع کراؤک علیهم؟ قلت: نعم جعلت فداک فقال لی: أتحب بقاءهم حتی یخرج کراؤک قلت نعم. قال: من أحب بقائهم فهو منهم و من کان منهم کان ورد النار، قال صفوان فذهبت فبعت جمالی عن آخرها؛[1]

در رجال کشی از صفوان بن مهران که شتردار بود نقل می‌کند که «بر موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدم، حضرت به من فرمود: ای صفوان، هر کاری از تو نیک و زیباست غیر از یک چیز. گفتم: فدایت گردم آن کدام است؟ فرمود: کرایه دادن شترانت به این مرد (هارون). صفوان گفت: به‌خدا قسم برای خوشگذرانی و عیاشی یا صید و یا برای تفریح و لهو کرایه نداده‌ام، بلکه برای رفتن به مکه اجاره داده‌ام و خودم همراه آنها نمی‌روم، بلکه بعضی از غلامان خود را همراه آنها می‌فرستم. حضرت فرمود: ای صفوان، آیا کرایه تو برعهده آنهاست؟ گفتم: آری، فدایت شوم. فرمود: آیا دوست داری آنها باقی باشند تا کرایه تو وصول شود؟ عرض کردم: آری. حضرت فرمود: کسی که باقی بودن آنها را دوست داشته باشد از آنهاست و کسی که از آنها باشد در آتش جهنم وارد می‌شود. صفوان می‌گوید: از خدمت حضرت مرخص شده و همه شتران خود را فروختم. این خبر به گوش هارون رسید. آن‌گاه مرا طلبید و گفت: ای صفوان، به من گفته‌اند که تو همه شتران خود را فروخته‌ای؟ گفتم: آری. پرسید: چرا؟ گفتم: من پیر شده‌ام و غلامان هم

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۲ و ۱۷ باب ۴۲ از ابواب ما یکتسب به.

نمی‌توانند درست عمل نمایند. هارون گفت: هیهات، هیهات، من می‌دانم چه کسی به تو اشاره نموده است، موسی بن جعفر تو را به این امر وادار نموده است. گفتم: مرا با موسی بن جعفر چکار؟! گفت: واگذار این مطلب را، به خدا قسم اگر به‌خاطر سابقه مصاحبت با تو نبود حتماً تو را می‌کشتم».

۲. «ورام بن أبی فراس فی کتابه قال: قال علیه‌السلام من مشی إلی ظالم لیعینه و هو یعلم أنّه ظالم فقد خرج من الإسلام؛[1] ورام بن ابی فراس در کتاب خود از معصوم علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: کسی که به سوی ظالمی برود تا آنکه او را کمک نماید، در حالی که بداند او ظالم است از اسلام خارج شده است».

۳. کلینی در کافی از ابن ابی یعفور نقل می‌کند که گفت: «نزد ابی عبداللّه علیه‌السلام (امام صادق علیه‌السلام) بودم که فردی از اصحاب بر او وارد شد و گفت: فدایت شوم چه‌بسا شدت روزگار به فردی از ما روی می‌آورد و از جهت معیشت در تنگی قرار می‌گیرد، از این فرد دعوت می‌شود که برای حکومت، بنایی ساخته یا نهری را تصفیه نموده و جاری سازد و یا قناتی را لایروبی کند، در این مورد چه می‌فرمایید؟»

«فقال أبو عبداللّه علیه‌السلام ما أحب إنّی عقدت لهم عقدة أو وکیت لهم وکاء و إنّ لی ما بین لابتیها لا ولا مدة بقلم إنّ أعوان الظلمة یوم القیامة فی سرادق من نار حتی یحکم اللّه بین العباد؛[2] امام صادق علیه‌السلام فرمود: دوست ندارم حتی گرهی برای آنها بزنم یا در مشکی را برای آنها باز نمایم و اگرچه بین دو کوه [اشاره به دو کوهی است در مدینه] را به من دهند و نه قلمی را برای آنها بر صفحه کاغذ بکشم. به‌درستی که کمک‌کنندگان به ظالمان، روز قیامت در خیمه‌ای از آتش قرار می‌گیرند تا خداوند بین بندگانش حکم فرماید».

---

۱. همان، ج ۱۵، باب ۴۲ از ابواب ما یکتسب به.

۲. همان، ج ۱۲، روایت ۶ باب ۴۲ از ابواب ما یکتسب به.

۴. در حدیث مفصلی که علی بن ابی حمزه از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند، در ضمن آن حدیث، امام می‌فرماید: «لولا أنّ بنی اُمیة وجدوا لهم من یکتب و یجبی لهم الفیء و یقاتل عنهم و یشهد جماعتهم لما سلبوا حقنا ولو ترکهم الناس وما فی أیدیهم ما وجدوا شیئاً إلّا ما وقع فی أیدیهم؛[1] اگر نبود که بنی‌امیه می‌یابند کسانی را که برای آنها بنویسند و اموال عمومی را جمع کنند و برای آنها بجنگند و در جماعات آنها حاضر شوند، هر آینه حق ما را سلب نمی‌کردند و اگر مردم آنها را واگذارند و به آنها کمک نکنند چیزی را نمی‌یابند مگر آنچه در دست آنها قرار می‌گیرد».

در این جملات امام، بقا و دوام حکومت بنی‌امیه را مرهون کمک مردم و دخول در مشاغل و مناصب دولتی آنها می‌داند و به فلسفه و رمز حرمت ولایت از طرف جائر اشاره فرموده است. با این بیان رمز پافشاری ائمه اطهار علیهم‌السلام در این مسئله مشخص می‌شود و عمیق‌ترین نوع مبارزه منفی راکه نتیجه‌اش دوری و پراکندگی شیرازه نظام و رژیم است به پیروان خود تعلیم می‌فرماید.

اینها نمونه‌هایی بود از احادیثی که در کتاب وسائل الشیعه نقل شده است که در مجموع حدود ۵۸ حدیث در این کتاب تحت عناوین یاد شده وجود دارد و در ابواب دیگر این کتاب و کتاب‌های دیگری چون مستدرک الوسائل و بحارالانوار، احادیث بیشتری درباره مسئله ولایت جائر و حرمت اعانت ظالم یافت می‌شود.

---

۱. همان، روایت ۱، باب ۴۷ از ابواب ما یکتسب به.

فصل چهارم:

امامت و رهبری

اهمیت امامت

امامت در اسلام از اهمیت بسیاری برخوردار است، تا آنجا که در رده تعالیم اعتقادی و زیربنایی اسلامی قرار گرفته و امامت از دیدگاه تشیّع از اصول دین شناخته شده است. قرآن کریم تعیین خلیفه مسلمانان را پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم، تکمیل دین و تتمیم نعمت الهی بر مسلمانان برشمرده و می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً؛[1] امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتم را بر شما کامل کردم و دین اسلام را بر شما پسندیدم».

این آیه کنایه است از اینکه چون دین به حدّ کمال رسیده و نعمت بر شما کامل شده، شایسته است که این مجموعه، دین شما قرار گیرد. در آیه قبل از آن می‌فرماید: «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ؛[2] امروز کافران از دین شما (و بازگشت شما از آن دین) نومید شده‌اند، لذا از آنان نترسید و از من بترسید». یعنی امروز که مسئله ولایت تثبیت می‌شود و دین حافظ و نگهبانی

---

۱. مائده (۵) آیه ۳.

۲. همان.

بعد از رسول خدا پیدا می‌کند، کفّار از دین شما مأیوس می‌شوند و امید آنها به اینکه با وفات پیامبر صلی الله علیه و آله دین و حکومت الهی هم خاتمه می‌یابد به یأس تبدیل می‌شود؛ پس دیگر از آنها نترسید و از من بترسید؛ کنایه از آنکه با نافرمانی از فرمان خدا و ولیّ‌امر خود، موجبات انهدام حکومت را فراهم نسازید، از آن بترسید که با اختلاف در مسئله ولایت و نادیده گرفتن امرو نصب الهی به دین ضربه وارد نکنید.

در روایات بسیاری نیز ولایت از اساسی‌ترین و مهم‌ترین پایه‌ها و ارکان شمرده شده است؛ از جمله در حدیثی معتبر از زراره آمده است که زراره از امام صادق علیه السلام سؤال کرد: علّت برتری ولایت بر دیگر ارکان اسلام، همچون نماز و روزه و حجّ و زکات چیست؟ امام در پاسخ می‌فرماید: «لِانّها مِفْتاحُهُنَّ وَالْوالِی هُوَالدَّليلُ عَلَيْهِنَّ؛[1] چون کلید همه آنها ولایت است و والی و حاکم مسلمانان، راهنمایی برای آنهاست».

در حدیث دیگری از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمود:

> وَاَمَّا ما فَرَضَهُ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْفَرائِضِ فی کِتابِهِ، فَدَعائِمُ الْاسْلامِ، وَ هِی خَمْسُ دَعائِمَ وَعَلی هذِهِ الْفَرائَضَ بَنی الْاسْلامُ... ثُمَّ الْوِلایَةِ وَ هِی خاتِمَتُها، وَالْحافِظَةُ لِجَمِیعِ الْفَرائِضِ وَالسُّنَنِ؛[2] آنچه را که خداوند عزّوجل در قرآن واجب فرموده پایه‌ها و ستون‌های اسلام است، که آنها پنج چیزند که اسلام بر آنها بنا نهاده شده است؛ اینها عبارت‌اند از: نماز، زکات، روزه، حجّ و ولایت، و ولایت پایان‌بخش و ختم‌کننده آنها و نگهدارنده همه فرایض و سنن الهی است.

امام رضا علیه السلام نیز در اهمیت امامت می‌فرماید:

---

۱. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۱۸؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۰۹ و ۱۹۱.

۲. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۳۵، روایت ۱۸؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۳۹۱.

هل یعرفون قدر الإمامة و محلّها من الأمّة یجوز فیها اختیارهم، إنّ الإمامة أجلُّ قدراً و أعظمُ شأناً و أعلا مکاناً و أمنعُ جانباً و أبعدُ غوراً من أنْ یبلغَها الناس بعقولهم أو ینالوها بآرائهم أو یقیموا إماماً باختیارهم، إنّ الإمامة خصّ اللّه عزّوجلّ بها إبراهیم الخلیل علیه‌السلام بعد النبوّة والخلّة مرتبةً ثالثة و فضیلةً شرفّه بها و أشار بها ذکره فقال: «إِنِّي جٰاعِلُکَ لِلنّٰاسِ إِماماً؛[1]

آیا مردم مقام و منزلت امامت را در میان امت می‌دانند تا به اختیار و انتخاب آنان واگذار شود؟ همانا امامت قدرش والاتر و شأنش از همه چیز بزرگ‌تر و منزلتش عالی‌تر و مکانش رفیع‌تر و جایگاهش منیع‌تر و ژرفای آن عمیق‌تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند و با اندیشه و آرای خود بدان دست یابند و یا به انتخاب خود امامی را برگزینند. همانا امامت مقامی است که خدای متعال پس از مرتبه نبوت و دوستی، در رتبه سوم به ابراهیم خلیل اختصاص داد و به آن فضیلت شرافتش بخشید و نامش را بلند نمود و پس از آن فرمود: همانا من تو را پیشوای مردم قرار دادم.

سپس امام رضا علیه‌السلام فرمود:

انّ الامامة هی منزلة الأنبیاء وارث الأوصیاء، إنّ الامامة خلافة اللّه و خلافة الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و مقام أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و میراث الحسن والحسین علیهماالسلام، انّ الامامة زمام الدین و نظام المسلمین و صلاح الدنیا و عزّ المؤمنین، انّ الامامة أُسّ الاسلام النامی و فرعه السامی، بالامام تمام الصلاة والزکاة والصیام والحجّ والجهاد، و توفیر الفیء والصدقات،

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸.

و امضاء الحدود والاحکام و منع الثغور والأطراف الامام یحلّ حلال اللّه و یحرّم حرام اللّه، و یقیم حدود اللّه و یذبّ عن دین اللّه و یدعو الی سبیل ربّه بالحکمة والموعظة الحسنة والحجة البالغة ...؛

براستی که امامت همان مقام پیامبران و میراث اوصیاست. امامت همان خلافت خدا و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین علیهما السلام است. همانا امامت مهار دین و رشته ناگسستنی مسلمین و مایه سامان یافتن دنیا و شکوه مؤمنان است. امامت ریشه و بالنده اسلام و شاخه بلند آن است، کامل شدن و برپایی نماز و روزه و زکات و حجّ و جهاد به وجود امام وابسته است وفور غنیمت‌ها و صدقات و اجرای حدود و احکام و استحکام مرزها به‌وسیله امام است. این امام است که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می‌شمارد و آنها را تبیین می‌کند و حدود الهی را برپا می‌دارد و از دین خدا دفاع می‌کند و با حکمت و اندرز و موعظه نیکو و دلیل برهان رسا مردم را به راه پروردگار دعوت می‌فرماید... .

با توجّه به این حدیث و حدیث پیشین، اسلام و ارکان آن در پرتو ولایت به پا داشته می‌شود و اگر ولایت نباشد، اسلام نیز نخواهد بود.

مفهوم امامت

۱. معنای لغوی امامت

در لسان‌العرب چنین آمده است: «یقال امام القوم معناه هو المتقدم لهم و یکون الامام رئیساً کقولک امام المسلمین؛[۱] امام قوم یعنی پیشروی همه، و امام رئیس

---

۱. ابن‌منظور، لسان‌العرب، ج ۱۲، ص ۲۶.

است، مثل امام مسلمین». بنابراین امامت به معنای زمامداری و حکومت است و این معنا با رسالت و نبوت تلازمی ندارد و عده‌ای از انبیا مقام زمامداری را دارا نبوده‌اند؛ مانند پیامبری که بنی‌اسرائیل در رابطه با تعیین و جعل زمامدار به او مراجعه نمودند: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىٰ إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ... وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً ...؛[1] به گروه بنی‌اسرائیل بعد از موسی توجه نما آن‌گاه که به پیامبرشان گفتند: ملکی برای جنگ در راه خدا برایمان بفرست ... و پیامبرشان گفت: خداوند برایتان طالوت را به‌عنوان ملکی فرستاد ...». و همچنین آیه «وَاخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لاٰ تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ»[2] که هارون برادر موسی با آنکه پیامبر بود، ولی مقام تدبیر امور جامعه را در زمان غیبت موسی از طرف آن حضرت دریافت نمود.

۲. امامت در قرآن

امام در آیات قرآن و روایات معصومین علیهم‌السلام، هم به معنای پیشوا و مقتدای معنوی و کسی که قول و فعل او الگو و حجت است به‌کار رفته و هم به معنای زعیم و پیشوای سیاسی، که از آن به ولی‌امر هم تعبیر می‌شود؛ برای نمونه به موارد زیر اشاره می‌کنیم:

۱. طبرسی در مجمع‌البیان گفته است:

> المستفاد من لفظ الإمام أمران أحدهما: إنه المقتدى به في أفعاله و أقواله والثاني: إنه الذي يقوم بتدبير الأمة و سياستها، والقيام بأمورها، و تأديب جناتها، و تولية ولاتها، و إقامة الحدود على مستحقيها، و محاربة من يكيدها و يعاديها. فعلى الوجه الأول لا يكون نبي من

---

۱. بقره (۲) آیه ۲۴۶ و ۲۴۷.
۲. اعراف (۷) آیه ۱۴۲.

الأنبیاء إلا و هو إمام. و علی الوجه الثانی لا یجب فی کل نبی أن یکون إماما؛[۱]

مستفاد از لفظ امام دو چیز است: یکی مقتدا (پیشوا) بودن در افعال و اقوال، و دیگری قیام کردن به تدبیر امور مردم، سیاست، تأدیب جنایتکاران، جنگیدن با دشمنان، دفاع از حوزه اسلام، مجاهده با کفار و اقامه حدود. بنابر وجه اول که پیشوایی و مقتدا بودن است هیچ پیامبری از پیامبران نیست مگر اینکه امام هم هست، ولی در معنای دوم امام ملازم با پیامبری نمی‌باشد.

۲. «فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ».[۲]

۳. «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ؛[۳] ای داوود، ما تو را به‌عنوان خلیفه در زمین قرار دادیم، پس در میان مردم به حق حکم نما».

از این آیه استفاده می‌شود که حضرت داود با اینکه دارای مقام پیامبری بود خلافت برایش جعل شد و منصب خلافة‌اللهی پیدا کرد و تا زمانی که مقام خلافت و حکومت به او داده نشده بود، حق حکم کردن بین مردم را نداشت، زیرا قضاوت و حکم کردن بین مردم از شئون زعامت و ولایت است و بعد از مقام خلافت به او رسیده است؛ لذا کلمه «فـ» که بر تفریع دلالت می‌کند به کار رفته است (فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ).

۳. امامت در روایات

۱. در اصول کافی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است:

---

۱. طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۱، ص ۳۷۶.
۲. و رؤسای کفر را بکشید (توبه (۹) آیه ۱۲).
۳. ص (۳۸) آیه ۲۶.

ان اللّه تبارک و تعالی اتخذ ابراهیم عبداً قبل ان یتخذه نبیاً و ان اللّه اتخذه نبیاً قبل ان یتخذه رسولاً و ان اللّه اتخذه رسولاً قبل ان یتخذه خلیلاً و ان اللّه اتخذه خلیلاً قبل ان یجعله اماماً فلما جمع له الاشیاء قال انی جاعلک للناس اماماً؛[۱]

خداوند ابراهیم را قبل از آنکه پیامبر قرار دهد عبد خود قرار داد و قبل از آنکه رسولش نماید، پیامبرش نمود، و قبل از خلیل شدن رسولش قرار داد و قبل امام بودن خلیلش قرار داد؛ سپس بعد از همه اینها فرمود: همانا من تو را به‌عنوان امام قرار دادم.

۲. کلمه امام به معنای زعامت و رهبری سیاسی در موارد زیادی به‌کار رفته است؛ مانند روایت نبوی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

ثلاث لا یغلّ علیهن قلب امرء مسلم، اخلاص العمل للّه، والنصیحة لائمة المسلمین، واللزوم لجماعتهم؛[۲] هرگز قلب مسلمان در مورد سه چیز خیانت و تردید نمی‌کند: اخلاص عمل برای خدا، خیرخواهی برای ائمه و پیشوایان مسلمین و همراهی با جماعت مسلمین.

۳. «افضل الجهاد کلمة عدل عند امام جائر».[۳]

۴. «ان اللّه فرض علی ائمة العدل ...».[۴]

در روایات ۲، ۳ و ۴ واژه امام به معنای زعامت سیاسی به‌کار رفته است.

۵. در اصول کافی از رسول خدا نقل شده است که فرمود:

لا تصلح الأمامة الّا لرجل فیه ثلاث خصال ورع یحجزه عن معاصی

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۵.

۲. همان، ص ۴۰۳.

۳. بزرگ‌ترین جهاد سخن عادلانه در برابر حاکم ظالم است (همان، ج ۵، ص ۶۰).

۴. همان، ج ۱، ص ۴۱۱.

اللّه و حکم یملک به غضبه و حسن الولایة علی من یلی حتی یکون لهم کالوالد الرحیم و فی روایة اخری حتی تکون للرعیة کالاب الرحیم؛[1] شایسته نیست امامت، مگر برای مردی که در او سه خصلت باشد: ورع و تقوایی که او را از معاصی خدا نگهداری کند و حلم و بردباری که به‌واسطه آن مالک غضب خود شود و نیکو سرپرستی کردن بر کسانی که سرپرست آنهاست تا اینکه برای آنها مانند پدری مهربان باشد.

۶. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «والأمامة نظاماً للأمة؛[2] امامت را قرار داد برای اینکه به امت نظم بدهد».

خلاصه آنکه امام هم به معنای پیشوا و مقتدای معنوی و کسی که قول و فعل او الگو و حجت است به‌کار رفته و هم به معنای زعیم و پیشوای سیاسی، که از آن به ولی‌امر هم تعبیر می‌شود. چون همه انبیا معنای اول را دارا هستند و هر پیامبری فعل و قولش حجت و الگو است، در این موارد که منصب دیگری غیر از منصب نبوت جعل شده، باید معنای پیشوای سیاسی و ولی‌امر منظور باشد.

دیدگاه اهل سنت و امامیه در تعیین حاکم

۱. دیدگاه اهل سنت در تعیین حاکم اسلامی

علما و فقهای اهل سنت دو طریق و بعضی سه طریق برای تعیین امام و حاکم مطرح کرده‌اند:

۱ـ انتخاب اهل حل و عقد؛

۲ـ انتخاب امام و حاکم قبلی؛

---

۱. همان، کتاب الحجة، ص ۲۶۶.

۲. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۲۵۲.

۳ـ انتخاب توسط غلبه و زور.

در تعداد افراد اهل حل و عقد میان اهل سنت اختلاف زیادی وجود دارد. بعضی گفته‌اند همه اهل حل و عقد در هر شهر و بلدی باید متفق باشند و متفقاً در انتخاب شرکت کنند تا رضایت عمومی و اجماع امت بر امامت حاکم حاصل شود؛ بعضی دیگر این نظر را مردود دانسته و آن‌را با توجه به نحوه انتخاب ابوبکر نقض کرده‌اند، زیرا او فقط با بیعت عده‌ای که در مدینه حضور داشتند به خلافت انتخاب شد، نه با اتفاق همگان؛ بعضی نیز بیعت پنج نفر را کافی دانسته‌اند و عده‌ای دیگر بیعت سه نفر را کافی می‌دانند و جمعی از آنان امامت را با بیعت یک نفر هم پذیرفته‌اند و هرکدام هم برای مدعای خود دلیلی ذکر کرده است.

قبل از بیان آرا و اقوال علمای اهل سنت، تذکر این نکته ضروری است که از نظر اهل سنت امامت عقدی است همچون سایر عقودی که بین دو طرف واقع می‌شود؛ به‌عبارت دیگر، معاهده و قراردادی است که در یک طرف آن اهل حل و عقد و در طرف دیگر امام و حاکم قرار دارد و با بیعت، این عقد و پیمان محقق می‌شود. آن‌گاه که این عقد بین دو طرف منعقد می‌شود حقوق و آثاری بر این عقد مترتب می‌شود.

اکنون به پاره‌ای از اقوال علمای اهل سنت اشاره می‌کنیم.

۱. ماوردی[۱] در الاحکام السلطانیه می‌نویسد:

> انتخاب امام و رهبر به دو راه صورت می‌گیرد: یکی، انتخاب اهل حلّ و عقد؛ و دوم، معرفی و تعیین رهبر قبلی. در صورت اول یعنی وقتی امام با انتخاب اهل حلّ و عقد تعیین شود، در عدد انتخاب‌کنندگان میان علما اختلاف است. گروهی می‌گویند: همه اهل حل و عقد در هر

---

۱. ابوالحسن علی بن محمد البصری البغدادی الماوردی از فقهاء شافعی و قاضی القضاة بوده و کتاب‌های زیادی نوشته است.

شهر و دیاری که باشند باید در انتخابات شرکت کنند و امام را انتخاب نمایند، تا مورد رضایت عموم و قبول همگان باشد. این مذهب به گواهی تاریخ مردود است؛ برای مثال در انتخاب ابوبکر برای خلافت، فقط کسانی که حاضر بوده‌اند بیعت کرده‌اند و منتظر حاضر شدن غایبان نشده‌اند.

گروه دیگر می‌گویند: کمترین عددی که امام با انتخاب آنها معین می‌شود پنج نفرند یا هر پنج نفر مستقیماً در انتخاب شرکت می‌کنند و یا یک نفر با رضایت چهار نفر دیگر انتخاب می‌کند. این گروه برای اثبات مدّعا به دو دلیل تمسک جسته‌اند: دلیل اول اینکه با ابوبکر فقط پنج نفر بیعت کردند و بعداً بقیه مردم در امر بیعت از آنها تبعیت نمودند و آن پنج نفر عبارت‌اند از: عمر بن خطاب، ابوعبیده جراح، اسید بن حضیر، بشیر بن سعد و سالم غلام ابو حذیفه. دلیل دیگر اینکه عمر شورا را به‌عهده شش نفر گذاشت که یک نفرشان با رضایت پنج نفر دیگر امام را انتخاب کند. این قول، قول اکثر فقها و متکلمان اهل بصره است. جمعی از علمای کوفه قائل‌اند فقط با انتخاب سه نفر امام و رهبر تعیین می‌شود که یکی از آن سه با رضایت دو نفر دیگر امام را انتخاب کند. یکی از آنها به‌عنوان حاکم و دو نفر دیگر به‌عنوان شاهد باشند؛ چنان‌که در عقد نکاح، عقد با وجود ولی و دو شاهد صحیح است. گروه دیگر می‌گویند: انتخاب رهبر ممکن است با یک نفر صورت پذیرد، به‌دلیل اینکه عباس به علی علیه‌السلام گفت دستت را بده تا با تو بیعت کنم، آن‌گاه مردم می‌گویند: عموی پیامبر با پسر عموی پیامبر بیعت کرد و دیگر در مورد امامت تو حتی دو نفر هم با یکدیگر اختلاف نمی‌کنند. دلیل دیگر اینکه انتخاب رهبر حکم است و حکم

یک نفر نافذ و گذرا است.[۱]

۲. قاضی ابویعلی[۲] نیز می‌نویسد:

امامت و رهبری از دو راه به دست می‌آید: یکی با اختیار اهل حلّ و عقد و دیگری با سفارش و معرفی امام پیشین. از احمد دلیلی را در این مورد روایت می‌کند دائر بر اینکه امامت و رهبری با قهر و غلبه ثابت می‌شود و نیازی به عقد و پیمان ندارد. او می‌گوید: در روایت عبدوس بن مالک عطار آمده است: کسی که بر مسلمان‌ها با شمشیر غلبه کند خلیفه آنها خواهد بود، و لازم است به‌عنوان امیرالمؤمنین خوانده شود؛ پس جائز نیست کسی که به خدا و روز واپسین ایمان آورده است شبی را بگذراند و او را امام و رهبر نداند، چه آن رهبر نیکوکار و چه بدکار و فاجر باشد، و نیز می‌گوید: در روایت أبی الحرث آمده است: کسی که علیه امام خروج کند و طالب ملک و سلطنت باشد و او را قومی و جماعتی باشد در مقابل جماعت امام،

---

۱. والامامة تنعقد من وجهین احدها اختیار اهل العقد والحلّ والثانی بعهد الامام من قبل. فأما انعقادها باختیار اهل الحل والعقد فقد اختلف العلماء فی عدد من تنعقد به الامامة منهم علی مذاهب شتّی. فقالت طائفة لا تنعقد الّا بجمهور اهل العقد والحل من کل بلدٍ لیکون الرضا به عاماً والتسلیم لأمامته اجماعاً و هذا مذاهب مدفوع ببیعة ابی‌بکر علی الخلافة باختیار من حضرها ولم ینتظر ببیعته قدوم غائب عنها و قالت طائفة اخری اقل من تنعقد به منهم الأمامة خمسة یجتمعون علی عقدها او یعقدها احدهم برضا الأربعة استدلالاً بامرین احدهما انّ بیعة ابی‌بکر انعقدت بخمسة اجتمعوا علیها ثم تابعهم الناس فیها و هم عمر بن الخطاب و ابوعبیدة بن الجرّاح و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و سالم مولی ابی حذیفه. والثانی: ان عمر جعل الشوری فی ستةٍ لیعقد احدهم برضا الخمسة و هذا قول اکثر الفقهاء والمتکلمین من اهل البصرة و قال آخرون من علماء الکوفة تنعقد بثلاثة یتولّاها احدهم برضا الاثنین لیکونوا حاکماً و شاهدین کما یصح عقد النکاح بولّی و شاهدین و قالت طائفة اخری تنعقد بواحد لأنّ العباس قال لعلی أمدد یدک ابایعک فیقول الناس عمّ رسول اللّه بایع ابن عمّه فلا یختلف علیک اثنان و لانه حکم وحکم واحد نافذ. (ابوالحسین ماوردی، الاحکام السلطانیه، ص ۶ – ۷).

۲. ابویعلی محمد بن الحسن الفراء قاضی از فقهای حنبلی است.

اقامه نماز جمعه از آن کسی خواهد بود که غلبه با او باشد. دلیلش این است که ابن عمر برای اهل مدینه در زمان حرّه نماز خواند و گفت: ما در کنار کسی خواهیم بود که غلبه با او باشد.[۱]

۳. ابن قدامه حنبلی در کتاب مغنی می‌نویسد:

اگر مسلمانان بر رهبری و امامت کسی اتفاق کنند و با او بیعت نمایند رهبری او ثابت و یاری و همکاری با او به‌دلیل حدیث و اجماع ـ که یادآور شدیم ـ واجب می‌شود؛ همین‌طور است اگر امامت کسی با سفارش و معرفی پیامبر یا امامی که پیش از آن بوده به ثبوت برسد؛ چنان‌که ـ به اجماع صحابه ـ رهبری ابوبکر با بیعت کردن مردم، و رهبری عمر با معرفی و تعیین ابوبکر ثابت شد و سپس صحابه اجماعاً رهبری او را پذیرفتند. اگر کسی علیه امام خروج کند و بر او پیروز شود و با شمشیر بر مردم سلطه پیدا کند، به‌طوری که مردم بر رهبری او اقرار کنند و بر پیروی و اطاعت او تن در دهند آن‌کس امام شمرده می‌شود که جنگ علیه او حرام و قیام بر ضدش جائز نیست؛ چنان‌که عبدالملک مروان علیه ابن زبیر خروج کرد و او را کُشت و بر مردم و شهرها مسلط شد تا اینکه مردم خواه ناخواه با او بیعت کردند و او رهبر شد و خروج علیه او حرام گردید.[۲]

---

۱. والأمامة تنعقد من وجهین: احدهما باختیار اهل الحل والعقد والثانی بعهد الأمام من قبل و روی عنه (ای عن احمد) ما دل علی انها تثبت بالقهر والغلبة ولا تفتقر الی العقد فقال: فی روایة عبدوس بن مالک العطّار و من غلب علیهم بالسیف حتی صار خلیفةً و سمّی امیرالمؤمنین فلا یحلّ لاحد یؤمن باللّه والیوم الاخر ان یبیت ولا یراه اماماً برّاً کان او فاجراً و قال ایضاً فی روایة ابی الحرث فی الامام یخرج علیه من یطلب الملک فیکون مع هذا قوم و مع هذا تکون الجمعة مع من غلب واحتجّ بأنّ ابن عمر صلّی باهل المدینة فی زمن الحرّة و قال نحن مع من غلب. (ابویعلی، الاحکام السلطانیه، ص ۲۳).

۲. و جملة الأمر انّ من اتفق المسلمون علی أمامته و بیعته تثبت امامته و وجبت معونته لما ذکرنا من ←

۴. در کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه چنین آمده است:

پیشوایان اتفاق‌نظر دارند بر اینکه امامت و رهبری با بیعت کردن اهل حلّ و عقد از علما، رؤسا و دیگر شخصیت‌های اجتماعی صورت می‌پذیرد. اجتماع هرچند نفر که ممکن باشد و بتوانند دور هم گرد آیند کافی است و عدد معینی در این انتخاب شرط نیست؛ اما در بیعت‌کنندگان با امام عدالت و هر آنچه که در شهود معتبر است شرط است؛ همچنین با تعیین امام قبلی که در زمان حیات خود کسی را به جانشینی تعیین کرده باشد امامت ثابت می‌شود و اجماع امت بر جواز این امر منعقد است.[۱]

۵. امام الحرمین جوینی در این باره معتقد است:

بدانید در تعیین امام و ثبوت امامت اجماع شرط نیست، بلکه بدون اجماع، امامت ثابت می‌شود، به‌دلیل اینکه وقتی ابوبکر به امامت رسید شروع به کار کرد و اجرای احکام مسلمانان را به‌دست گرفت و منتظر انتشار اخبار برای صحابه‌ای که در دور دست‌ها بودند نشد و در این مورد کسی به او اعتراض نکرد و کسی عمل او را به کوتاهی

← الحدیث والاجماع و فی معناه من تثبت امامته بعهد النبی صلی الله علیه و آله او بعهد امام قبله إلیه فانّ ابابکر تثبت امامته باجماع الصّحابة علی بیعته و عمر تثبت امامته بعهد ابی‌بکر الیه واجمع الصحابة علی قبوله ولو خرج رجل علی الامام فقهره و غلب الناس بسیفه حتی أمروا له و اذعنوا بطاعته و تابعوه صار اماماً یحرم قتاله والخروج علیه فأنّ عبدالملک بن مروان خرج علی ابن الزبیر فقتله واستولی علی البلاد واهلها حتی بایعوه طوعاً و کرهاً فصار اماماً یحرم الخروج علیه. (ابن قدامه، المغنی، ج ۱۰، ص ۵۲).

۱. و اتفق الأئمة علی انّ الأمامة تنعقد ببیعة اهل الحل و العقد من العلماء و الرؤساء و وجوه الناس الذین یتیسّر اجتماعهم من غیر شرط عدد محدّد و یشترط فی المبایعین للامام صفة الشهود من عدالة و غیرها و کذلک تنعقد الأمامة باستخلاف الأمام شخصاً عینّه فی حیاته لیکون خلیفةً علی المسلمین بعده وانعقد اجماع الأمة علی جواز. (الفقه علی المذاهب الاربعة، ج ۵، ص ۴۱۷، مبحث شروط الأمامة).

کردن در مصالح مسلمانان حمل ننمود؛ پس وقتی در عقد امامت و انتخاب رهبری اجماع شرط نباشد، عدد خاص و حدّ معینی نیز در این انتخاب لازم نخواهد بود؛ پس بجاست حکم کنیم بر اینکه امامت با تعیین حتی یک نفر از اهل حلّ و عقد صورت می‌پذیرد.[۱]

۶. علامه محدث قرطبی در تفسیر آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» می‌نویسد:

در انتخاب امام اگر یک نفر از اهل حلّ و عقد هم رأی دهد کافی است و امامت ثابت می‌شود و دیگران هم باید همان شخص را انتخاب کنند. این گفته برخلاف بعضی که می‌گویند: انتخاب امام بدون شرکت عده‌ای از اهل و عقد صورت‌پذیر نیست. دلیل ما اجرای عقد بیعت عمر برای ابوبکر است، در حالی که کسی از صحابه به او اعتراض نکرد؛ پس معلوم می‌شود انتخاب امام نیز مثل دیگر عقود نیاز به عدد خاصی ندارد و با یک نفر بسته می‌شود. امام ابوالمعالی می‌گوید: کسی که رهبری و امامتش با انتخاب یک نفر ثابت شده باشد این امامت ثابت و لازم می‌شود و برکنار کردن او بدون جهت جائز نیست و این اجماعی است.[۲]

---

۱. اعلموا انه لا یشترط فی عقد الامامة الاجماع بل تنعقد الأمامة و ان لم تجمع الأمة علی عقدها والدلیل علیه انّ الأمامة لمّا عقدت لأبی بکر ابتدر لامضاء احکام المسلمین و لم یتأنّ لانتشار الأخبار الی من نأی من الصحابة فی الأقطار و لم ینکر علیه منکر و لم یحمله علی التریّث حامل، فاذا لم یشترط الاجماع فی عقد الأمامة لم یثبت عدد معدود و لاحد محدود فالوجه الحکم بانّ الامامة ینعقد بعقد واحد من اهل الحل والعقد. (امام الحرمین جوینی، الارشاد فی الکلام، ص ۴۲۴، به نقل از: مرتضی عسکری، معالم المدرستین).

۲. فان عقدها واحد من اهل الحل والعقد فذلک ثابت و یلزم الغیر فعله خلافاً لبعض الناس حیث قال: لا تنعقد الّا بجماعة من اهل الحل والعقد و دلیلنا انّ عمر(رض) عقد البیعة لابی بکر ولم ینکر احد من الصحابة ذلک فوجب ان لا یقتصر الی عدد یعقد و کساید العقود قال الامام ابوالمعالی من انعقدت له ←

۷. ابن عربی در این باره می‌گوید: «لازم نیست در عقد بیعت رهبری، همگان شرکت کنند، بلکه انتخاب دو نفر یا یک نفر کافی است».[۱]

۸. عضدالدین ایجی در مواقف می‌نویسد:

امامت به‌عقیده همگان (با اجماع امت) با نص پیامبر یا امام قبلی ثابت می‌شود. با بیعت اهل حل و عقد نیز امام انتخاب می‌شود؛ اما شیعه این قول را قبول ندارند. دلیل ما این است امامت ابوبکر با بیعت و انتخاب اهل حل و عقد ثابت شده است. او می‌گوید: وقتی پذیرفتیم امامت با انتخاب و بیعت حاصل می‌شود دیگر نیازی به اجماع نیست، زیرا دلیل عقلی یا نقلی بر آن نداریم، بلکه انتخاب یک نفر یا دو نفر از اهل حل و عقد کافی است؛ برای اینکه صحابه با همه سختگیری و احتیاط که در امر دین داشتند به انتخاب کردن یک نفر بسنده کرده‌اند. چنان‌که عمر ابوبکر را انتخاب نمود و عبدالرحمان بن عوف عثمان را. ایشان برای انتخاب امام اجتماع کردن حتی اهل یک شهر را هم شرط نمی‌دانند تا چه رسد به اجتماع همه امت، و کسی هم بر آنها اعتراضی نکرده و در طول تاریخ تا امروز کار بر این منوال و روش بوده است.[۲]

← الأمامة بعقد واحد فقد لزمت ولا يجوز خلعه من غير حديث و تغير امر قال و هذا مجمع عليه. (قرطبی، جامع احکام القرآن، ج ۱، ص ۲۶۹، ذیل آیه (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً).

۱. ترمذی، شرح سنن، ج ۱۳، ص ۲۲۹، نقل از: مرتضی عسکری، معالم المدرستین، ج ۱، ص ۱۹۶.

۲. المقصد الثالث فيما ثبتت به الأمامة ما ملخصّه انها تثبت بالنص من الرسول و من الامام السابق بالاجماع و تثبت ببيعته اهل الحل والعقد خلافاً للشيعة. دليلنا ثبوت امامة ابی‌بکر(رض) بالبيعة. و قال اذا ثبت حصول الأمامة بالاختيار والبيعة فاعلم انّ ذلک لا يفتقر الى الأجماع اذ لم يقم عليه دليل من العقل او السمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد كاف لعلمنا أنّ الصحابة مع صلابتهم فی الدين اكتفوا بذلک كعقد عمر لابی بكر و عقد عبدالرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا اجتماع من فی المدينة فضلاً عن اجماع الأمّة هذا ولم ينكر عليهم احد و عليه انطوت الاعصار الى وقتنا هذا.» (المواقف فی علم الكلام، ج ۸، ص ۳۵۱ – ۳۵۳، به نقل از: مرتضی عسکری، معالم المدرستین، ج ۱، ص ۱۹۷).

شرح‌کنندگان کتاب مواقف ایجی مانند سید شریف جرجانی نیز با ایشان در این عقیده موافق و همراه‌اند.[۱]

۲. نقد و بررسی آرای اهل سنت

۱. اتفاق‌نظر همه مسلمانان بر یک حاکم و بیعت همه با او، هیچ زمانی در تاریخ اسلام تحقق نیافته است؛ بنابراین آنچه در کلام ابن قدامه به‌عنوان راه نخست برای تعیین و انتخاب امام ذکر شده امری غیرواقعی است و در مورد ابوبکر، اول خلیفه مسلمین، با اینکه جمعیت مسلمانان کم و منحصر به جزیرةالعرب بود چنین اتفاقی نیفتاد وحتی همه اهالی مکه و مدینه هم با او بیعت نکردند و در منابع اهل سنت، عده‌ای خلافت ابوبکر را با بیعت پنج نفر و بعضی دیگر سه نفر می‌دانند و صریح کلام امام‌الحرمین جوینی، قرطبی و عضدالدین ایجی این بود که بیعت با ابوبکر با یک نفر یعنی عمر انجام یافت.

لذا عبدالکریم خطیب از علمای اهل سنت در کتاب الخلافة والامامه می‌گوید:

> کسانی که با اولین خلیفه مسلمانان، ابوبکر، بیعت کرده‌اند فراتر از اهل مدینه نبوده‌اند و شاید بعضی از اهل مکه هم بوده‌اند؛ اما همه مسلمانان جزیره مسلماً در این بیعت شرکت نداشته‌اند و رأی نداده‌اند، بلکه تنها خبر درگذشت پیامبرﷺ و جانشینی ابوبکر را شنیده‌اند. آیا راستی بیعت این‌چنانی یا این روش برای اختیار حاکم می‌تواند بیانگر اراده امت باشد؟! و آیا این روش می‌تواند به روش‌های نظام انتخاباتی دموکراسی بپیوندد؟! کسی که این روش بی‌سابقه را پایه نهاده و این روش را برای انتخاب رهبر در جامعه اسلامی معرفی کرده

---

۱. و وافق القاضی الأیجی شرّاح کتابه المواقف کالسید الشریف الجرجانی. (سید شریف جرجانی، شرح المواقف، نقل از: مرتضی عسکری، معالم المدرستین، ج ۱، ص ۱۹۷).

با این کار راه‌های اختلاف و جدل را باز نموده است.[۱]

همچنین شیخ عبدالرازق، از علمای معاصر الأزهر، در کتاب الاسلام و اصول الحکم می‌گوید:

> وقتی متوجه شدی بیعت با ابوبکر چگونه انجام شد و کار حکومت و فرمانروایی او چگونه هموار گردید به‌خوبی روشن می‌شود که این بیعت یک بیعت سیاسی و برای کسب قدرت بوده است که نتیجه آن تشکیل و تأسیس حکومت بود، و این دولت همانند دیگر حکومت‌ها براساس شمشیر و غلبه و زور برپا شده است.[۲]

بنابراین بیعت همه مسلمان‌ها با امام فرضی بوده که وجود خارجی ندارد و امروز نیز در دنیا ملاک پیروزی در انتخاب رؤسای جمهور و نمایندگان مجلس رأی اکثریت است نه اتفاق همه مردم. رأی اکثریت هم که نصف به‌علاوه یک است این اشکال را دارد که موجب تحمیل یک نفر بر سرنوشت اقلیتی است که نصفی از جمعیت منهای یک را تشکیل می‌دهند؛ البته افرادی هم که در انتخابات شرکت نمی‌کنند یا کودکان و کسانی که واجد شرایط شرکت در انتخابات نیستند نیز بر این نصف منهای یک اضافه می‌شوند.

---

۱. و قد عرفنا انّ الذین بایعوا اول خلیفة للمسلمین ابی‌بکر لم یتجاوزوا اهل المدینة و ربما کان بعض اهل مکة امّا المسلمون جمیعاً فی الجزیرة کلّها فلم یشارکوا فی هذه البیعة ولم یشهدوها ولم یروا رأیهم فیها و انّما ورد علیهم الخبر بموت النبی صلی الله علیه و آله مع الخبر باستخلاف ابی‌بکر فهل هذه البیعة او هذا الاسلوب فی اختیار الحاکم یعتبر معبراً عن ارادة الأمة حقاً و هل یرتفع هذا الاسلوب الی انظمة الاسالیب الدیموقراطیة فی اختیار الحکام؟ تعد فتح هذا الاسلوب القریة الذی عرف فی المجتمع الاسلامی لاختیار الحاکم فتح ابواباً للجدل فیه والخلاف علیه. (عبدالکریم خطیب، الخلافة والامامة، ص ۲۷۲).

۲. اذا انت رأیت کیف تمّت البیعة لأبی‌بکر و استقام له الأمر تبیّن لک أنها کانت بیعة سیاسیة ملکیّة علیها طابع الدولة المحدثة و أنها قامت کما تقوم الحکومات علی اساس القوة والسیف. (علی عبدالرازق، الاسلام و اصول الحکم، ص ۱۸۳).

۲. برای تحقق عقد امامت و ولایت اکتفا کردن به بیعت پنج، سه یا یک نفر هیچ ملاک شرعی و عقلی ندارد و هیچ عقل و منطقی نمی‌پذیرد که افراد محدودی با شخصی برای رهبری بیعت کنند و عمل آنها سرنوشت همه امت را رقم بزند و فردی را بر امت و جامعه تحمیل کنند و بر جان و مال آنها مسلط سازند، چراکه حکومت، عقد و قرارداد شخصی نیست تا فرد یا افرادی بتوانند آن‌را منعقد کنند، بلکه یک مسئله مهم اجتماعی و عمومی است که نمی‌توان افرادی را در آن صاحب اختیار دانست؛ حتی در امور جزئی و شخصی هم صحیح نیست فردی برای دیگری تصمیم بگیرد و بدون اذن او در امور او تصرف و مداخله کند، تا چه رسد به تعیین سرنوشت یک جامعه به‌دست پنج یا سه نفر و حتی یک نفر.

ممکن است گفته شود که بعد از بیعت این تعداد اندک، باقی مردم نیز راضی شدند و رضایت آنان به‌عنوان بیعت عمومی کفایت می‌کند، در پاسخ باید گفت:

اولاً، «بیعت» همان‌گونه که گفته‌اند عقدی است بین امام و مردم و برای تحقق عقد، رضایت به مضمون آن کافی نیست، بلکه نیاز به اظهار عملی دارد.

ثانیاً، اگر دیگران با بیعت این عده راضی نشوند و فرد مذکور بر همه جامعه تسلط یابد لازمه‌اش آن می‌شود که بیعت چند نفر سبب به‌وجود آمدن امامت و ولایت و آثار حقوقی آن نشده باشد، در حالی که ظاهر بلکه صریح کلمات گذشته این است که امامت با بیعت چند نفر محقق می‌شود و مشروط و متوقف بر رضایت دیگران نیست.

۳. طریق سوم (قهر و غلبه) که پاره‌ای از علمای اهل سنت از جمله احمد بن حنبل آن‌را مطرح کرده‌اند شگفت‌آور و از نظر عقلا و شرع غیرقابل قبول است، زیرا لازمه‌اش آن است که عده‌ای که بر خلیفه و زمامدارخروج می‌کنند و در برابر حکومت قیام می‌کنند در ابتدا یاغی و ظالم باشند و جنگ و قتال با آنان واجب باشد و به‌محض اینکه غالب شدند همین یاغی‌ها و خوارج اطاعتشان به‌عنوان

امام و رهبر واجب شود و فردی که ساعتی پیش ظالم بوده و قتال با او واجب بوده، حالْ امامی باشد که اطاعتش واجب است. عجیب‌تر اطلاق لقب امیرالمؤمنین و واجب‌الاطاعه بودن هر کسی است که غلبه و تسلط پیدا کند، چه او خوب باشد وچه بد، عادل باشد یا فاسق و اگر فاسق‌ترین و ظالم‌ترین فرد هم باشد باید از او اطاعت کرد.

در هر حال باطل بودن این نظریه به‌قدری واضح است که محتاج به توضیح نیست. این طرح اهل سنت و دیگر نظریات آنها در مورد تعیین حاکم و خلیفه در پی وضعیت پیش آمده و کار انجام شده مطرح گردید و با این پیشنهادها خواسته‌اند مشروعیت حکومت‌های وقت را توجیه کنند؛ لذا کسانی را که بعد از پیامبرﷺ از هر راهی به حکومت رسیده‌اند، همه را حاکمان شرعی دانسته و مشروعیت حکومت آنها را از هر راهی که باشد کافی و صحیح فرض کرده‌اند.

از آنجا که ابوبکر با بیعت فقط چند نفر به خلافت رسید، گفته‌اند که بیعت پنج یا سه نفر برای انتخاب خلیفه کافی است. آنان در مقام استدلال گفته‌اند: به‌دلیل اینکه ابوبکر عمر را برای خلافت تعیین کرده است، پس تعیین خلیفه قبل، از جمله اسباب تحقق ولایت است و چون عمر شورایی را تشکیل داد و انتخاب خلیفه را به آنها محول نمود، پس این هم از جمله راه‌های تعیین خلیفه است. همچنین به‌دلیل اینکه عده‌ای از خلفای اموی و عباسی با قهر و غلبه بر حکومت تسلط یافتند این طریق غیرعقلانی نیز برای انتخاب خلیفه کافی است و به جریان قیام عبدالملک مروان علیه ابن زبیر استدلال کرده‌اند.

بنابراین آنچه را که در کتب اهل سنت به‌عنوان طریق و راه برای انعقاد امامت ذکر کرده‌اند منشأ شرعی و عقلی ندارد، بلکه توجیه عملی است که در تاریخ اتفاق افتاده است.

۴. در کتب متأخر اهل سنت نظریه تعیین جانشین توسط خلیفه قبلی، مورد

توجه قرار گرفته و این راه را به‌عنوان راه حل اصلی و صحیح معرفی کرده‌اند.

ابن خلدون در این زمینه می‌گوید:

> در مورد امامت و رهبری و مشروعیت آن مفصلاً بحث کردیم، زیرا موضوع امامت حائز اهمیت زیاد و در بردارنده مصلحت امت است. درواقع امامت نظارت بر مصالح دین و دنیای مردم است؛ پس امام سرپرست، ولی امت و امین آنهاست. در دوران حیات، شخصاً امر نظارت را عهده‌دار می‌شود و برای بعد از وفاتش کسی را معرفی می‌کند که زمام اداره امور را چنان‌که او قبلاً اداره می‌کرد در دست بگیرد، و مردم به‌نظر او اعتماد می‌کنند؛ چنان‌که به امام قبلی اعتماد می‌کردند. جواز این امر با اجماع امت از ناحیه شرع شناخته شده و معین است، زیرا ابوبکر در حضور جمعی از صحابه عمر را به جانشینی خود انتخاب کرد و آنها هم این انتخاب را پذیرفتند و اطاعت او را بر خود لازم دانستند. همین‌طور وصیت عمر برای شورای شش نفره از میان ده نفر پذیرفته شد، که مقرر کرد آن شش نفر برای مردم رهبر انتخاب نمایند.[۱]

علمای اهل سنت در مورد وصیت ابوبکر نیز می‌نویسند:

> وقتی ابوبکر آنچه را که از مشورت با دیگران مورد نظرش بود

---

۱. اعلم انّا قدمنا الکلام فی الأمامة و مشروعیّتها لما فیها من المصلحة و ان حقیقتها النظر فی مصالح الأمة لدینهم و دنیاهم فهو ولیّهم والأمین علیهم ینظر لهم ذلک فی حیاته و تبع ذلک ان ینظر لهم بعد مماته و یقیم لهم من یتولّی امورهم کما کان هو یتولّاها و یثقون بنظره لهم فی ذلک کما و ثقوا به فیما قبل و قد عرف ذلک من الشرع باجماع الامة علی جوازه و انعقاده اذ وقع بعهد ابی‌بکر رضی‌اللّه عنه لعمر بمحضر من الصحابة وأجازوا و اوجبوا علی انفسهم به طاعة عمر رضی اللّه عنه و عنهم و کذلک عهد عمر فی الشوری الی الستة بقیة العشرة و جعل لهم ان یختاروا للمسلمین. (ابن خلدون، مقدمه، فصل فی ولایة العهد، ص ۱۶۶).

به‌دست آورد، عثمان را به تنهایی و خلوت پیش خواند و گفت: بنویس بسم اللّه الرحمن الرحیم، أمّا بعد. (تا این‌را گفت) از شدت درد به حال اغما فرو رفت. پس عثمان از پیش خود نوشت: من عمر بن خطاب را برای شما مسلمانان خلیفه و جانشین خود قرار دادم و از هیچ‌گونه خیراندیشی کوتاهی و مضایقه نکردم. وقتی ابوبکر به‌هوش آمد به عثمان گفت: آنچه نوشتی برای من بخوان. پس او آنچه را که نوشته بود برای او خواند. ابوبکر گفت: به‌نظر می‌رسد از ترس اینکه اگر من در حال غش جان خود را از دست داده بودم مردم با هم اختلاف نکنند برای چاره‌اندیشی این را نوشته‌ای.[۱]

این نظریه بر دو پایه استوار است: یکی عملکرد ابوبکر و عمر، و دیگری اظهارنظر خلیفه در حال حیات خود براساس مصالح، برای بعد از وفاتش، به خصوص در مواردی که امکان بروز اختلاف، فتنه و هرج و مرج پیش‌بینی شود.

این نظریه در کتب متأخرین اهل سنت بیشتر مورد توجه واقع شده است و بهترین راه‌حل برای تعیین خلیفه و زمامدار را همین دانسته‌اند که حکومت جانشین بعد از خود را تعیین نماید و می‌گویند:

مثلاً ابوبکر عمر را به جانشینی خود برگزید، در حالی که در بستر مرگ بود، و عمر نیز در حالی که در بستر مرگ به‌سر می‌برد به سرنوشت مسلمانان فکر می‌کرد و افسوس می‌خورد و کار را به راه‌های مناسب هموار می‌کرد و سراغ مردی را می‌گرفت که بتواند

---

۱. فلما تم لأبی‌بکر ما اراد من المشورة دعا عثمان خالیاً ای وحده و قال: اکتب بسم‌اللّه الرحمن الرحیم امّا بعد ثم أغمی علیه من شدّة الوجع فکتب عثمان فأنّی استخلف علیکم عمر بن الخطاب ولم ألکم خیراً فلمّا افاق ابوبکر قال لعثمان إقرأ علیّ. فقرأ علیه ما کتب قال ابوبکر أراک خِفت ان یختلف الناس أن افتلتت نفسی فی غشیتی. (النظام السیاسی فی الاسلام، ص ۳۸، ولایة العهد).

جانشین او باشد. می‌گفت: اگر ابوعبیده زنده بود او را جانشین خود می‌کردم و به‌عنوان حاکم برمی‌گزیدم و اگر خالد را می‌دیدم او را خلیفه و ولیّ‌امر قرار می‌دادم و اگر سالم غلام بنی حذیفه را پیدا می‌کردم او را جانشین خود می‌کردم.[۱]

آنها به قول عایشه تمسک می‌کنند که به عمر گفت: «برای آنان کسی را به‌عنوان خلیفه انتخاب کن و آنها را بعد از خود سرگردان نگذار».[۲]

با امعان‌نظر در مجموعه مطالب گذشته چند سؤال مطرح می‌شود:

۱. کسی که فعلاً امام و حاکم امت اسلامی است اگر حق تعیین جانشین از طرف خدا یا امت اسلامی ـ به‌فرض اینکه انتخاب به‌عهده امت باشد ـ به او تفویض شده باشد می‌تواند برای بعد از خود فردی را تعیین کند، ولی اگر این حق فقط به خود او تفویض شده باشد، مثلاً مردم او را برای امامت انتخاب نموده و با او بیعت کرده باشند ولی اختیار تعیین جانشین را به او نداده باشند، به چه ملاک و معیاری می‌تواند برای خود جانشین تعیین کند؟ و اگر فرضاً شخصی را انتخاب کرد چه الزام و دلیلی در اطاعت از او وجود دارد، زیرا که مردم او را انتخاب نکرده‌اند و حق این انتخاب را نیز به امام قبلی نداده‌اند.

این در صورتی است که ما مسئله حکومت را یک حق صرفاً مردمی بدانیم و معیار را در انتخاب حاکم، رأی یا بیعت مردم فرض کنیم؛ ولی اگر تنها راه تعیین امام را نصب الهی بدانیم ـ همان‌گونه که شیعه معتقد است ـ امامی که از طرف خدا تعیین شده نمی‌تواند برای بعد از خود فردی را از جانب خود و با رأی خود تعیین

---

۱. فهذا ابوبکر قد عهد لعمر و هو علی فراش الموت و عمر و هو علی فراش الموت یفکر بامر المسلمین و تیأوه و یقلب الامر علی وجوهه و یبحث عن الرجل الذی یستطیع ان یقوم مقامه فیقول: لو کان ابوعبیده حیاً لولیّته واستخلفته ولو ادرکت خالداً استخلفته و ولیّته ولو ادرکت سالم مولی بنی حذیفة لاستخلفته. (همان).

۲. استخلف علیهم ولا تدعهم بعدک هملاً. (همان).

نماید مگر از طرف خداوند مأموریت پیدا کند؛ همان‌گونه که در مورد ائمه معصومین اعتقاد بر آن است که تعیین هر یک از آنها به امر و فرمان خدا بوده و همه منصوب از طرف خدا هستند و اگر امامی، امام بعد از خود را تعیین می‌کند از این جهت که معصوم است و کلام و رفتارش برای ما حجت شرعی است، دلیل بر این می‌شود که این انتخاب به امر و فرمان الهی بوده است.

۲. خلاصهٔ این نظریه و استدلال ابن‌خلدون بر آن این است که امام همان‌گونه که در حال حیات خود باید مصالح مسلمانان را مورد توجه قرار دهد و برای آنان تصمیم بگیرد، در مورد بعد از حیات خود نیز باید مصالح آنان را در نظر گیرد و فردی را جهت اداره امور جامعه تعیین کند، به‌خصوص اگر اهمال و ترک آن موجب فروپاشی اتحاد مسلمانان و اختلاف بین آنان گردد. بر همین اساس است که ابوبکر، عمر، خلفای اموی و عباسی به این امر مهم توجه کردند و هرکدام برای آینده جامعه و امت اسلامی جانشینی تعیین کردند یا شورایی قرار دادند که آن شورا خلیفه مسلمانان را انتخاب نماید.

نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که تنها امامی که ـ نعوذ باللّه ـ به فکر امت نبوده و این موضوع ساده را متوجه نشده یا عمداً به این امر مهم همت نورزیده است، پیامبر ﷺ بوده است، چراکه امت را بدون تعیین جانشین و سرپرست رها کرده و از میان آنها رفته است؛ حتی عایشه به این امر مهم توجه داشته و به عمر گفته است: برای آنان جانشین تعیین کن و آنها را سرگردان مگذار».[۱]

البته هر دو فرض با مقام عصمت و علم و خردمندی پیامبر خدا منافات دارد. اگر رسول خدا چنان‌که اهل سنت معتقدند، امر انتخاب حاکم بعد از خود را به مردم واگذار نمود، پس چرا ابوبکر و عمر در این مسئله اجتماعی به آن حضرت

---

۱. استخلف علیهم ولا تدعهم هملاً. (همان، به نقل از: ابن قتیبه، الامامة والسیاسة، ص ۲۳).

اقتدا نکردند و این مسئله را بعد از خود به مردم واگذار نکردند؟ مگر این نیست که پیامبر اسوه است: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؟!».[۱]

۳. وصیت ابوبکر به جانشینی عمر و تعیین او به خلافت در حال شدت بیماری‌اش صورت گرفت، به‌طوری که وقتی به عثمان می‌گوید بنویس، به محض اینکه بسم اللّه و کلمه «اما بعد» را می‌نویسد ابوبکر بیهوش می‌شود و عثمان در حال بیهوشی او می‌نویسد: «من عمر را برای شما خلیفه خود قرار دادم»؛ همچنین عمر در حال شدت مرض شورای شش نفره را تشکیل می‌دهد. اکنون این سؤال مطرح است که صحابه حاضر چگونه اجازه دادند ابوبکر و عمر در حال شدت مرض دست به این اقدامات بزنند، در حالی که به پیامبر قبل از رحلتش اجازه نوشتن وصیت ندادند و گفتند: (نعوذ باللّه) انّ الرجل لیهجر.[۲] آیا ابوبکر حق دارد وصیت کند و کسی را معین کند تا وصیت او را بنویسد، ولی پیامبر حق ندارد قلم و کاغذ درخواست نماید؟! تعبیر «إن الرجل لیهجر» و اهانت به پیامبری که معصوم است و هرگز خطا و اشتباه نمی‌کند چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟

۴. فقهای متأخر اهل سنت مسئله شورا را در امر خلافت و حکومت معتبر دانسته و خواسته‌اند خلافا را براساس شورا توجیه کنند و نظریات دیگر را مورد نقد قرار داده‌اند.

وهبه زحیلی در کتاب الفقه الاسلامی وادلّته می‌نویسد:

> فقهای اسلام چهار روش برای تعیین حاکم ذکر کرده‌اند که عبارت است از: نص، بیعت مردم، ولایت عهد و قهر و غلبه. به‌زودی بیان می‌کنیم که راه درست برای انتخاب حاکم در اسلام ـ با در نظر گرفتن عمل به اصل شورا و نظریه واجب کفایی ـ یک راه بیش نیست و آن

---

۱. پیامبر برای شما الگوی نیکی است (احزاب (۳۳) آیه ۲۱).

۲. همانا این مرد (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) هذیان می‌گوید) (محمد بن جریر طبری، المسترشد، ص ۱۸۵).

راه همانا بیعت کردن اهل حلّ و عقد به ضمیمه راضی شدن امت به این اختیار است و مستند بقیه روش‌ها ضعیف است.[۱]

وی در جای دیگر می‌گوید:

حقیقت این است که دلیلی از نص یا اجماع بر آنچه که اینها در مورد محدود بودن عدد اهل حلّ و عقد می‌گویند نداریم و قضیه اجتهادی بیش نیست، بنابراین مذهب اهل سنت مناسب‌ترین راه برای پیروی است و معتبر دانستن عدد، غلط و نادرست است.

بجاست که اصل شورا و اصل انتخاب امت را در نظر داشته باشیم و مثل این امور همگانی قابل قیاس به احکام خاص که قاضی‌ها در مورد قضیه معینی صادر می‌کنند نیست؛ بنابراین وقتی یک نفر عقد بیعت بست این پیمان اگر موافقت همه امت و رضایت همگان را در پی نداشته باشد ارزش ندارد. غزالی در مورد بیعت با ابوبکر می‌گوید: اگر غیر از عمر دیگران با او بیعت نکرده بودند و همه با این بیعت مخالفت می‌کردند و یا چند دسته می‌شدند (برای انتخاب امام) غالب از مغلوب شناخته نمی‌شد.[۲]

---

۱. ذکر فقهاء الاسلام طرقاً اربعة فی کیفیّة تعیین الحاکم الاعلی للدولة و هی النص و البیعة و ولایة العهد والقهر والغلبة و ستبین انّ طریقة الاسلام الصحیحة عملاً بمبدء الشوری و فکرة الفروض الکفائیة هی طریقة واحدة و هی بیعة اهل الحل و العقد وانضمام رضا الأمة باختیاره و امّا ما عدا ذلک فمستنده ضعیف. (وهبه زحیلی، الفقه الاسلامی و ادلّته، ج ۸، ص ۶۱۵۷).

۲. الحقیقة انه لا دلیل من نص او اجماع علی ما قال هؤلاء جمیعاً فی تحدید العدد (عدد اهل الحل و العقد) والقضیة مجرد اجتهاد فیعتبر مذهب اهل السنة هو اولی الآراء بالاتباع و هو انّ تحدید العدد فیه تعسف و ینبغی مراعاة مبدء الاختیار و الشوری من الأمة و مثل هذه الأمور العامة لاتقاس علی احکام القضاة الخاصة فی قضیة فاذا عقد البیعة شخص واحد لا تنعقد حتی تتّم موافقة الامة و رضاها قال الغزالی فی بیعة ابی‌بکر رضی اللّه عنه ولو لم یبایعه غیر عمر و بقی کافة الخلق مخالفین او انقسموا انقساماً متکافئاً لا یتمیّز فیه غالب عن مغلوب لما انعقدت الأمامة. (همان، ص ۶۱۷۲).

دیدگاه شیعه در تعیین امام (نصب الهی و ابعاد آن)

۱. نصب خاص

نصب خاص به معنای منصوب کردن و قرار دادن فردی با نام و نشان معین برای رهبری و زعامت است که به دو نمونهٔ نصب انبیا به امامت و نصب ائمه اشاره می‌شود.

اول، عده‌ای از پیامبران به همین شکل برای رهبری و امامت منصوب گردیده‌اند و در آیاتی از قرآن برای بعضی از انبیا و رسولان الهی جعل منصب امامت ذکر شده است و با همین واژه هم (جعل) مطرح گردیده است؛ مانند:

وَ إِذِ ابْتَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قٰالَ لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ؛[1] هنگامی که خداوند ابراهیم را با کلماتی آزمایش نمود و او آنها را به انجام رسانید، خداوند به او فرمود ما تو را امام قرار دادیم، او پرسید که آیا از فرزندانم نیز؟ خداوند فرمود: این پیمان به ظالمین نمی‌رسد.

وَ جَعَلْنٰاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنٰا وَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرٰاتِ؛[2] و آنها را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند و به ایشان انجام کار خیر را الهام کردیم.

وَ جَعَلْنٰا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنٰا لَمّٰا صَبَرُوا؛[3] و آنها را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند، چون اهل صبرند.»

مسلماً منظور از امامت غیر از رسالت و نبوت است و اینها دو مقام و منصب

---

۱. بقره (۲) آیه ۱۲۴.
۲. انبیا (۲۱) آیه ۷۳.
۳. سجده (۳۲) آیه ۲۴.

جداگانه هستند، زیرا در این آیات با فرض وجود مقام نبوت و رسالت، منصب امامت نیز جعل شده است. با توجه به برداشت‌هایی که از آیه اوّل می‌شود، می‌توان به یکی نبودن رسالت و امامت پی برد.

الف) ظاهر آیه این است که امامت برای حضرت ابراهیم، بعد از امتحان او جعل شده است و حوادث مورد ابتلا و امتحان او، از جمله ذبح اسماعیل و آتش نمرود، همه در حالی اتفاق افتادند که وی رسول و پیامبر بوده است.

ب) از سؤال ابراهیم که می‌پرسد «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» استفاده می‌شود که وی در سنین پیری که دارای ذریّه‌ای بوده، به منصب امامت رسیده است (جریان آمدن ملایکه و بشارت به فرزنددار شدن ابراهیم و تعجب همسر ابراهیم):

أَأَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ...؛[1]

آیا من فرزنددار می‌شوم و حال آنکه پیر شده و همسرم نیز پیر شده است، این امر عجیبی است.

وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً قالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ * قالُوا لا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ عَلِيمٍ؛[2] و از مهمانان ابراهیم خبرشان ده، هنگامی‌که بر او (ابراهیم) وارد شدند و سلام دادند. ابراهیم گفت: از شما بیمناکیم! گفتند نترس ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم.

کلمه‌های «جعلنا» و «جاعلك» و نیز تعبیر «عهدی» مبیّن الهی بودن عهد امامت هستند و بر الهی بودنِ منصبْ امامت دلالت دارند.

همچنین سؤال ابراهیم در صورتی صحیح است که جعل و نصب این مقام مربوط به خداوند باشد. این آیه برمسئله عصمت امام دلالت می‌کند و بحث در این

---

۱. هود (۱۱) آیه ۷۲.
۲. حجر (۱۵) آیه ۵۵.

موارد مربوط به مباحث کلام است.

دوم، به اعتقاد شیعه، ائمه معصومین، سلام‌اللّه علیهم، پس از ختم رسالت عهده‌دار حکومت و ولایت بودند که توسط پیامبرﷺ از طریق وحی الهی منصوب گشتند. ولایت و امامت آنان با نص خاص پیامبر تعیین شده و از قسم نصب خاص محسوب می‌شود، ولی بر اثر عصیان پاره‌ای از مردم و شرایط خاصی که در جامعه آن روز وجود داشت غیر از چند سال حکومت امیرالمؤمنین و چند ماه امام مجتبی علیهما السلام، دیگر ائمه معصومین نتوانستند زمام امور را در دست گیرند و بر اساس تعالیم اسلام نظام قسط و عدل را گسترش دهند.

البته امامان علیهم السلام با وجود شرایط بسیار سخت و محدودیت‌های فراوان و خفقان شدید، توانستند مکتب و اساس «نظام امت و امامت» که ضامن قسط و عدل اسلامی و تحقق بخش حکومت و ولایت اللّه است را به جامعه عرضه کنند و افرادی راکه نمودار یک جامعه اسلامی است را تربیت کنند و مبارزه با طاغوت‌ها و قدرت‌های شیطانی و غیرالهی را به‌عنوان فریضه‌ای الهی به پیروان خود تعلیم دهند. اینان در تاریخ اسلام نیرومندترین گروه را در مقابل جباران و ستمگران با نیرومندترین منطق و کوبنده‌ترین سلاح علمی و فرهنگی به وجود آوردند تا روزی که موفقیت یابند و کاخ استبداد جباران و ابرقدرت‌های جهان را فرو ریزند. چون روزی بشر آماده پذیرش چنین نظامی در سراسر جهان خواهد شد و در آن روز باید این وعده‌های الهی به دست انسانی معصوم تحقق یابد و جز از انسانی کامل و معصوم از گناه و خطا گسترش عدل و داد در سراسر گیتی امکان‌پذیر نیست، ناچار آخرین امام معصوم از انظار مردم پنهان گشت و از دسترس طاغوت‌ها دور گردید تا ذخیره‌ای برای آن‌روز بشر باشد. بر این اساس عقیده شیعه، آن انسان حضرت حجةبن الحسن العسکری ـ سلام‌اللّه علیه ـ ولی‌اللّه اعظم و امام امت است که از انظار غایب و جهان در انتظارش می‌باشد.

۲. نصب عام

نصب عام فقط در مورد ولایت فقیه است که در چگونگی و خصوصیات آن به‌طور جداگانه بحث خواهیم کرد.

اختیارات امام معصوم در حکومت

در آغاز این فصل «اهمیت و جایگاه حکومت در اسلام»[۱] به تفصیل به این موضوع پرداخته شد و در اینجا فقط به عنوان‌های اصلی آن اشاره می‌شود.

آیاتی در قرآن بر اختیارات امام معصوم دلالت دارد که مسئله ولایت و حکومت از شئون امامت و رسالت انبیاست و جزء متن دین محسوب می‌شود؛ از جمله:

۱. «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛[۲] از خدا و رسول و ولی امرتان اطاعت کنید».

قرآن کریم در حدود سی مورد به اطاعت از رسول فرمان می‌دهد. از اینجا معلوم می‌شود که منظور از اطاعت از رسول‌اللّه اوامری است که به‌عنوان «ولیّ‌امر مسلمین» در شئون مختلف حکومت صادر می‌فرماید؛ بنابراین بخش میانی آیه، دلالت روشنی دارد بر اینکه رسول‌اللّه «ولیّ‌امر» و «حاکم» بر جامعه اسلامی است.

به تعبیر دیگر، شئون رسول خدا صلی الله علیه و آله دو جنبه دارد:

اوّل، جنبه بیان احکام الهی است، که از طریق وحی، احکام خدا، اعم از واجب، حرام، مستحب، مکروه و حلال، به او ارائه می‌شود و او برای مردم بیان می‌کند.[۳]

---

۱. نک: همین فصل کتاب، اهمیت و جایگاه حکومت در اسلام.
۲. نساء (۴) آیه ۵۹.
۳. نحل (۱۶) آیه ۴۴.

اطاعت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در این زمینه، و در این اوامر به‌طور مستقیم اطاعت از خداست و شأن آن حضرت در این جهت فقط شأن تبلیغ است.

دوم، جنبه زعامت و زمامداری است، که برای تدبیر امور امّت فرمان‌هایی صادر می‌کند که از آن به فرمان ولایتی و حکومتی تعبیر می‌شود؛ پس اطاعت از رسول در فرمان حکومتی، با اطاعت از خدا در احکام، کاملاً تفاوت دارد. اگرچه به یک معنا اطاعت از رسول در فرمان حکومتی هم به اطاعت از خدا بر می‌گردد.[۱]

لازمه اینکه خداوند اطاعت از رسول را در فرمان‌ها و اوامر حکومتی واجب فرموده آن است که منصب ولایت و زعامت را برای او قرار داده باشد و در نتیجه منصب ولایت و زعامت رسول خدا با قرار دادن خداوند است و اطاعت از او واجب شده است.

۲. آیه دیگری که در خصوص ولایت رسول مطرح می‌شود، این آیه شریفه است که «**النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**؛[۲] پیامبر از خود مؤمنان به آنها سزاوارتر است».

مفاد این آیه آن است که سلطه و ولایت رسول‌اللّه بر مؤمنان بیش از ولایت و سلطه خود آنها بر جان خویش است. بر اساس این آیه اولویت رسول‌اللّه بر همه مؤمنان و جامعه و امّت اسلامی، با ولایت برای او ثابت می‌گردد، و این ولایت لازمه زعامت و زمامداری است، زیرا لازمه تولّی، سرپرستی و اداره امور مسلمانان و تصدّی شئون آنها، تصرّف در شئون مختلف و اموال و نفوس ایشان است، و بدون داشتن ولایت این تصرّف ممکن نیست. این آیه برای رسول‌اللّه چنین سلطه و ولایتی را اثبات می‌نماید و حاکمیت رسول‌اللّه را بر مؤمنان و جامعه اسلامی تأیید و تنفیذ می‌کند.

---

۱. نساء (۴) آیه ۸۰.

۲. احزاب (۳۳) آیه ۶.

۳. «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ؛[1] همانا سرور شما خداوند است و پیامبرش و مؤمنانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».

این آیه نیز دلیل بر اعطای ولایت و زعامت به رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام است، زیرا مناسب‌ترین معنای ولایت که با کلمه حصر «انّما» سازش دارد، همان معنای تصدّی امر و زعامت است.

۴. «وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و أَمْراً أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ؛[2] خدا و رسول هر کاری انجام دهند، برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای در برابر اختیار خدا و رسول اختیاری نیست».

این آیه نیز از آیاتی است که دلالت بر ولایت رسول‌اللّه در همه امور و شئون مؤمنان دارد، زیرا به‌طور مطلق و بدون هیچ قیدی فرموده است: «إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و أَمْراً ...»؛ یعنی خدا و رسول هر کاری انجام دهند، برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای در برابر اختیار خدا و رسول اختیاری نیست.

۵. «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِى أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُواْ تَسْلِيماً؛[3] به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود مگر اینکه در اختلافات خود تو را به داوری طلبند، و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند».

این آیه دلالت بر واجب بودن تسلیم در برابر پیامبر در تمام اوامر و احکامی دارد که از ایشان صادر می‌شود، چه در قضاوتِ بین مردم و حلّ و فصل خصومت باشد و چه در موارد غیرقضاوت؛ یا در مواردی که اختلافی بین مسلمانان پیش

---

۱. مائده (۵) آیه ۵۵.
۲. احزاب (۳۳) آیه ۳۶.
۳. نساء (۴) آیه ۶۵.

آمده و اختصاص به قضاوت در امور جزئی ندارد، بلکه حکومت پیامبر و فیصله دادن او اختلافات کلّی را هم شامل می‌شود و اگر هم در خصوص قضاوت باشد، قضاوت هم یکی از شئون حکومت است، زیرا قوه قضائیه در هر کشور، یکی از ارکان مهم و پایه‌های اساسی آن کشور است.

۶. «إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَيْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّهُ وَ لا تَکُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً؛[1] ما کتاب آسمانی را به‌راستی و درستی بر تو نازل کردیم تا (بر مبنای آن و) به مدد آن چه خداوند به تو باز نموده است، بین مردم داوری کنی و مدافع خیانت پیشگان مباش».

۷. «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلىٰ أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَکَ أُولئِکَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً قَدْ يَعْلَمُ اللّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ؛[2] همانا مؤمنان کسانی هستند که به خداوند و پیامبر او ایمان دارند و چون با او در کاری همداستان شدند (به جایی) نمی‌روند، مگر آنکه از او اجازه بگیرند ... خواندن پیامبر را در میان خودتان همانند خواندن بعضی از شما بعضی دیگر را مشمارید؛ به راستی که خداوند کسانی را از شما که پنهانی و پناه‌جویانه خود را بیرون می‌کشند می‌شناسند؛ باید کسانی که از فرمان او سرپیچی می‌کنند برحذر باشند از اینکه بلایی یا عذابی دردناک به آنان برسد».

آیه اول (إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْکَ الْکِتابَ ...) بر این مطلب دلالت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله علاوه بر منصب رسالت، منصب قیادت و زعامت را هم دارد و تمام امور اجتماعی

---

۱. همان، آیه ۱۰۵.

۲. نور (۲۴) آیه ۶۲ - ۶۳.

و سیاسی امّت اسلامی باید به اذن و امر او انجام شود. در آیه دوم (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ ...) وجوب اطاعت از رسول‌اللّٰه را در اوامر و فرمان‌هایی که می‌دهد بیان می‌نماید و هشدار می‌دهد که مخالفت با اوامر رسول خدا ایجاد فتنه یا عذاب الیم را در پی دارد، و چنان‌که پیش‌تر گذشت، اوامر رسول خدا همان اوامر حکومتی و زمامداری است که در اداره امور جامعه صادر می‌شود، نه آنچه که مربوط به احکام و اوامر خداست.

روایات متواتر بسیاری هم در دست است که دلالت می‌کنند زمامداری و حکومت از شئون رسول‌اللّٰه و امامان معصوم علیهم‌السلام است و شأن امامت و ولایت از شئون الهی است، که خداوند به آنان عطا فرموده، و جزء شریعت و دین است؛ برای نمونه به چند مورد از این احادیث اشاره می‌شود:

۱. در کتاب اصول کافی بابی به نام «باب التفویض الی رسول‌اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله والی الأئمة علیهم‌السلام فی امرالدین» وجود دارد، و در آن روایاتی بدین مضمون آمده است که: خداوند امر دین، امّت و سیاستگذاری در امور آنها را به پیامبر و ائمّه واگذار فرموده است؛ از آن جمله روایتی صحیح از امام صادق علیه‌السلام است که می‌فرماید:

> انّ‌اللّٰه عزّوجلّ ادّب نبیّه فاحسن أدبه فلمّا أکمل له الأدب قال: «إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» ثمّ فوّض الیه أمرالدین و الأمة لیسوس عباده، فقال عزّوجلّ: «مٰا آتٰاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» و انّ رسول‌اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله کان مسدّداً موفّقاً مؤیداً بروح القدس لایزلّ ولا یخطیء فی شیء ممّا یسوس به‌الخلق، فتأدّب بآداب اللّٰه؛[1]
>
> خداوند عزّوجلّ پیامبر خود را ادب و تربیت فرمود و چه نیکو تربیت فرمود؛ پس آن‌گاه که تربیت او را کامل نمود به او فرمود: «به‌درستی

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ۴/۲۶۶.

که تو دارای اخلاقی بسیار عالی و شایسته هستی». آن‌گاه سرپرستی دینی و سیاسی امت را به او تفویض فرمود، تا کارهای آنان را تدبیر و سرپرستی نماید؛ پس فرمود: «آنچه را که رسول برای شما آورد بگیرید و عمل کنید و از آنچه را که شما را نهی کند خودداری نمایید».[1] بعد امام صادق علیه‌السلام فرمود: رسول خدا به وسیله روح‌القُدُس پیوسته تأیید می‌شد و در تمامی امور موفق بود و آنچه را انجام می‌داد با واقع تطبیق می‌کرد و هرگز مرتکب خطا و اشتباه در اداره مردم نمی‌شد و مؤدب به ادب و آراسته به اخلاق الهی بود.

احادیثی که در زمینه واگذاری کار دین و مردم به رسول خدا و امامان معصوم آمده بسیار است. تنها در کتاب شریف کافی ده روایت و در کتاب ارجمند بحارالانوار روایات بیشتری در این زمینه گرد آمده است.

۲. روایتی که قبلاً در مبحث «اهمیت حکومت دینی از منظر روایات» به نقل از عبدالعزیز بن مسلم گذشت، که به مضمون آن اشاره می‌شود: خدمت حضرت رضا علیه‌السلام بودیم که موضوع امامت در جمع ما مورد بحث قرار گرفت و از اختلاف‌های بسیار مردم در این مسئله گفتگو شد، سپس من خدمت حضرت رضا علیه‌السلام رسیدم و گفتگوی مردم را در بحث امامت برای ایشان نقل کردم، حضرت لبخندی زد و فرمود: ای عبدالعزیز، مردم نمی‌دانند و فریبشان داده‌اند، سپس حضرت فرمود:

همانا خداوند، پیغمبرِ خویش را قبض روح نفرمود، تا اینکه دین را برایش کامل نمود و قرآن را بر او نازل کرد، که در آن بیان هر چیزی هست، در آن کتاب حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع آنچه را

---

۱. زیرا لازمه اداره امور امت و سرپرستی نمودن و سیاستگذاری همین است که از اوامر و نواهی ولی‌امر اطاعت شود.

که مردم به آن نیاز دارند به‌طور کامل بیان کرد و فرمود: «چیزی در این کتاب فروگذار نکردیم» و در حجّةالوداع که سال آخر عمر پیامبرﷺ انجام شد این آیه را نازل فرمود: «امروز دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تام و تمام نمودم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد» و امر امامت از اتمام و اکمال دین است و رسول خدا از دنیا نرفت تا آنکه حدّ و مرز دین را برای امت بیان فرمود و راه آنان را روشن نمود و آنان را بر راه حقّ واداشت و علی علیه‌السلام را به‌عنوان پیشوا و امام برایشان منصوب کرد و همه نیازمندی‌های امّت را بیان نمود؛ پس کسی‌که خیال کند خداوند دین خود راکامل نفرموده است، دست ردّ به کتاب خدا زده و هر کس که کتاب خدا را ردّ کند نسبت به آن کافر شده است.

سپس امام رضا علیه‌السلام ادامه می‌دهند:

آیا مردم مقام و منزلت امامت را در میان امت می‌دانند تا به‌اختیار و انتخاب آنان واگذار شود؟ همانا امامت قدرش والاتر و شأنش از همه چیز بزرگ‌تر و منزلتش عالی‌تر و مکانش رفیع‌تر و جایگاهش منیع‌تر و ژرفای آن عمیق‌تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند و با اندیشه و آرای خود بدان دست یابند و یا به انتخاب خود امامی را برگزینند. همانا امامت مقامی است که خدای متعال پس از مرتبه نبوت و دوستی، در رتبه سوم به ابراهیم خلیل اختصاص داد و به آن فضیلت شرافتش بخشید و نامش را بلند نمود و پس از آن فرمود: «همانا من تو را پیشوای مردم قرار دادم».

امام در ادامه فرمود:

براستی که امامت همان مقام پیامبران و میراث اوصیاست، امامت

همان خلافت خدا و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین علیهما السلام است. همانا امامت مهار دین و رشته ناگسستنی مسلمین و مایه سامان یافته دنیا و شکوه مؤمنان است. امامت ریشه و بالنده اسلام و شاخه بلند آن است؛ کامل شدن و برپایی نماز و روزه و زکات و حجّ و جهاد به وجود امام وابسته است. وفور غنیمت‌ها و صدقات و اجرای حدود و احکام و استحکام مرزها به وسیله امام است. این امام است که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می‌شمارد و آنها را تبیین می‌کند و حدود الهی را برپا می‌دارد و از دین خدا دفاع می‌کند و با حکمت و اندرز و موعظه نیکو و دلیل برهان رسا مردم را به راه پروردگار دعوت می‌فرماید.[۱]

۳. عبدالرحمان بن کثیر نقل می‌کند: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «نحن ولاة أمرالله و خزنة علمه و عيبة وحي‌الله؛[۲] ما ولیّ امر خدا و خزانه علم او و صندوق وحی الهی هستیم».

۴. حکم بن ابی نعیم از امام باقر علیه السلام می‌پرسد: آیا تو همان (امامی) هستی که با شمشیر قیام می‌کند؟[۳] امام فرمود: «ما همه صاحب شمشیر و وارث شمشیریم [ولی من مهدی منتظر نیستم]» و این کنایه از همان مقام زمامداری و حکومت است.

۵. این حدیث نیز در مبحث «اهمیت حکومت دینی از منظر روایات» به نقل از فضل بن شاذان ذکر گردید که به خلاصه آن بسنده می‌شود: امام رضا علیه السلام برای لزوم حکومت و وجود امام برای رهبری امّت به سه علّت اشاره فرموده است.

---

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸.
۲. همان، ج ۱، ص ۱۹۲.
۳. همان، ص ۵۳۶.

علّت اوّل، اجرای احکام و قوانین و جلوگیری از تجاوزهای مردم به یکدیگر است؛

علّت دوّم، حیات و بقای هر ملّتی بستگی به وجود حکومت و زمامدار دارد،

علّت سوم، حفظ اصول و فروع دین و مکتب بستگی به وجود امام و رهبر دارد.

۱. تدبیر امور کشور (سیاست داخلی و خارجی)

روایات متعدد و صحیحی وجود دارند که بر اساس آنها همه امور دین و دنیا به رسول خدا تفویض شده است، و از این احادیث استفاده می‌شود که همه امور جامعه اعم از تدبیر سیاست‌های داخلی و خارجی به ولی‌امر مسلمانان واگذار شده است.

ملاک ارائه شده در این روایات افرادی هستند که در رأس اداره شئون جامعه منصوب شده‌اند، خواه به نصب خاص یا عام؛ برای نمونه به روایت صحیح فضیل بن یسار اشاره می‌گردد:

علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن ابن أبی عمیر عن ابن أُذینة عن فضیل بن یسار قال: سمعت أبا عبداللّه علیه‌السلام یقول لبعض أصحاب قیس الماصر: إنّ اللّه عزّوجلّ أدب نبیه فأحسن أدبه فلما أکمل له الأدب قال: «إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ» ثمّ فوض إلیه أمر الدین والأُمة لیسوس عباده فقال عزّوجلّ: «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» و إنّ رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله کان مسدداً موفقاً مؤیداً بروح القدس لا یزل ولا یخطیء فی شیء مما یسوس به‌الخلق فتأدب بآداب اللّه؛[1]

... از فضیل بن یسار نقل شده است که فضیل گفت: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که برای یکی از یاران قیس ماصر می‌فرمود: خداوند پیغمبر

---

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۲۶۶.

خود را ادب نمود و ادب او را نیکو قرار داد. پس آن‌گاه که به مرحله کمال اخلاقی رسید و ادب او کامل گردید، خداوند به او فرمود: «به درستی که تو بر خلق بزرگ و عظیمی استوار هستی».[۱] آن‌گاه امر دین و امت را به او تفویض فرمود تا امور آنان را تدبیر و سرپرستی نماید و فرمود: «هرچه را که رسول برای شما بیاورد، بگیرید و از هر چیزی که شما را از آن نهی نماید خودداری کنید»[۲] و به‌درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به‌وسیله روح‌القدس تأیید می‌گردید و در همه امور موفق بود و آنچه را انجام می‌داد با واقع و حق تطبیق می‌کرد و مصیب بود، و هرگز خطا و اشتباه ـ در هیچ امری از امور رهبری و اداره مردم و غیر آن ـ نمی‌نمود؛ پس به آداب و اخلاق الهی متخلق بود.

در این روایت علت تفویض امور به پیامبر صلی الله علیه و آله «اداره نمودن جامعه» ذکر شده است که این علت اختصاص به پیامبر ندارد، بلکه هر کس از جانب خداوند عهده‌دار این امر باشد و در رأس امت قرار گیرد باید تدبیر همه امور به او واگذار گردد، البته این واگذاری در حد مصالح امت است و لازمه ولایت و سرپرستی رعایت مصالح جامعه و امت می‌باشد.

۲. حق قانونگذاری

با اینکه قانونگذاری حق اوّلی و ذاتی خداوند است و هیچ انسانی ذاتاً چنین حقی را ندارد و نمی‌تواند تکلیف و قانون برای دیگر انسان‌ها قرار دهد، ولی مانعی ندارد که خدا این حق را بر اساس مصالح خاصی به انسان واگذار نماید؛ البته مادامی که دلیل قطعی بر تفویض این امر در دست نباشد، به صرف امکان و احتمال

---

۱. قلم (۶۸) آیه ۴.
۲. حشر (۵۹) آیه ۷.

نمی‌توان آن‌را برای فردی ثابت نمود و به اصل اولی خود ـ که عدم جواز جعل قانون است ـ باقی خواهد بود، ولی در پاره‌ای از موارد، این اصل استثنا خورده و خداوند آن‌را به معصومین واگذار فرموده است.

در این خصوص روایات زیادی از ائمه علیهم‌السلام رسیده است که علامه مجلسی در بحارالانوار جلد هفدهم بابی را تحت‌عنوان «باب وجوب طاعته و حبه والتفویض إلیه» به آن اختصاص داده و حدود ۲۵ حدیث در آن ذکر کرده است؛ همچنین در جلد بیست‌وپنجم نیز فصلی تحت عنوان «فی بیان التفویض و معانیه» دارد. البته ممکن است در منابع حدیثی دیگر نیز روایات دیگری در این زمینه آمده باشد که بررسی آن از حوصله این نوشته خارج است.

طبق این روایات جعل احکام به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، امیرالمؤمنین و دیگر ائمه علیهم‌السلام تفویض شده است.

اینک به چند نمونه از این روایات اشاره می‌کنیم:

۱. در مورد پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله:

علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن ابن أبی عمیر عن ابن أُذینة عن فضیل بن یسار قال: سمعت أبا عبدالله علیه‌السلام یقول لبعض أصحاب قیس الماصر: إنّ‌اللّه عزّوجلّ أدب نبیه فأحسن أدبه فلما أکمل له الأدب قال: «إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ»؛ ثمّ فوض إلیه أمرالدین والأُمة لیسوس عباده فقال عزّوجلّ: «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»[1] و إنّ رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله کان مسدداً موفقاً مؤیداً بروح‌القدس لایزل ولا یخطیء فی شیء مما یسوس به‌الخلق فتأدب بآداب اللّه.

ثمّ إنّ‌اللّه عزّوجلّ فرض الصلاة رکعتین رکعتین عشر رکعات، فأضاف

---

۱. حشر (۵۹) آیه ۷.

رسول‌اللّه إلی الرکعتین، رکعتین و إلی المغرب رکعة، فصارت عدیل الفریضة، لا یجوز ترکهن إلّا فی سفر، وأفرد الرکعة فی‌المغرب فترکها قائمة فی‌السفر والحضر فأجاز اللّه له ذلك کله فصارت الفریضة سبع عشرة رکعة، ثم سن رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله النوافل أربعاً و ثلثین رکعة مثلی الفریضة، فأجازاللّه عزّوجلّ له ذلك والفریضة والنافلة إحدی و خمسون رکعة...

و فرض اللّه فی‌السنّة صوم شهر رمضان و سن رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله صوم شعبان و ثلاثه أیام فی کل شهر مثلی الفریضة، فأجازاللّه عزّوجلّ له ذلك و حرم‌اللّه عزّوجلّ الخمر بعینها و حرم رسول‌اللّه المسکر من کلّ شراب فأجازاللّه له ذلك...؛[1]

مرحوم کلینی در کافی از علی بن ابراهیم و او از... فضیل بن یسار نقل می‌کند که فضیل گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که برای یکی از یاران قیس ماصر می‌فرمود: خداوند پیغمبر خود را ادب نمود و نیکو قرار داد ادب او را. پس آن‌گاه که به مرحله کمال اخلاقی رسید و ادب او کامل گردید خداوند به او فرمود: «به‌درستی که تو بر خُلق بزرگ و عظیمی استوار هستی».[2] آن‌گاه امر دین و امت را به او تفویض فرمود تا امور آنان را تدبیر و سرپرستی نماید و فرمود: «هر چه را که رسول برای شما بیاورد، بگیرید و از هر چیزی که شما را از آن نهی نماید خودداری کنید». به‌درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به‌وسیله روح‌القدس تأیید می‌گردید و در همه امور موفق بود و آنچه را انجام می‌داد با

---

۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۶۶، باب التفویض الی رسول‌اللّه حدیث ۴؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۴.

۲. قلم (۶۸) آیه ۴.

واقع و حق تطبیق می‌کرد و مصیب بود، و هرگز خطا و اشتباه ـ در هیچ امری از امور رهبری و اداره مردم و غیر آن ـ نمی‌نمود؛ پس به آداب و اخلاق الهی متخلق بود.

آن‌گاه امام علیه‌السلام به چند مورد از مواردی که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله طبق اختیاراتی که به او در امر دین داده شده و عمل فرموده بود، اشاره نموده و فرمود:

خداوند نمازهای یومیه را دو رکعت دو رکعت قرار داده بود و مجموع ده رکعت می‌شد پس رسول خدا به هر دو رکعتی (غیر از نماز صبح و مغرب)، دو رکعت دیگر اضافه نمود و به نماز مغرب فقط یک رکعت، پس آنچه را که رسول خدا قرار داد، همسان فریضه گردید و جایز نیست ترک این دو رکعت مگر در سفر، ولی یک رکعت مغرب را در سفر و غیر سفر باید بخواند؛ پس خداوند آنچه را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام داده بود اجازه داده و امضا فرمود؛ پس نمازهای واجب هفده رکعت شد. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نوافل (نمازهای نافله شبانه روز) که سی‌وچهار رکعت می‌باشد را (یعنی دو برابر نمازهای واجب یومیه) مستحب فرمود و خداوند متعال این را اجازه فرمود. خداوند در سال روزه ماه رمضان را واجب فرمود و رسول خدا روزه ماه شعبان و سه روز از تمام ماه‌ها که مجموعاً دو برابر روزه واجب است را مستحب قرار داد و خداوند این موضوع را هم اجازه فرمودند. خداوند خمر را حرام فرمودند و رسول خدا مسکر از هر آشامیدنی را حرام فرمودند و خداوند آن‌را اجازه فرمود.

آن‌گاه می‌فرماید که رسول خدا چیزهایی را مکروه قرار داد و حرام قرار نداد، یعنی اجازه داد که آنها را مرتکب شوند اگرچه مکروه باشد؛ ولی در مورد آنچه را

که حرام فرموده است اجازه ارتکاب و همچنین در مورد اموری که واجب فرموده، اجازه ترک نداده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به کسی اجازه نداده است که دو رکعت نمازی را که ضمیمه فرموده است به نمازهایی که خداوند ابتدائاً واجب فرموده بود، ترک نماید، مگر برای کسی که مسافر است و کسی نمی‌تواند چیزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه آن‌را نداده اجازه دهد. در آخر حدیث می‌فرماید:

فوافق أمر رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله أمراللّه عزّوجلّ و نهیه نهی‌اللّه عزّوجلّ و وجب علی العباد التسلیم له کالتسلیم‌اللّه تبارك و تعالی؛[1] اوامر و نواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله، مطابق اوامر و نواهی الهی شد و بر بندگان خدا واجب گردید که در مقابل پیغمبر مطیع و فرمان‌بر باشند؛ همچنان‌که در مقابل خدا چنین هستند.

این حدیث از جهت سند، معتبر بلکه صحیح است.

روایات زیادی به همین مضمون در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم که برخی از آنها از جهت سند، اعتبار داشته و مورد وثوق می‌باشند؛ مانند روایتی در بصائرالدرجات که زراره از امام باقر علیه السلام چنین نقل می‌کند:

قال: «وضع رسول‌اللّه دیة العین ودیة النفس ودیة الأنف و حرم النبیذ و کل مسکر». فقال له رجل: فوضع هذا رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله من غیر أن یکون جاء فیه شیء قال: «نعم لیعلم من یطیع الرسول ویعصیه»؛[2] امام باقر علیه السلام فرمود: «رسول خدا پرداخت دیه (جریمه‌های مالی در برابر

---

۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۶۶، باب التفویض الی رسول‌الله حدیث ۴؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۴.

۲. محمدبن حسن صفار، بصائر الدرجات، ص ۳۸۱، ح ۱۴ از جزء ۸. البته این حدیث در اصول کافی به سند دیگری نقل شده است.

جنایات) چشم و جان و همچنین دیه بینی را واجب کرد و نبیذ (عصیر خرما) و هر مسکری را حرام نمود». مردی (که در آن مجلس حضور داشت) به حضرت باقر علیه‌السلام عرض کرد که آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این احکام را بدون آنکه درخصوص آنها چیزی از طرف خداوند رسیده باشد وضع نمود؟ حضرت فرمود: آری، برای آنکه کسانی‌که رسول خدا را اطاعت می‌کنند از کسانی که او را عصیان می‌نمایند، شناخته شوند».

۲. در مورد ائمه علیهم‌السلام هم روایات چندی به این مضمون که «آنچه به پیامبر تفویض شده بود به ما هم تفویض شده است»، نقل شده که بعضی از آنها از جهت سند مخدوش و بعضی دیگر مورد بحث و گفتگوست که فعلاً مجال بحث درباره آنها نیست و تنها یک حدیث صحیح در کتاب کافی، بصائر الدرجات و اختصاص مرحوم مفید به سندهای مختلف و متعدد نقل شده است که چند سند آن معتبر و صحیح است.

عن ابی اسحاق النحوی قال: دخلت علی ابی عبداللّه فسمعته یقول انّ اللّه عزوجل ادب نبیه علی محبته فقال: «وإِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ». ثم فوض الیه فقال عزوجل: «وما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا». و قال عزوجل: «من یطع الرسول فقد اطاع اللّه». ثم قال و ان نبی اللّه فوض الی علی علیه‌السلام وائتمنه فسلمتم وجحد الناس فواللّه لنحبکم ان تقولوا اذا قلنا وتصمتوا اذا صمتنا و نحن فیما بینکم و بین اللّه عزوجل، ما جعل اللّه لاحد خیراً فی خلاف امرنا؛[1] از ابو اسحاق نحوی نقل می‌کند که ابواسحاق گفت: خدمت امام صادق علیه‌السلام

---

۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۶۵، باب التفویض الی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله.

مشرف شدم و شنیدم که حضرت می‌فرمود: به‌درستی که خداوند پیامبرش را بر محبت خود ادب نمود و سپس به او گفت: «وإِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ» و سپس تفویض فرمود به او و فرمود: «وما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» و فرمود: «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّٰهَ». آن‌گاه امام صادق علیه‌السلام فرمود: به درستی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تفویض فرمود به علی علیه‌السلام و او را امین خود قرار داد و شما (دوستداران علی علیه‌السلام) تسلیم شدید، ولی مردم (و دیگران) او را انکار نمودند؛ پس به‌خدا قسم ما دوست داریم که شما سخن بگویید آن‌گاه که ما چیزی را می‌گوییم و ساکت شوید آن‌گاه که ما ساکت شدیم و ما در بین شما و خداوند هستیم و قرار نداده است خداوند برای کسی خیری را در مخالفت با فرمان ما.

این حدیث در کافی[1] با دو سند نقل گردیده که یکی از آن دو صحیح است و در بصائرالدرجات[2] نیز با دو سند دیگر که یکی از آن دو صحیح است با مختصر تفاوتی آمده که از جهت اصل مقصود تفاوتی نمی‌کند و در کتاب اختصاص[3] شیخ مفید نیز با سندی صحیح نقل شده است.

کیفیت دلالت حدیث مذکور بر تفویضِ قانونگذاری به این صورت است که آیات «وما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» و «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّٰهَ» را مورد تفویض قرار داده، زیرا فرموده است: «فوض إلیه فقال ...»؛ یعنی به او تفویض نمود؛ سپس فرمود: «ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»؛ یعنی مورد و متعلق تفویض و چیزی که به آن حضرت واگذار گردید این بود که هر چه را که

---

۱. همان، ص ۲۶۵ و ۲۶۶، باب التفویض الی رسول‌اللّٰه.
۲. محمدبن حسن صفار، بصائر الدرجات، ص ۳۸۴، جزء ۸.
۳. شیخ مفید، اختصاص، ص ۳۳۰.

رسول برای شما می‌آورد بپذیرید و کسی‌که رسول را اطاعت نماید خدا را اطاعت نموده است.

در روایات دیگری، مانند صحیح فضیل بن یسار، امام علیه‌السلام این دو آیه را بر تفویض امر دین و امت و واگذاری جعل احکام به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تطبیق فرموده است؛ مثلاً در روایت فضیل فرموده: «ثمّ فوض إليه أمر الدين والأُمة ليسوس عباده فقال عزّوجلّ: «وما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا».[1]

مفاد و مفهوم این جملات این است که با آیه «وما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ» و نزول آن بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، امر دین و امت که از آن جمله «جعل احکام» است، به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تفویض گردید، پس مردم باید هر چه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بدان فرمان دهد، اطاعت کنند، چه در احکام و قوانین موضوعه و چه در دستورها و فرمان‌های حکومتی.

با توجه به اینکه اولاً، مورد تفویض در این حدیث، آیه شریفه است؛ ثانیاً، در حدیث فضیل، آیه شریفه بر تفویض امر دین و امت و وضع احکام و قوانین تفسیر و تطبیق گردیده است، پس حدیث مذکور نیز مانند حدیث فضیل بر مسئله تفویض احکام دلالت دارد. سپس امام می‌فرماید: رسول خدا آن‌را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام تفویض کرد. البته دلالت حدیث بر تفویض این امور به ائمه دیگر، روشن نیست و محل تأمل است؛ لکن در احادیث دیگر، مسئله تفویض به ائمه با صراحت کامل مطرح شده است و جمله «ما فوض إلى النبيّ فقد فوض إلينا» (آنچه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تفویض شده به ما هم تفویض گردیده است) بر همین مطلب دلالت می‌کند.

در پایان اشاره به چند نکته لازم به نظر می‌رسد:

نکته اول: در اکثر احادیثی که در مورد تفویض وارد شده، بر مسئله عصمت

---

۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۶۶.

پیامبر ﷺ تأکید شده است، یعنی علت و اساس واگذاری امر دین و جعل احکام و قوانین به رسول خدا آن است که آن حضرت دارای مقام عصمت است و اگر معصوم نبود این منصب به او تفویض نمی‌گردید؛ مثلاً در روایت فضیل بن یسار می‌فرماید: «إنّ اللّه عزّوجلّ أب نبیه فأحسن أدبه فلما أکمل له الأدب قال: «إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ»؛ ثمّ فوض إلیه أمر الدین والأُمة».[1] مضمون این جمله آن است که پس از آنکه خداوند پیغمبرش را نیکو ادب نمود و او را به کمال رسانید امر دین و امت را به او تفویض کرد.

آن‌گاه می‌فرماید:

> و أنّ رسول‌اللّه ﷺ کان مسدداً موفقاً مؤیداً بروح القدس لا یزلّ ولا یخطیء فی شیء مما یسوس به‌الخلق فتأدب بآداب اللّه؛ رسول خدا در کار خود موفق شده است و هر چه انجام می‌داده مطابق با حق و واقع بوده و روح‌القدس او را تأیید نموده است و هرگز خطا و اشتباهی در آنچه مربوط به اداره و رهبری مردم بود، نداشته، پس متخلق به آداب و اخلاق الهی شد.»

در روایات دیگر نیز نظیر این عبارات دیده می‌شود؛ مانند:

> إنّ اللّه أدب نبیه فلما انتهی إلی ما أراد قال و إنّک لعلی خلق عظیم ففوض إلیه دینه؛[2] به‌درستی که خداوند پیامبر خود را ادب نمود [و به او ریاضت نفس را آموخت و در جهات اخلاقی او را کامل ساخت] و آن‌گاه که تکمیل و تأدیب او را به انتها رسانید و او را به حدی که می‌خواست از کمالات نایل فرمود، به او گفت: «إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ» [تو دارای اخلاق بزرگ و عظیمی هستی]، و سپس دین را به او تفویض نمود.

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۴.
۲. همان، ج ۵، ص ۱۷.

در روایات متعدد، از عظمت روحی و اخلاقی پیامبر خبر داده شده که در سایه تکمیل و تربیت الهی به آن رسیده است؛ مانند احادیث شریفه:

۱. «إنّ اللّه أدب نبیه فأحسن تأدیبه».[۱]

۲. «إنّ اللّه أدب نبیه حتی إذا أقامه علی ما أراد».[۲]

۳. «إنّ اللّه أدب نبیه فأحسن تأدیبه فلما ائتدب فوض إلیه ...».[۳]

۴. «إنّ اللّه أدب محمّداً صلی الله علیه و آله تأدیباً ففوض إلیه الأمر و قال: «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ».[۴]

۵. «إنّ اللّه تبارك و تعالی أدب محمّداً فلما تأدب فوض إلیه فقال: «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ ...».[۵]

۶. «إنّ اللّه خلق محمّداً طاهراً ثمّ أدبه حتی قومه علی ما أراد ثمّ فوض إلیه الأمر فقال: «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ ...».[۶]

۷. «إنّ اللّه خلق محمّداً عبداً فأدبه حتی إذا بلغ أربعین سنة أوحی إلیه وفوض إلیه الأشیاء».[۷]

---

۱. خداوند پیغمبر خود را ادب نمود و نیکو قرار داد ادب او را (همان، ج ۱۷، حدیث ۱۰ / ۷).

۲. خداوند پیغمبر خود را ادب نمود تا او را بر آنچه که اراده کرده است اقامه کند (همان، حدیث ۸/۱۱).

۳. خداوند پیغمبر خود را ادب نمود و نیکو قرار داد ادب او را، پس از آن، نبوت را به وی تفویض نمود (همان، حدیث ۱۲ / ۸).

۴. خداوند محمد صلی الله علیه و آله را ادب نمود و نیکو قرار داد ادب او را، پس از آن، نبوت را به وی تفویض نمود و فرمود آنچه را رسول به شما عطا کند بپذیرید (همان، حدیث ۱۷ / ۹).

۵. خداوند محمد صلی الله علیه و آله را ادب نمود و نیکو قرار داد ادب او را، پس از آن، نبوت را به وی تفویض نمود و فرمود آنچه را رسول به شما عطا کند بپذیرید (همان، حدیث ۱۹ / ۱۰).

۶. خداوند محمد صلی الله علیه و آله را طاهر خلق نمود، سپس او را ادب نمود تا او را بر آنچه که اراده کرده است اقامه کند، پس از آن، نبودت را به وی تفویض نمود و فرمود آنچه را رسول به شما عطا کند بپذیرید (همان، حدیث ۲۱ / ۱۱).

۷. خداوند محمد صلی الله علیه و آله را عبد خلق نمود، سپس او را ادب نمود تا چهل سالگی که به وی وحی نمود و امور را به او تفویض کرد (همان، حدیث ۶ / ۳۳۱).

۸. «إنّ اللّه أدب نبیه علی محبته فقال: «إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ؛ ثمّ فوض إلیه فقال عزّوجلّ: «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ ...».[۱]

در تمام این احادیث ـ با عبارت‌های گوناگون ـ به این مطلب توجه داده شده که پس از آنکه خداوند پیامبرش را به حدی از کمال که می‌خواست رسانید و دارای خلق عظیم گرداند، دین خود را به او تفویض کرد؛ یعنی تفویض دین به پیامبر صلی الله علیه و آله به دنبالِ یافتن خُلق عظیم و تکامل درجات مختلف انسانی و اخلاقی بوده است.

بنابراین چون پیغمبر دارای چنین مقامی از کمالات نفسانی است و در امر دین و اداره مردم هیچ نوع خطایی نمی‌کند و همیشه به‌وسیله روح‌القدس تأیید می‌گردد، لذا آنچه را که از احکام و قوانین وضع می‌کند مطابق مصالح واقعی خواهد بود؛ یعنی بر ملاکات و علل احکام واقف است و درجات مصالح و ملاکات احکام را در نظر می‌گیرد، اگر در حد لزوم است امر الزامی و حتمی وضع می‌کند و اگر در حد لزوم نیست آن‌را مستحب قرار می‌دهد و هرگز فعلی که بی‌مصلحت است یا مفسده دارد را واجب یا مستحب قرار نمی‌دهد و به عکس اگر عملی دارای مفسده و ضرر نیست، حرام نمی‌کند، زیرا دو عامل در رسول خدا وجود دارد که مانع از جعل حکمی برخلاف واقع یا بی‌مِلاک می‌شود: یکی مقام عصمت و مصونیت او از خطا و اشتباه و تأیید او به‌وسیله روح‌القدس؛ دیگری علم به واقعیات و ملاکات که به تعلیم الهی است و این مطلب از نظر مباحث کلامی مسلم است که هر حکمی از احکام دارای ملاک بوده و تابع مصلحت یا مفسده‌ای است که در پرتو آن جعل می‌شود و آن ملاک به‌منزله علت و ریشه آن حکم می‌باشد، به

---

۱. خداوند محمد صلی الله علیه و آله را بر محبت خود خلق نمود و گفت: به‌درستی که تو دارای اخلاقی بسیار عالی و شایسته هستی سپس امور را به وی تفویض نمود و فرمود آن‌چه را رسول به شما عطا کند بپذیرید (همان، حدیث ۱۳ / ۳۳۴).

طوری که اگر مانعی از جعل حکم نباشد حکم جعل می‌شود.

پس می‌توان گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به‌واسطه علمی که خداوند به ایشان عطا فرموده به علل و ملاکات احکام واقف بوده و با اختیاری که دارد و تفویضی که به او شده، حکم را طبق آن ملاک و علتش جعل و تشریع می‌کند. بر این اساس آنچه را که قرار می‌دهد مطابق با اراده و مشیت الهی خواهد بود و به‌واسطه این دو عامل (علم و عصمت) چیزی را که حق و صواب نباشد و یا برخلاف مشیت الهی باشد اختیار نمی‌کند.

نکته دوم: مقتضای جمعی از روایات ـ مانند صحیح فضیل[۱] و روایت اسحاق بن عمار که صحت سند آن بعید نیست[۲] و روایت قاسم بن محمد[۳] و صحیح اسحاق بن عمار[۴] و حدیث فضیل بن یسار[۵] و بعضی دیگر از روایات ـ آن است که در هر مورد که پیغمبر حکمی وضع فرموده اجازه خداوند هم به‌دنبال آن صادر شده باشد و جمله «فاجازه اللّه ذلك» در این روایات پس از بیان مواردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله حکمی را از وجوب یا حرمت یا استحباب قرار داده‌اند، دیده می‌شود.

این مطلب دو احتمال دارد: یکی آنکه اجازه خداوند برای تأکید و تأیید مطلب بوده و پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم را به‌مقتضای تفویضی که به او شده، جعل فرموده است؛ دیگر آنکه اجازه خداوند در اصل تشریع و جعل حکم مدخلیت داشته و تا اجازه به آن ملحق نشود آن حکم، حکم الهی محسوب نمی‌شود.

بنابراین احتمال آنچه را که به پیغمبر صلی الله علیه و آله تفویض گردیده تنها اداره امت و تفویض امر در مقام اجرای احکام است و مواردی که به نظر می‌رسد پیغمبر صلی الله علیه و آله

---

۱. همان، حدیث ۴ / ۳ باب «وجوب طاعته وحبه والتفویض الیه».
۲. همان، حدیث ۵ / ۴.
۳. همان، حدیث ۷ / ۱۰.
۴. همان، حدیث ۸ / ۱۱.
۵. همان، حدیث ۸ / ۱۲.

شخصاً حکمی را جعل کرده باشد در حقیقت در این موارد، پیغمبر اکرمﷺ از خدا خواسته که این احکام وضع و جعل گردد، پس کار او فقط تهیه یک سلسله مواد برای پیشنهاد به مقام مقدس ربوبی است ولکن اصل جعل و تشریع با خداوند است؛ نظیر آنچه در مجالس قانونگذاری مرسوم است که کمیسیون مربوط قانونی را تنظیم می‌کند یا دولت لایحه‌ای را تقدیم مجلس می‌نماید، ولی مرجع تصمیم‌گیری نهایی مجلس است.

این احتمال از جهاتی مورد اشکال و ایراد است:

اولاً، با تعبیر «فوض إلیه دینه» سازگاری ندارد، چه آنکه مقتضای این جمله، که در اکثر این احادیث هست، تفویض امر دین چه در مرحله قانونگذاری و چه در مرحله اجرا به اوست، به‌خصوص با توجه به اینکه آیه «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» بر آن متفرع و مترتب شده و اساساً این آیه بیان کننده تفویض است به دنبال آن به بیان پاره‌ای از احکامی که رسول خداﷺ جعل فرموده است می‌پردازد.

ثانیاً، در بعضی از روایات به فلسفه تفویض و علت آن اشاره شده و فرموده است: «لیعلم من یطیع الرسول ممن یعصیه» (برای آنکه مطیع از عاصی، و فرمانبردار از طاغی و سرکش، شناخته شود و معلوم گردد که چه کسانی حاضرند پیغمبرﷺ را ـ که اطاعتش اطاعت خدا است ـ اطاعت نمایند).

این بیان شاید اشاره به آن باشد که بشر به دشواری و سختی، زیربار اطاعت از بشرهایی مثل خود می‌رود و خداوند جعل قانون و حکم را به پیامبرﷺ واگذار نمود و به مردم هم دستور اطاعت و فرمانبرداری داد، تا نفوس طیب و فرمانبردار، از نفوس خبیث و عاصی مشخص و تمییز داده شوند.

در حدیثی صحیح، زراره از اباجعفر و ابا عبداللّٰه علیهما السلام نقل می‌کند که فرمودند:

«إنّ اللّٰه عزّوجلّ فوض إلی نبیه أمر خلقه لینظر کیف طاعتهم ثمّ تلا

هذه الایة: «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»؛[۱] امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند که خداوند امر خلق (مردم) خود را به پیامبرش واگذار نمود تا ببیند او را چگونه اطاعت می‌کنند؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود: «مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا».

شایان ذکر است که این آیه در روایات دیگر به‌عنوان بیان تفویض در دو مرحله جعل احکام و اجرای آن مورد استشهاد قرار گرفته است.

ثالثاً، برخی از روایات، قانونگذاری برای پیامبر را بی‌نیاز از اذن خداوند می‌داند و به‌طور صریح می‌فرماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله وضع فرمود؛ مانند حدیث صحیح زراره که از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «وضع رسول‌اللّٰه دیة العین ودیة النفس؛[۲] رسول خدا دیه عین و نفس را قرار داد.

در حدیث محمدبن سنان از امام باقر علیه السلام نیز نقل شده است که فرمود:

فهم یحلون ما یشاؤون و یحرمون ما یشاؤون ولن یشاؤوا إلّا أن یشاءاللّٰه تبارك و تعالی؛[۳] آنها آنچه را که می‌خواهند حلال می‌نمایند و حرام می‌کنند و نمی‌خواهند مگر آنچه خدای تعالی بخواهد (منظور پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام هستند).

در ذیل روایت ثمالی که صحت سند آن بعید نیست از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: «فما أحل رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله فهو حلال و ما حرم فهو حرام؛[۴] هر چه را رسول خدا حلال کند حلال می‌باشد و هر چه را حرام نماید حرام خواهد بود».

---

۱. همان، ص حدیث ۴ / ۲.
۲. همان، ج ۲۵، ص ۳۳۲.
۳. همان، ص ۳۴۰.
۴. همان، ج ۱۷، ص ۱۰.

قدرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر «جعل» و تحلیل و تحریم در روایاتی که مسئله اجازه در آن مطرح شده است نیز وجود دارد. البته اگر گفته شود که معنای این الفاظ آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله این موارد را از خداوند طلب فرمود و پیشنهاد داد، خلاف ظاهر همه این روایات است.

پس حفظ ظهور کلماتی از قبیل «فرض رسول‌اللّه»، سنّ رسول‌اللّه»، «أضاف رسول‌اللّه» و «حرم رسول‌اللّه» و جمع بین این روایات و روایتی که مسئله اجازه در آن ذکر شده است، مانند صحیح فضیل بن یسار، آن است که گفته شود اجازه برای تأکید و تأیید مطلب است و مقام عبودیت و طاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایجاب می‌کند که آنچه را وضع نموده است به مقام مقدس حضرت احدیت عرضه بدارد و پس از عرضه آن اجازه ربوبی هم صادر می‌گردد؛ گو اینکه نیازی به اجازه نبوده، چون اذن قبلی وجود داشته است.

رابعاً، در حدیث صحیحی که زراره از امام باقر علیه السلام نقل نموده است، پس از آنکه حضرت فرمود: «وضع رسول‌اللّه دیة‌العین ودیة النفس و حرم النبیذ و کلّ مسکر»، مردی به امام باقر علیه السلام عرض کرد آیا رسول خدا این احکام را بدون آنکه درخصوص آنها چیزی از طرف خدا آمده باشد قرار داد؛ یعنی بدون آنکه درخصوص آنها از طرف خدا به رسولش وحی شده باشد؟

حضرت فرمود: «نعم لیعلم من یطیع الرسول ممن یعصیه؛[1] تا آنکه کسی که رسول را اطاعت می‌کند از کسی که او را عصیان می‌کند باز شناخته شود».

ملاحظه می‌شود در این حدیث نسبت جعل به شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله داده شده است و در جواب سائل هم تصریح فرموده است که برای آزمایش مردم و جدا شدن مطیع از عاصی بدون آنکه وحی نازل شود پیغمبر مأذون بود

---

۱. همان، حدیث ۶ / ۵ به نقل از کافی و ج ۲۵، ص ۳۳۲، به نقل از: محمدبن حسن صفار، بصائرالدرجات، سند روایت در بصائر صحیح است.

که احکامی را وضع فرماید.

نکته سوم: اگر در بحث ولایت فقیه به این نتیجه رسیدیم که هر مقام و شأنی که امام یا پیغمبر علیهم‌السلام دارد فقیه هم آن‌را داراست و احادیثی مانند حدیث نبوی «أللّهمّ ارحم خلفائی» (خداوندا جانشینانم را رحمت کن) یا «العلماء ورثة الأنبیاء» را دلیل بر عموم تنزیل دانستیم و گفتیم خلافت و وراثت در تمام شئونی است که مربوط به حکومت و ولایت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام بوده است، آیا می‌شود گفت که جعل احکام و قانونگذاری هم از شئون ولایت و حکومت است؟ و فقیه در این حق هم، جانشین و خلیفه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، یا آنکه این حق از مناصب و شئون خاص پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علیه‌السلام می‌باشد؟ (اگر در مورد همه ائمه ثابت شود).

در پاسخ این سؤال باید گفت که جعل احکام از مناصب و شئون خاص پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام است، زیرا همان‌گونه که اشاره گردید، تفویض جعل احکام و قانون‌گذاری به‌سبب مقام علم و عصمت است که در رسول بوده و گفتیم که چون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علم به ملاکات احکام و مصالح و مفاسد واقعی اشیا دارد و روح‌القدس او را از هرگونه لغزش و خطایی باز می‌دارد، لذا این منصب به او تفویض شده است؛ پس از شئون مختص به پیغمبر است؛ مانند وحی و نبوت؛ اگر در مورد ائمه هم به اثبات برسد، از شئون معصومین خواهد بود.

به تعبیر دیگر، این شأن از شئونی است که آن‌را قابلیت و شرایط خاصی اقتضا می‌کند و همان‌طور که در روایات مشاهده کردیم شخص باید دارای خُلق عظیم بوده و مؤدب به تأدیب الهی گردد تا امر دین به او تفویض شود و کسی‌که این شرایط در او نیست و نمی‌تواند آن‌را دارا شود، دارای چنین منصبی هم نخواهد بود. دلیل تنزیل، این‌گونه موارد را شامل نمی‌شود، همان‌طور که مقتضای خلافت و وراثت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خلافت در وحی و نبوت و ولایت تکوینی و علم و عصمت و سایر شئون مختص به آن حضرت نیست و حتی اگر دلیل صحیح و معتبر بر

تفویض به ائمه دیگر غیر از امیرالمؤمنین نداشته باشیم با اینکه دارای مقام عصمت و علم و ولایت تکوینی و تشریعی هستند و به‌طور قطع و یقین خلفای رسول‌اللّه می‌باشند، نمی‌توانیم از ادله خلافت و ولایت ائمه، مسئله تفویض و جعل احکام را استفاده کنیم، زیرا همان‌گونه که در روایات وارد شده، پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام افضل از ائمه دیگر هستند و ممکن است این از شئون خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و افضلیت و اکملیت آنها آن‌را اقتضا کند.

اگر روایت صحیح ابواسحاق نحوی نبود چنین مقامی در مورد امیرالمؤمنین هم ثابت نمی‌گردید. در هر حال جای توهم اینکه فقیه دارای چنین شأن و حقی باشد، نیست.

نکته چهارم: ممکن است این سؤال در مسئله تفویض مطرح شود که مقتضای آیه شریفه «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ»[1] آنست که پیغمبر از خود هیچ حکم و دستوری نمی‌دهد و هر چه می‌گوید وحی الهی است. بنابراین آنچه که در روایات تفویض، به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده که ایشان می‌توانند وضع و احکامی جعل نمایند، با این آیه تنافی دارد؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

اولاً، احکام صادر شدهٔ از پیغمبر منشأ وحیانی دارند، زیرا خداوند به او این اختیار را داده است؛ مانند آنکه اگر مجلس شورا اختیار تصویب بعضی از قوانین را به یکی از کمیسیون‌های مربوط بدهد (اگر چنین حقی را داشته باشد)، هر قانونی که آن کمیسیون تصویب نماید، مصوبه مجلس محسوب می‌شود.

ثانیاً، به‌طور قطع و مسلم پیغمبر صلی الله علیه و آله اوامری در مقام اجرا و پیاده کردن قوانین و احکام الهی داشته است و می‌تواند برای تدبیر امور جامعه مقرراتی وضع نماید و

---

۱. نجم (۵۳) آیه ۳.

فرمان‌های حکومتی صادر کند، همان‌طور که در آیات زیادی خداوند اطاعت از فرمان رسول‌اللّه را واجب فرموده است: «أَطِيعُواْ اللَّهَ وَ أَطِيعُواْ الرَّسُولَ».[۱]

همه این موارد وحی نبوده‌اند و در هر موردی که امری صادر فرموده وحی خاصی وجود نداشته است، اگرچه در موارد مهمی ممکن بود وحیی هم برسد و راهنمایی‌هایی بشود. و در عین حال این اوامر و دستورها با آیه «وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ» تنافی ندارد، زیرا اساس همه این امور وحی الهی است، یعنی خداوند به او اختیار داده که فرمان بدهد و اطاعت از فرمانش را هم بر جامعه واجب نموده است و از طریق وحی به او دستور داده شده که عهده‌دار تدبیر امور اجتماع و سرپرستی مردم باشد و اصل حکومت و ولایتش که همه این امور از لوازم آن‌است از وحی برخاسته است، در مورد جعل احکام هم خداوند به وسیله وحی به او این اختیار را عطا فرموده است و با نزول آیه شریفه «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»، امر دین و امت به او تفویض گردیده؛ چنان‌که روایت هم آیه را بیانگر و دلیل تفویض قرار داده است.

پس منشأ هر حکمی که پیغمبر ﷺ وضع نموده، همین آیه و آیه «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»[۲] است که در روایات بدان اشاره شده بود و وحی الهی است.

۳. حق صدور امر و فرمان

پیغمبر اسلام و هر کس که ولیّ‌امر مسلمانان است، اگرچه به نصب عام منصوب شده باشد، حق فرمان دادن در مسائل اجرایی و پیاده کردن احکام و مقررات الهی را دارد و بر مردم نیز اطاعت از او واجب است. در آیات زیادی

---

۱. مائده (۵) آیه ۹۲.
۲. نساء (۴) آیه ۸۰.

اطاعت از رسول‌اللّه ﷺ واجب شده کما اینکه در بعض آیات دیگر اطاعت از اولوالامر نیز واجب شده است و این مورد از تعالیم مسلّم و انکارناپذیری است که مقتضای ولایت از طرف خداوند بر انسان، لزوم اطاعت انسان از اوست. بر این اساس ولی‌امر می‌تواند هر نوع قوانین و مقرراتی را که برای حفظ نظام، نظم عمومی و رفع نیازها و مصالح اجتماعی ضرورت دارد، وضع و تدوین نماید و فرمان عمل به آنها را صادر کند.

این‌گونه مقررات و قوانین را باید مقررات متغیر و غیر ثابت نامید، زیرا بر اساس نیازها و مصالح تدریجی بشر وضع می‌شوند و با از بین رفتن موضوع یا تغییر آن منتفی یا تغییر می‌یابند. البته باید از چهارچوب اصول کلی و قوانین الهی بیرون نباشند؛ برای مثال امروز با توجه به روابط بین‌الملل، انواع مقررات مربوط به تجارت داخلی و خارجی، روابط سیاسی و فرهنگی و اقتصادی با دولت‌ها، پیمان‌ها، قراردادها، مقاوله نامه‌ها و عهدنامه‌ها، ضروری است که در گذشته موضوعیتی نداشت؛ ولی همه آنها باید از چهارچوب اصول کلی شرع و احکام شرعی در مورد تجارت و عقود یا نوع کیفیت روابط با کفار (عدم سبیل و سیطره کفار بر مسلمانان) خارج نباشد، بلکه همان احکام کلی در موارد و مصادیق جزئی پیاده گردد.

۴. اجرای احکام اولیّه و ثانویّه

یکی از اختیارات معصوم اجرای احکام اولیّه و ثانویّه است، زیرا در نظام اسلامی، چون حق نصب والی و واگذاری ولایت به دیگران، مخصوص خداوند است و چون منصب ولایت به طور مطلق و بدون هیچ قیدی به ولیّ‌امر واگذار شده، بنابراین مقتضای اطلاق ادله ولایت این است که حکم او در تمامی موارد نافذ باشد و زمام تمامی امور به دست او باشد که از جمله آنها اجرای احکام الهی است.

آری چنان‌که گزینش ولیّ و اعطای حق ولایت به او منوط به انتخاب مردم می‌بود و آرای آنان در ثبوت حق ولایت و حکومت دخالت ثبوتی می‌داشت، در آن صورت تفکیک میان مقام اجرای احکام و میان منصب قانون‌گذاری ممکن بود؛ که به موجب آن سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه از یکدیگر جدا گشته و متصدیان هر یک از سه قوه نیز قابل تفکیک از یکدیگر می‌شدند و رأی‌دهندگان می‌توانستند هر منصبی را به شخص خاصی واگذار کنند یا آنکه هر سه منصب را به فرد خاص یا شورایی محوّل نمایند.

۵. برگزیدن والیان و فرماندهان نظامی و سایر کارگزاران

لازمه ولایت عامّه ولیّ‌امر و اختیارات او بر تمامی امور همانا نصب والیان، فرماندهان نظامی و کارگزاران سایر بخش‌ها از اختیارات[۱] اوست، خواه این نصب به صورت مستقیم صورت گرفته باشد یا غیرمستقیم. سخنان و نوشته‌های امام علی علیه‌السلام به والیان خویش یا به مردم شهرها در هنگام نصب والی برای آنان و یا در هنگام نصب فرماندهان نظامی و نظایر آن، بهترین گواه بر این مدعاست؛ مانند نامه امام به مردم مصر هنگام نصب مالک اشتر و محمّد بن ابی بکر. بخشی از نامه به مردم مصر هنگام نصب مالک اشتر چنین است:

> فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق الحقّ... فإن أمرکم أن تنفروا فانفروا و إن أمرکم أن تقیموا فأقیموا؛ پس سخنش را بشنوید و از فرمان‌های او آنچه را که مطابق حق است پیروی نمایید؛ پس اگر شما را به‌سوی دشمن روانه کند روانه شوید و اگر به شما فرمان توقف دهد بمانید.[۲]

---

۱. که آیه ۳۳ سوره مائده (زکات در حال رکوع) و همچنین سایر آیات و روایات بر عمومیت ولایت دلالت می‌نمایند، زیرا مقتضای تعبیر به ولایت و قیمومیت که در روایات، از جمله روایت اسحاق بن غالب در کافی وارد شده همین عمومیت است.

۲. نهج‌البلاغه، نامه ۳۸، ص ۹۵۱.

همچنین قسمت‌های مختلف نامه ایشان به مالک اشتر بیانگر این حقیقت است که حق تصمیم‌گیری در تمامی امور و نصب مسئولان در اختیار ولیّ‌امر است که در ذیل به بیان پاره‌ای از جملات نامه می‌پردازیم:

۱. «فَولّ من جنودك انصحهم فی نفسك للّه ولرسول و ...؛ افرادی از یارانت که بیشترین نصیحت‌شنوی از خدا، رسول و ... را دارند به کار بگمار».

۲. «ثمّ اختر للحکم بین‌الناس افضل رعیتك؛ برای داوری میان مردم بهترین مردم را اختیار کن».

۳. «ثمّ انظر فی امور عمّالك فاستعملهم اختباراً ثمّ اسبغ علیهم الأرزاق؛ در کارهای عمال و کارگزاران خویش نظر و اندیشه کن و آنان را پس از تجربه و آزمایش نمودن به کار بگمار. روزی آنان را فراوان ده، زیرا این عمل موجب قدرت آنان برای اصلاح نفس خود خواهد شد».

۴. «ثمّ تفقد اعمالهم وابعث العیون من أهل الصدق والوفاء علیهم؛ در کارهای آنان کاوش و جستجو کن و بازیابی راستگو و وفادار بر آنان بگمار».

۵. «و تفقد امر الخراج بما یصلح اهل؛ در کار خراج، به صلاح خراج دهندگان کنجکاوی کن».

۶. «ولیکن نظرك فی عمارة الأرض؛ توجّهت به آبادانی باشد».

۷. «ثمّ انظر فی حال کتابك فولّ علی امور خیرهم واجعل لرأس کل أمر من أمورك رأساً منهم؛ بر امور کاتبان نظارت کن و بر آنها مسئولی و بر هر مسئولی نیز ناظری بگمار».

۸. «ثمّ استوص بالتجار و ذوی الصناعات و تفقد امورهم بحضرتك ـ فامنع من‌الاحتکار؛[1] به تجّار و صاحبان صنعت توصیه نما و خودت آنها را تفقد کن و از احتکار جلوگیری نما».

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۵۲.

روشن است که این دستورها و وظایف به نایب خاص آن حضرت یا زمان و مکان خاصی اختصاص ندارند، بلکه هر حاکم اسلامی باید به آنها عمل کند، چه نایب خاص باشد و چه عام.

۶. نصب قضات

آن‌چنان‌که در مباحث پیشین گذشت، از نظر جهان‌بینی اسلامی اصل بر عدم نفوذ حکم و ولایت فرد بر دیگران است و فرمان هیچ‌کس موجب پیدایش تکلیف و منشأ اثر نخواهد بود مگر آنکه چنین منصبی از ناحیه خداوند یا معصومین به شخص واگذار شود؛ بنابراین منصب قضاوت نیز نیازمند نصب و جعل است، خواه قضاوت به‌عنوان ولایت بر مردم تفسیر شود یا ولایت بر حکم؛ بنابراین چنانچه در صلاحیت تعلق چنین منصبی به شخصی شک شود، مقتضای اصل این است که منصب قضاوت به او تعلق نگیرد.

به علاوه آنکه حق حاکمیت و فرمان دادن به مقتضای آیاتی نظیر «إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّٰهِ؛[1] حکم مختص خداوند است» و اطلاق این‌گونه آیات شامل قاضی نیز می‌شود، بنابراین قاضی و حاکم در میان مردم باید از طرف خداوند منصوب شود و علاوه بر دلالت اصل مزبور، آیات و روایات ذیل نیز بر این مدعا گواه‌اند؛ مانند:

الف) آیات

۱. «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ؛[2] ای داود، ما تو را در زمین خلیفه (و جانشین خود) گرداندیم، پس در میان مردم به حقّ داوری کن».

---

۱. انعام (۶) آیه ۵۷.
۲. ص (۳۸) آیه ۲۶.

لازمه متفرع نمودن حکومت و قضاوت بر خلافت از ناحیه خداوند، این است که حاکم و قاضی باید از طرف خداوند یا معصوم منصوب شود و از این آیه استفاده می‌شود که جواز حکم و قضاوت برای حضرت داود به دلیل خلیفه بودن و ولایت داشتن و نصب او از ناحیه خداوند بوده است.

۲. «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ؛[۱] به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود مگر اینکه در اختلافات خود تو را به داوری طلبند».

مفاد این آیه که در شأن پیامبر نازل شده است این است که ایمان موقوف بر رضایت و تسلیم بودن مؤمنان در برابر حکومت و قضاوت‌های پیامبر و گوارا بودن آنها برای مؤمنان است.

ب) روایات

روایاتی هست که مفاد آنها این است که حکومت و قضاوت از منصب‌های واگذار شده به پیامبر و ائمه و مختص ایشان است و کسی حق قضاوت و حکم کردن میان مردم را ندارد مگر آنکه از طرف ایشان اجازه داشته و این منصب به او واگذار شده باشد.

۱. «عن هشام بن سالم، عن أبی عبدالله علیه‌السلام، قال: لما ولی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام شریحا القضاء اشترط علیه أن لا ینفذ القضاء حتی یعرضه علیه؛[۲] ... امام صادق علیه‌السلام فرمود: زمانی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام شریح قاضی را به‌عنوان قاضی برگزید با او شرط کرد که حکمی صادر نکند مگر آنکه ایشان را مطلع سازد».

در این روایت منظور از عدم تصدی غیر پیامبر و امام این نیست که تنها پیامبر

---

۱. نساء (۴) آیه ۶۵.

۲. حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۷.

و امام به‌طور مستقیم حق قضاوت و حکم کردن را دارند، بلکه تصدی آنان به صورت غیرمستقیم و از طریق گماردن شخص دیگر در منصب قضاوت نیز صحیح است، به دلیل آنکه روش و شیوه پیامبر و امام این بوده که قضاتی را در شهرها بر منصب قضاوت می‌گمارده‌اند. پس منظور روایت این است که برپایی نظام قضاوت در حکومت از حقوق معصومان است و این سخن موافق اعتبار نیز می‌باشد، زیرا قضاوت در هر نظام حکومتی از وظایف حکومت به‌شمار می‌آید و از اموری نیست که به مردم محول شده باشد. علاوه بر آنکه چنانکه قضاوت و حکم کردن حق اختصاصی خداوند باشد که به پیامبر واگذار شده و او نیز به امام و وصی خویش یا آنکه مستقیماً از طرف خداوند به وصی پیامبر واگذار شده باشد ـ بنابر دو احتمال در روایت ـ پس این منصب برای کسی‌که از طرف امام و پیامبر در شهرها نصب می‌شود نیز ثابت خواهد بود.

۲. «فإنّی قد جعلته علیکم حاکماً؛[۱] همانا من او را بر شما حاکم قرار دادم».

بر اساس این روایت، اگر منصب قضاوت موقوف بر نصب از طرف امام نباشد تعلیلی که در روایت مبنی بر وجوب رضایت به حکم شخص آگاه به حلال و حرام وارد شده ـ اشراف بر احکام الهی دارد ـ صحیح نخواهد بود.

۳. «فإنّی قد جعلته علیکم قاضیاً؛[۲] همانا من او را بر شما قاضی قرار دادم».

۴. «بالإمام تمام الصلاة والزکاة والصیام والحج، والجهاد و توفیر الفیء والصدقات وامضا الحدود والأحکام؛[۳] انفاذ و اعتبار بخشیدن به حدود و حکم‌ها در اختیار امام علیه‌السلام است».

البته تفصیل این بحث در کتاب القضا بررسی شده است و در اینجا به آنها اشاره‌ای اجمالی شد.

---

۱. همان، ج ۱۸، باب ۱۱، ص ۹۹.

۲. همان، ج ۲۷، ابواب صفات القاضی، باب ۱.

۳. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۵۴، باب نادر فی فضل الإمام و صفاته.

۷. ولایت بر جهاد، دفاع و صلح

از جمله این امور مهم ولایت معصومین علیهم‌السلام بر جهاد، صلح و دفاع است.

عناوین ذیل از جمله موارد حدود ولایت معصوم است که با توجه به حکومت معصوم یا حکومت‌های جائر یا غیبت معصوم و حکومت فقیه یا غیرفقیه مباحث زیر را در بر می‌گیرد که هر یک باید به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرد:

۱. ولایت بر جهاد در زمان حاکمیت معصوم؛

۲. ولایت بر دفاع در زمان حاکمیت معصوم؛

۳. ولایت بر صلح در زمان حاکمیت معصوم؛

۴. ولایت نائب خاص معصوم بر جهاد، دفاع و صلح؛

۵. جهاد همراه حاکم جائر در زمان حضور و غیبت؛

۶. دفاع همراه حاکم جائر در زمان حضور و غیبت.

قبل از از آغاز بحث در هر یک از عناوین فوق، لازم است مقدمه‌ای بیان گردد.

به‌طور کلی جهاد، دفاع و صلح از جمله مسائل اجتماعی هستند که در ماهیت آنها مسئله فرماندهی و اطاعتِ از فرمانده نهفته است. اساساً نه تنها جهاد و دفاع در اسلام چنین است، بلکه جنگ‌ها، نهضت‌ها و قیام‌ها در هر جا و با هر هدف و از هر گروه که باشند از جمله اموری هستند که بدون امیر و فرمانده نمی‌توانند انجام گیرند.

سرّ مطلب آن است که در یک حرکت اجتماعی که گروه و دسته‌ای عهده‌دار آن می‌شوند با توجه به اختلاف سلیقه‌ها و تمایلات شخصی و خودمحوری‌های فردی امکان ندارد آن حرکت بدون رهبری و فرماندهی، به نتیجه مطلوبی برسد، زیرا اختلاف نظرهایی ناشی از اختلاف سلیقه یا تمایلات شخصی ـ در کم و کیف آن ـ پدید می‌آید که یا آن حرکت را به‌طور کلی متوقف و عقیم

می‌گذارد و یا نتیجه مطلوب را نخواهد داد.

از طرف دیگر، هر جامعه و ملتی دارای حاکم و زمامداری است و جز بشر ما قبل تاریخ که زندگی اجتماعی نداشته است ـ اگر چنین دورانی بر بشر گذشته باشد ـ هیچ‌گاه زندگی انسان از وجود حکومت و زمامدار خالی نبوده است و در هر جامعه و ملتی اگر جنگ، دفاع و یا صلح وجود داشته و جنبه شخصی و فردی نداشته باشد مسئولیت فرماندهی آن با حکومت بوده و افراد آن جامعه به‌طور خودسرانه حق دخالت در این‌گونه امور را ندارند، مگر زمانی که حکومت قدرت و توان خود را از دست بدهد و مردم ناچار شوند از خود دفاع کنند؛ ولی در جایی که حکومتی قدرتمند وجود دارد تمام حرکت‌های عمومی مرتبط با کل کشور، چه دفاع از هجوم دشمن باشد و چه هجوم به سرزمین‌های دیگر، باید با تصمیم و فرماندهی حکومت انجام گیرد و به افراد به‌طور خودسرانه اجازه چنین حرکتی داده نمی‌شود و این موضوعی است که در تمام ادوار تاریخ بشر بنای همه عقلا بر آن بوده است.

اکنون با توجه به این مقدمه باید دید که آیا در اسلام، ولایت بر جهاد، دفاع و صلح برعهده حکومت اسلامی است و مردم بدون فرماندهی و تصمیم حکومت، حق دخالت در هیچ یک از این موارد را ندارند؛ به تعبیر دیگر، اسلام این روش و بنای عقلایی را در هر دو جهت اثبات و نفی امضا کرده است و یا آنکه فقط در جهت اثبات مورد امضای اسلام است؛ یعنی حکومت اسلامی وظیفه جهاد یا دفاع و صلح را دارد، ولی مردم هم منهای حکومت می‌توانند دست به هر یک از این امور بزنند و در اقامه جهاد یا دفاع با وجود حکومت اقدام حکومت شرط نیست؟ در صورت اول که مسئولیت این امور با حکومت باشد آیا ولایت بر هر یک از آنها از مختصات معصوم است یا فقیه عادل هم بر آن ولایت دارد؟ و یا آنکه فرق است بین جهاد و دفاع؟ و اگر جامعه اسلامی دارای حکومت اسلامی نیست و جائر و

ظالمی بر آن حاکم است آیا جهاد یا دفاع همراه او هم واجب یا جایز است؟ یا آنکه بین جهاد و دفاع فرق است؟ اینها مسائلی است که در این قسمت به بحث و بررسی آن می‌پردازیم.

۱. ولایت بر جهاد در زمان حکومت معصوم

یکی از وظایف مهم در اسلام دعوت ملت‌ها و غیرمسلمانان به اسلام و نجات آنان از اسارت و بندگی غیر خدا و ولایت طاغوت‌ها و داخل کردن آنها به بندگی و ولایت خداوند است.

همان‌گونه که امیرالمؤمنین علیه‌السلام هدف از بعثت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله را همین موضوع قرار داده است و می‌فرماید:

فَإنَّ اللّه بَعَثَ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبادَهُ مِنْ عِبادَةِ عِبادِهِ إلى عِبادَتِهِ و مِنْ عُهُودِ عِبادَةَ عباده الى عُهُودهِ وَ مِنْ طاعَةِ عِبادِهِ إلى طاعَتِهِ وَمِنْ وِلايَةِ عِبادِهِ إلى ولايَتِه؛[1] به‌درستی که خداوند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را بحق برانگیخت و فرستاد تا بندگانش را از بندگی و عبادت بندگانش به‌سوی عبادت خودش و از پیمان بندگانش به‌سوی پیمان خودش و از طاعت بندگانش به‌سوی اطاعت او و از ولایت بندگانش به‌سوی ولایت خداوند خارج نماید.

حال اگر در طریق دعوت و انجام این رسالت الهی، حکومت‌ها و قدرت‌های حاکم بر انسان‌ها مانع و سدّ راه گردند خواه ناخواه درگیری و مبارزه با آنها برای برطرف ساختن مانع و نجات بشرهای در قید و بند انسان‌های دیگر و سلطه‌های حاکم، امری ضروری و حتمی است و مسئله جهاد ابتدایی از اینجا شروع می‌شود

---

۱. محسن فیض کاشانی، وافی، ج ۳، ابواب الخطب والرسائل، باب ۱۰، ص ۲۲.

و بر همین اساس پیغمبر به همه امپراتورها و سلاطین بزرگ دنیای آن روز نامه نوشت و آن‌ها را به اسلام دعوت کرد.

البته جنگ و درگیری در این قسم از جهاد باید پس از دعوت به اسلام و اتمام حجت انجام گیرد و در روایات و کتب فقهی، خصیصه و ویژگی این جهاد را همین موضوع قرار داده‌اند و آن‌را به‌عنوان «الجهاد للدعاءِ إلی الإسلام» معرفی نموده‌اند.

در روایتی در کافی از امام باقر علیه‌السلام در نامه‌ای که به بعضی از خلفای بنی‌امیه مرقوم فرموده‌اند، آمده است:

... اَلْجِهادَ الَّذی فَضَّلَهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَی الاَعْمالِ وَفَضَّلَ عامِلَهُ عَلَی الْعُمّالِ تَفضیلاً فِی‌الدَّرَجاتِ وَالْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ لانَّهُ ظَهَرَ بِهِ الدّینُ وَ بِهِ یَدْفَعُ عَنِ الدّینِ وَ بِه اشْتَرَی اللّه مِنَ‌الْمُؤمِنینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِالْجَنّةِ بِیْعاً مُفْلِحاً مُنْجِحاً اِشْتَرَطَ عَلَیْهِمْ فِیهِ حِفْظَ الحُدُودِ وَ اَوَّلُ ذلِكَ الدُّعاءُ اِلی طاعَةِ اللّه مِنْ طاعَةِ الْعِبادِ وَاِلی عِبادَةِ اللّهِ مِنْ عَبادَةِ الْعِبادِ والی وِلایَةِ اللّه مِنْ ولایَةِ الْعِباد.[1]

از لحن روایت استفاده می‌شود که امام در این نامه یک سلسله اعتراض و اشکال به خلیفه وقت فرموده است، از جمله آنها می‌فرماید:

... جهادی که خداوند آن را بر اعمال دیگر برتری داده و عامل آن‌را بر عامل کارهای دیگر برتری داده است، برتری در درجات و غفران و رحمتش، چون به‌وسیله جهاد دین خداوند ظاهر می‌شود و از دین خدا دفاع می‌گردد.

سپس می‌فرماید:

---

۱. کلینی، فروع کافی، ج ۵، باب فضل الجهاد، روایت ۴: حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۱، روایت ۸، ص ۶.

اول و ابتدای جهاد دعوت مردم است به اطاعت خداوند و برگرداندن آنهاست از طاعت بندگان خدا به اطاعت خدا و از عبادت بندگان خدا به بندگی و اطاعت خداوند و از ولایت بندگان خدا به ولایت خداوند.

بنابراین هدف از جهاد رفع مانع و برداشتن سلطه انسان‌هاست برای به‌وجود آمدن فضای باز و آزاد تا در محیط آزاد پس از رهایی از اسارت‌ها و سانسورهای تبلیغاتی، زمینه دعوت به توحید و تحقق بخشیدن به ولایت و عدل الهی فراهم گردد.

لذا می‌توان گفت ماهیت جهاد نوعی دفاع است، یعنی دفاع از حقوق انسانیت، زیرا مسئله اطاعت از خداوند و حکومت و ولایت‌اللّه و عمل به قوانین الهی از حقوق انسانی بشر است، چه تنها وسیله و راه تکامل انسان منحصر به بندگی و عمل به دستورهای الهی در سایه نظام عدل اسلامی و تحقق ولایت الهی است و حق طبیعی هر انسان آزادی در سیر تکاملی و رسیدن به مدارج عالی کمال انسانی است و هر انسانی این حق را دارد که از آزادی در حرکت به‌سوی کمال برخوردار باشد و این حکومت‌ها و نظام‌های غیرالهی هستند که آزادی را از انسان‌ها سلب می‌کنند و مانع رسیدن آنها به کمال انسانی خود می‌شوند و با انواع وسایل موجبات انحراف و ضلالت را برای بشر فراهم می‌سازند و شهوات و هوای نفسانی را با آلوده ساختن محیط و دامن زدن به فساد و عوامل مخرب تحریک می‌نمایند و عقل و وجدان آدمی را در هاله‌ای از غفلت و سر درگمی و تبعیت از هوا و هوس قرار می‌دهند و مجال تدبّر و تفکر را به شکل مرموزی از او می‌گیرند. بشری که عالی‌ترین مدارج کمال و فضیلت را می‌تواند طی کند در منجلاب فساد و رذایل اخلاقی غوطه‌ور می‌شود و قهراً مبارزه با انسان‌هایی که انسانیت را به فنا و گمراهی و فساد کشانده و سد راه فضیلت و کمال هستند دفاعی روشن از حقوق انسانیت و رهایی انسان‌های مستضعف و زیر سلطه از چنگال درندگان انسان نما و

ابرجنایتکاران فضیلت‌کش است.

همان‌گونه که قرآن به مسلمان‌ها فرمان می‌دهد و می‌فرماید:

وَ قٰاتِلُوهُمْ حَتّٰى لاٰ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلاٰ عُدْوٰانَ إِلاّٰ عَلَى الظّٰالِمِينَ؛[1] و بکشید آنها را تا فتنه و گمراهی برداشته شود و دین از آن خدا گردد و اگر دشمن و طرف مقابل از قتال دست برداشته و به نتیجه رسیدید ظلم و ستمی نیست.

یعنی مقصد جهاد، استعمار و استثمار انسان‌ها و انتقام‌جویی و انسان‌کشی نیست، بلکه تنها هدف نهایی از قتال رفع فتنه و بسط عدل و توحید و اطاعت خداوند است و هرگاه به این غرض رسیدید قتال هم در آن‌جا خاتمه می‌یابد. در سوره نساء می‌فرماید:

وَ مٰا لَكُمْ لاٰ تُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَ النِّسٰاءِ وَ الْوِلْدٰانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنٰا أَخْرِجْنٰا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّٰالِمِ أَهْلُهٰا؛[2] چه شده است شما را که در راه خدا و نجات مستضعفین از زن و مرد و کودکانی که می‌گویند: پروردگارا ما را از این سرزمینی که اهلش ظالم‌اند نجات بده، نمی‌جنگید.

پس همان‌گونه که بیان گردید، از این آیات استفاده می‌شود که جهاد ابتدایی نیز نوعی دفاع از حقوق انسان‌ها و برای نجات آنها از ظلم‌ها و ستم‌ها و رفع فتنه و فساد و بسط توحید و عدل اسلامی است و از طرفی فطرت خداشناسی و خداجویی است و از آنجا که انسان فطرت و خلقتش طوری است که عاشق و طالب کمال مطلق و جمال مطلق است و کمال مطلق فقط ذات باری تعالی است، پس انسان فطرتی خداجو دارد و در نهادش حب به خدا نهاده شده است و کفر و

---

۱. بقره (۲) آیه ۱۹۳.

۲. نساء (۴) آیه ۷۵.

شرک امری برخلاف فطرت انسانی است و پرده‌ای است که مانع از شکوفایی فطرت و استعداد خداشناسی او می‌شود و مبارزه با کفر و شرک که مانع از شکوفایی فطرت‌ها و استعدادهای طبیعی انسان است دفاعی از حق فطری انسان خواهد بود.

اکنون که روشن گردید ماهیت جهاد ادامه رسالت پیامبرﷺ است این سؤال مطرح می‌گردد که آیا مسئولیت آن به عهده مقام و شخص معینی است یا هر فرد یا گروهی به‌طور مستقل و جداگانه مسئولیت آن‌را دارد؟ و یا آنکه در زمان ولایت و حکومت معصوم مسئولیت آن با اوست و وظیفه مردم، کمک به او در این امر عظیم و وظیفه بزرگ اسلامی است و بدون اذن ولی‌امر برای آنها به‌طور مستقل حق دخالت در امر جهاد نیست؟

شکی نیست در اینکه در زمان حکومت معصوم مسئله جهاد از وظایف و مسئولیت‌های اوست و مردم باید با فرمان امام به این وظیفه قیام نمایند، به تعبیر دیگر، اذن و فرمان معصوم در زمان حکومتش از شرایط جواز و وجوب جهاد است، یعنی بدون آن جهاد نه تنها واجب نیست بلکه حرام است.

اینک به دلایل عام و خاص این مطلب در دو جهت اثبات و نفی می‌پردازیم.

دلایل عام ولایت امام بر جهاد

تمام ادلّه اعم از آیات و روایات که ولایت را برای پیغمبر یا امام معصوم اثبات می‌کنند، مقتضایشان اثبات ولایت بر جهاد است، زیرا ولایت بر هر امری به‌معنای آن است که سرپرستی و اداره آن امر به‌عهده ولی آن امر است؛ برای مثال ولایت بر یک انسان به‌معنای سرپرستی آن انسان در همهٔ شئون زندگی اوست، و ولایت بر مال یعنی تصدی همه شئون مربوط به آن مال.

ولایت بر یک کشور و جامعه هم به‌معنای سرپرستی نمودن همه امور و شئون

آن جامعه است و چون جهاد از مهم‌ترین امور مربوط به جامعه اسلامی است و گاهی حیات و ممات امت بدان بستگی دارد، لذا مقتضای عموم و اطلاق جعل ولایت برای هر فردی ولایت بر جهاد است و این ادله هر دو جهت اثبات و نفی مسئله را اثبات می‌کند، زیرا همان‌گونه که در مقدمه خاطرنشان ساختیم، در همه جوامع بشری و در بین همه عقلا، امر جنگ و قتال برعهده حکومت است و اگر فردی بدون اجازه حکومت در آن دخالت کند مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

پس با توجه به این امر مسلّم عقلایی، اثبات ولایت مطلقه برای معصوم مستلزم نفی هر نوع دخالتی از دیگران در امور مربوط به حکومت و امور اجتماعی است و همان‌گونه که ولایت در بین عقلا و حکومت‌های دیگر قرار دارد برای ولیّ‌امر مسلمین هم از جهت نفی و اثبات با این ادله ثابت می‌گردد. در این بحث نمی‌خواهیم به تفصیل به آیات و روایات مسئله ولایت معصوم بپردازیم، ولی به‌طور اختصار به چند مورد اشاره می‌شود.

۱ـ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رسُولُهُ و وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ؛[1] همانا سرور شما خداوند است و پیامبرش و مؤمنانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».

این آیه، ولایت را به‌طور مطلق برای پیامبر و امیرالمؤمنین اثبات می‌کند که شرح مفصل آن‌را در منابع اهل‌سنت و شیعه باید جستجو نمود. در اصول کافی از امام صادق نقل شده است که فرمود:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رسُولُهُ و وَالَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّما يَعْنى اَوْلى بِكُم اَى اَحَقُّ بِكُمْ وَ بِاُمُورِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ وَ اَمْوالِكُمْ، اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَالذينَ امَنُوا يَعْنى عَلِيّاً وَ اَوْلادَهُ الاَئِمَّةَ عليهم‌السلام اِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ؛[2] آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ...» یعنی

---

۱. مائده (۵) آیه ۵۵.

۲. کلینی، اصول کافی، باب مانص اللّه عزوجل و رسوله علی الائمه، روایت ۳.

خدا، رسول و مؤمنان یعنی علی علیه‌السلام و فرزندانش و ائمه از شما نسبت به خودتان و امورتان اعم از جان و مالتان سزاوارتر و احق‌اند تا روز قیامت.

در این حدیث کلمه «ولیّ» به‌معنای اولی و احق به همه مردم و امور آنها از خود آنان تفسیر شده و آن‌را برای همه ائمه معصومین قرار داده است.

۲. «النَّبِی أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ؛[1] پیامبر از خود مؤمنان به آنها سزاوارتر است».

در این آیه ولایت مطلقه پیامبر بر همه مردم بیان شده است و در روایات متواتر از طریق عامه و خاصه نقل شده است که پیغمبر در روز غدیر با اشاره به این آیه، ولایت را برای امیرالمؤمنین اثبات و او را در این منصب قرار داد.[2] به مقتضای احادیث زیادی که وارد شده است همه ائمه در امامت و فضیلت مساوی هستند و آنچه برای اولین ائمه هست برای آخرین آنها هم جاری است. علامه مجلسی این احادیث را در کتاب بحارالانوار (ج ۲۵، باب ۱۲) تحت عنوان «إنّه جری لهم من‌الفضل والطّاعة مثل ما جری لرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و إنّهم فی‌الفضل سواء» (فضل و برتری امامان همانند پیامبر است) آورده است.

بنابراین آیه به ضمیمه روایات، ولایت برای پیامبر و ائمه به‌طور مطلق اثبات می‌گردد. روایات تفویض که مضمون آنها این است که امر دین و امت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام واگذار شده است و تدبیر امور مردم به‌عهده آنهاست و مقدار زیادی از

---

۱. احزاب (۳۳) آیه ۶.

۲. نک: عبدالحسین امینی، الغدیر، ج ۱، ص ۲۱۷، حدیث ۵ و ج ۹، ص ۲۱۸ و ج ۱۷، ص ۲۲ و ج ۲۱، ص ۲۲۱ و ج ۲۲، ص ۲۷۷ و ج ۳۲ ص ۲۷۹ و ج ۴۷، ص ۲۸۱؛ بحارالانوار، ج ۳۷، باب ۵۲، ص ۱۰۸؛ بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۸۹؛ حویزی، تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۵۴۱ و ۵۴۳؛ کلینی، اصول کافی، باب الاشاره و النص علی امیرالمؤمنین؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، کتاب الضمان، ج ۳، باب ۳.

این روایات را علامه مجلسی در بحارالانوار (ج ۱۷ و ج ۲۵) آورده است که از آن جمله دو روایتی است که در صفحات گذشته آمده است.[۱]

کیفیت دلالت احادیث مذکور بر تفویضِ قانونگذاری به این صورت است که مورد تفویض را آیه «وما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ» و آیه «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ» قرار داده‌اند، زیرا این دو آیه را متفرع بر مسئله تفویض کرده و چنین فرموده است: «فَوَّضَ اِلَیْهِ فَقالَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ» یعنی مورد و متعلق تفویض مضمون این دو آیه است که خلاصه می‌شود در مسئله اطاعت و پذیرفتن آنچه راکه رسول خدا به آن امر یا نهی می‌فرماید.

در روایات دیگر (مثل صحیحه فضیل بن یسار) این دو آیه را بر تفویض امر دین و امت و واگذاری جعل احکام به پیامبر صلی الله علیه و آله تطبیق فرموده است؛ مثلاً در روایات فضیل فرموده است: «ثُمَّ فَوَّضَ اِلَیْهِ اَمْرَالدِّینِ وَالاُمَّةِ لِیَسُوسَ عِبادَهُ فَقالَ عَزَّوَجَلَّ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ».

مفاد این جملات این است که با نازل گشتن آیه مذکور امر دین و امت به پیغمبر تفویض گردید. سپس در این حدیث تصریح می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله هم (امر دین و امت را) به علی علیه السلام تفویض فرمود. چون در آخر روایت تأکید بر این مطلب شده است که باید فرمان ائمه را اطاعت نمایید و خیری در مخالفت با فرمان ما نیست؛ پس تفویض امر دین و امت به ائمّه دیگر هم استفاده می‌شود و الّا اطاعت آنها لازم نبود، زیرا اطاعت از کسی لازم می‌شود که ولایت داشته باشد و همان‌گونه که مورد تفویض الهی به پیامبر مسئله ولایت بر امت و واگذاری امر دین به اوست لازمه‌اش وجوب اطاعت آنهاست. در روایات دیگری نقل شده است که فرموده‌اند:

«ما فَوَّضَ اِلی النَّبِی فَقَدْ فُوِّضَ اِلَیْنا؛[۲] آنچه به پیامبر صلی الله علیه و آله تفویض شده به ما هم

---

۱. صحیح فضیل و روایت معتبر ابواسحاق نحوی.

۲. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۶۶.

تفویض گردیده است».

خلاصه بحث اینکه براساس این روایات همه شؤون سیاسی و اجتماعی امت که از آن به امر دین و امت تعبیر شده، به پیامبر و امام واگذار شده است.

بنابراین مسائلی چون جهاد در زمان حکومت معصوم از حیطه تصمیم‌گیری و فرمان غیر او بیرون است، زیرا موضوع جهاد از مهم‌ترین امور مربوط بـه امت و دین است که به مقتضای اطلاق این روایات به پیامبر و ائمه تفویض گردیده است.

دلایل خاص ولایت امام بر جهاد

ولایت بر جهاد از نظر قرآن

۱. همه آیاتی[۱] که مسلمانان را دعوت به قتال یا جهاد فی سبیل‌اللّه می‌نماید در کیفیت عمل و نحوه پیاده نمودن آن به همان روش و کیفیتی که در بین عـقلا مرسوم و متداول است منصرف‌اند، زیرا تکالیف و دستورهای الهی دو نوع‌اند: یک نوع عبادات و اموری که شارع آنها را ابداع کرده است، لذا بیان اجـزا، شـرایـط، کیفیت و نحوه عمل به آنها به عهده شارع است. نوع دوّم امور غیرعبادی که در بین عقلا نظایری دارد. در این قسم اگر شارع کیفیت خاصی را بیان نکند و فقط به بیان اصل تکلیف اکتفا نماید به همان کیفیت عقلایی منصرف است؛ مثلاً اگـر فـرمود شیء متنجّس را با آب تطهیر نمایید و بیان خاصی برای کـیفیت آن نـفرمود، در شستن و تطهیر به عرف عقلا رجوع می‌شود و آن عملی راکه عقلاً «تطهیر» بدانند، بدان اکتفا می‌شود.

در مسئله قتال نیز چون در بین همه عقلا و در همه حکومت‌ها موضوع جنگ چه ابتدایی و چه دفاعی برعهده حکومت است و مردم با ضوابـط و فـرماندهیِ

---

۱. «جٰاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ» (بقره (۲) آیه ۱۹۳) و «قٰاتِلُوهُمْ حَتّٰى لاٰ تَكُونَ فِتْنَةٌ» (مائده (۵) آیه ۳۸).

حکومت در آن شرکت می‌نمایند و بلکه افرادی را که خودسرانه در امر جنگ مداخله نمایند، مستحق مؤاخذه و مجازات می‌دانند، لذا آیات قتال و جهاد منصرف به همین رویه عقلایی است و مفاد آیات این نیست که بدون فرمان رسول خدا و ولیّ‌امر به جهاد و قتال بپردازند و عرف و عقلا از این آیات و اوامر در مورد جهاد و قتال این‌طور استفاده می‌کنند که مردم باید با ضوابط و مقررات تعیین شده از طرف ولیّ‌امر به جهاد بروند و او مسئول اقامه جهاد یا دفاع است.

همان‌گونه که هیچ‌کس در آیات حدود[1] ـ با اینکه همه امت اسلامی مخاطب آنها هستند ـ استفاده عموم نمی‌کند، یعنی اینکه هر فردی بتواند حد شرعی را شخصاً جاری سازد، بلکه عنان و اختیار این‌گونه امور اجتماعی همانند هر جامعه‌ای، از اختیارات حکومت است، در آیات جهاد هم با اینکه خطابشان متوجه همه مردم است منظور آن است که حکومت اسلامی که در رأس مردم و ولی و سرپرست آنهاست جهاد را به‌پا دارد.

بنابراین آیات جهاد و قتال اطلاق و عمومی ندارند تا جواز یا وجوب جهاد را بدون اذن ولی‌امر اثبات نمایند و شرکت در جهاد بدون اذن ولیّ‌امر مشمول ادلّه‌ای است که از وقوع در مهلکه منع می‌کند و حفظ نفس و حقن دماء را واجب می‌سازد گذشته از آنکه در مورد نفوس، اموال و اعراض به دلیل و مجوّز نیازمندیم و بدون آن عقل حکم به احتیاط می‌کند و اگر دلیل بر منع هم نداشته باشیم با فرض عدم وجود دلیل بر جواز باید احتیاط نمود و مشمول ادلّه برائت نیستند.

۲. قرآن در هر موردی که مسئله جهاد یا قتال فی سبیل‌اللّه را در تاریخ انبیا یا در رابطه با مسلمان‌ها مطرح می‌کند، محور را انبیا یا پیامبر اسلام قرار داده است و از مجموع این آیات استفاده می‌شود که زمام امر قتال و جهاد به دست پیامبران

---

۱. «السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» (مائده (۵) آیه ۳۸) و «الزّانِيَةُ وَ الزّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ» (نور (۲۴) آیه ۲).

بوده است. اینکه به پاره‌ای از این آیات در دو بخش اشاره می‌کنیم:

الف) جهاد در تاریخ انبیای گذشته

۱. «وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللّهُ يُحِبُّ الصّابِرِينَ؛[1] و چه بسیار از پیامبرانی که عده کثیری از رجال الهی با او قتال نمودند، پس برای آنچه راکه در این راه از ناراحتی‌ها به آنها رسید سست نشدند و ضعیف نگشتند و خضوع در برابر دشمن ننمودند و خداوند دوست‌دار صبرکنندگان است».

از این آیه استفاده می‌شود که قتال در راه خدا در تاریخ زندگی بسیاری از انبیای گذشته بوده است و انبیا فرماندهی و رهبری آن‌را عهده‌دار بوده‌اند.

۲. «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىٰ إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّهِ؛[2] به گروهی از بنی‌اسرائیل بعد از موسی توجه کنید، آن‌گاه که به پیامبرشان گفتند ملکی برای ما بفرست تا با او در راه خدا بجنگیم».

بنی اسرائیل پس از حضرت موسی و وصی او هارون بر اثر عصیان و نافرمانی خداوند و توجه شدید به زندگی مادی، گرفتار استثمار ستمگران زمان خود گشتند و دچار انواع ستم‌ها و ظلم‌ها شدند؛ ولی کم‌کم از ظلم و ستم به ستوه آمدند و همین نقطه عطفی در حیات اجتماعی آنان گردید و آنان را به علل اصلی این نکبت و بدبختی توجه داد و زیربنای فکری یک حرکت و مبارزه اساسی علیه ظالمان را در افکار آنان ترسیم کرد؛ ولی نیاز به وجود یک زعیم و فرمانروا یا به تعبیر قرآن ملک را برای سامان دادن به آنها و تنظیم یک ارتش برای پیکار با ظالمان توجه آنها را به خود جلب ساخت و از طرفی بینش مکتبی که از انبیای الهی یافته بودند

---

۱. آل‌عمران (۳) آیه ۱۴۶.

۲. بقره (۲) آیه ۲۴۶.

چنین اقتضا می‌کرد که این فرماندهی باید از طرف خداوند تعیین گردد؛ لذا به پیامبر زمان مراجعه کردند و از او یک فرمانده و سامان‌بخش به وضع نابسامان خود از طرف خداوند درخواست کردند تا در پرتو او جمع پراکنده آنها سامان یابد و در راه خدا و دفاع از خود بجنگند.

به احتمال قوی علت اساسی برای رجوع آنها به پیامبر زمان برای تعیین ملک این بوده است که قتال فی سبیل‌اللّه را باید با فرماندهی که از جانب خدا تعیین شده است انجام دهند. اگرچه احتمال دیگری هم وجود دارد و آن اینکه در انتخاب فرمانده ممکن بود دچار نزاع داخلی گردند و به همین جهت برای تعیین آن به پیامبر مراجعه نمودند؛ ولی لحن آیات مخصوصاً با توجه به ایرادهایی که به انتخاب طالوت داشتند و قراردادن معجزه و آیت برای تثبیت زمامدارایش نشان‌دهنده آن است که این موضوع باید با نصب الهی انجام گیرد و آنها خود را ناچار می‌دانسته‌اند که در این مشکل به پیامبر زمان مراجعه کنند.

۳. «يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ وَ لا تَرْتَدُّوا عَلىٰ أَدْبارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ. قالُوا يا مُوسىٰ إِنَّ فِيها قَوْماً جَبّارِينَ وَ إِنّا لَنْ نَدْخُلَها حَتّىٰ يَخْرُجُوا مِنْها فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْها فَإِنّا داخِلُونَ. قالَ رَجُلانِ مِنَ الَّذِينَ يَخافُونَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِما ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبابَ فَإِذا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غالِبُونَ وَ عَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. قالُوا يا مُوسىٰ إِنّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما داموا فِيها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنّا هاهُنا قاعِدُونَ».[1]

از این آیات استفاده می‌شود که موسی علیه‌السلام قوم خود را برای قتال با مردمی که سرزمین مقدس را در تصرف داشتند آماده می‌سازد و آنها را به داخل شدن در آن سرزمین و گرفتن شهر از دست کفار ترغیب می‌کند؛ ولی آنها در جواب گفتند:

---

۱. مائده (۵) آیه ۲۱ - ۲۴.

ای موسی، در این سرزمین قومی ستمگر وجود دارد که ما توان درگیری با آنها را نداریم و تا آنها خارج نشوند ما داخل این سرزمین نمی‌شویم و تنها دو نفر از آنها می‌ترسیدند و خدا به آنها نعمت ایمان ارزانی فرموده بود، گفتند که در این شهر داخل شوید و اگر داخل شدید غلبه با شما خواهد بود و بر خدا توکل نمایید اگر ایمان دارید؛ ولی آنان گفتند ما هیچ‌گاه داخل نمی‌شویم مادامی که آن قوم در این شهر هستند. و به موسی گفتند تو و خدایت بروید و بجنگید و ما در این جا می‌نشینیم.

آنچه از این آیات استفاده می‌شود آن است که محور و رهبری جنگ با موسی علیه‌السلام بوده است، اگرچه قوم او از اطاعت او سرپیچی کرده‌اند.

ب) جهاد در تاریخ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

در زمان حیات رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رهبری جهاد در همه جنگ‌ها با رسول خدا بوده است، چه جنگ‌هایی که خود آن حضرت در جبهه حضور داشتند و چه جنگ‌هایی که پیامبر امیری برای آن انتخاب می‌فرمودند؛ همچنین چهاد ابتدایی مثل حنین و چه جنگهای دفاعی مانند بدر، اُحُد و احزاب.

اینک به چند نمونه از آنها با مراجعه به آیات قرآن اشاره می‌کنیم:

۱. رسول خدا مأمور به جهاد با کفار و منافقین است:

«یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ[1]؛ ای پیامبر، با کفار و منافقین جهاد کن و بر آنان سخت بگیر».

اگر رهبر و رئیس حکومتی مأمور به جنگ شود منظور آن است که جنگ را

---

۱. توبه (۹) آیه ۷۳.

به‌پا دارد و مسئولیت آن‌را عهده‌دار شود نه اینکه خود به تنهایی به جنگ با دشمن برود. این نوع آیات وقتی در کنار آیاتی که مسلمان‌ها را دعوت به قتال و جهاد می‌نماید، گذاشته شود کیفیت و نحوه فرمان عمومی در آن آیات را بیان می‌نماید؛ یعنی عموم مسلمان‌ها مأمورند که تحت فرماندهی رسول خدا جهاد نمایند نه آنکه خود به‌طور مستقل و جدا مأمور به جهاد باشند و همان فهم عقلایی از آیات عامه جهاد که بیان گردید از جمع بین این دو دسته از آیات کاملاً استفاده می‌شود.[۱]

۲. پیامبر مأموریت دارد که مؤمنان را به قتال وادار و ترغیب کند:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ؛[۲] ای پیامبر، مؤمنین را بر جهاد تحریض نما».

فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ؛[۳] در راه خدا پیکار کن. تنها مسئول وظیفه خود هستی و مؤمنان را بر این کار تشویق نما.

۳. در جنگ احد پیامبر خودش صفوف لشکر را آرایش داده و هر کس را در جای خود قرار می‌داد:

«**وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**؛[۴] زمانی را که صبحگاهان از میان خانواده‌ی خود جهت انتخاب اردوگاه جنگ بر مؤمنان بیرون رفتی».

---

۱. یعنی از جمع بین آیات استفاده می‌شود که مطلوب در هر دو گروه یکی است و آن جهاد به فرماندهی رسول خدا است نه آنکه اصل قتال مطلوب باشد (به هر نحو که واقع گردد و با فرماندهی هر کس که باشد) و قیام پیامبر به آن هم مطلوب مستقل دیگری است، بلکه از مسلمین خواسته شده که پیامبر را در جهاد، با دادن جان و مال خود کمک نمایند و از پیامبر هم خواسته شده جهاد را به‌پا دارد.

۲. انفال (۸) آیه ۶۵.

۳. نساء (۴) آیه ۸۴.

۴. آل‌عمران (۳) آیه ۱۲۱.

۴. پس از جنگ احد، پیامبر مردم را برای پیگیری و تعقیب مشرکان دعوت کرد و او داعی به جهاد و فرمانده کل است:

«الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ؛[1] کسانی‌که پس از زخمی شدن، دعوت خدا و رسولش را استجابت کردند».

۵. مردم وظیفه دارند که رسول خدا را یاری نمایند و با او به طرف جهاد کوچ کنند. قرآن مردمی را که از نصرت رسول‌اللّه سرپیچی کردند و فرمانش را لبیک نگفتند با لحنی شدید سرزنش و نکوهش کرده و می‌فرماید:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلاَّ قَلِيلٌ * إِلاَّ تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ وَ لا تَضُرُّوهُ شَيْئاً وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ...؛[2]

ای کسانی‌که ایمان آوردید، چرا هنگامی‌که به شما گفته می‌شود به‌سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید بر زمین سنگینی می‌کنید، آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ با اینکه متاع زندگی دنیا به‌جای آخرت جز اندکی نیست. اگر به‌سوی جهاد حرکت نکنید شما را مجازات دردناکی می‌کند و گروه دیگری غیر از شما را به‌جای شما قرار می‌دهد و هیچ زیانی به او نمی‌رسانید و خداوند به هر چیزی تواناست. اگر او را یاری نکنید خداوند او را یاری کرد زمانی که کافران او را بیرون کردند.

۶. قرآن کسانی را که از متابعت پیغمبر در جنگ تخلف می‌کردند نکوهش و

---

۱. همان، آیه ۱۷۲.

۲. توبه (۹) آیه ۳۸ - ۴۰.

سرزنش فرموده است:

لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً وَ سَفَراً قاصِداً لاَتَّبَعُوكَ؛[۱] اگر غنایمی نزدیک و سفری آسان باشد از تو پیروی می‌کنند.

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ؛[۲] بازماندگان از جنگ از مخالفت با رسول خدا خوشحال شدند و کراهت داشتند که با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد کنند.

ما كانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللّهِ وَ لا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ؛[۳] سزاوار نیست که اهل مدینه و بادیه‌نشینانی که اطراف آنها هستند از رسول خدا تخلف جویند و برای حفظ جان خویش از جان او چشم بپوشند.

۷. منافقان و کسانی که نمی‌خواستند در جهاد شرکت کنند به رسول خدا مراجعه می‌نمودند و از او اذن می‌گرفتند تا در جهاد به‌واسطه عذرهایی که ذکر می‌کردند شرکت نکنند. آیات ۴۳ - ۴۵، ۴۹، ۸۳، ۸۶، ۹۰ و ۹۳ از سوره توبه بیانگر این مطلب است که محور در جهاد، رسول‌اللّه است و ولایت در جهاد با آن حضرت بوده است.

۸. ناتوانان از تهیه مقدمات و وسایل رفتن به جبهه به آن حضرت مراجعه می‌کردند تا او به آنها در این امر کمک کنند:

وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلاَّ يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ؛[۴] و ایرادی نیست

---

۱. همان، آیه ۴۲.
۲. همان، آیه ۸۱.
۳. همان، آیه ۱۲۰.
۴. همان، آیه ۹۲.

بر آنها که وقتی نزد تو آمدند که آنان را بر مرکبی [برای جهاد] سوار کنی گفتی: «مرکبی که شما را بر آن سوار کنم ندارم»، بازگشتند در حالی که چشمانشان از اندوه اشکبار بود، زیرا چیزی نداشتند که در راه خدا انفاق کنند.»

۹. امان دادن به دشمن:

«وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ؛[۱] و اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی بخواهد به او پناه ده.»

۱۰. بیعت گرفتن برای جنگ:

إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ؛[۲] همانا کسانی که با تو بیعت می‌کنند به‌درستی که با خدا بیعت می‌نمایند.

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ؛[۳] به تحقیق خداوند از مؤمنین راضی شد زمانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند.

۱۱. اسیر گرفتن از دشمن:

«ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتّٰى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ؛[۴] هیچ پیامبری حق ندارد اسیرانی بگیرد تا کاملاً بر آنها پیروز گردد».

این آیات بیشتر به جهت اثباتی دلالت دارند و بر جهت نفی دلالتی ندارند، ولی کیفیت عمل مسلمانان و رسول‌اللّه را این‌گونه بیان می‌کند که تنها فرمانده و صاحب اختیار آن حضرت بوده است و برای نفی ولایت از سایرین در زمان

---

۱. همان، آیه ۶.
۲. فتح (۴۸) آیه ۱۰.
۳. همان، آیه ۱۸.
۴. انفال (۸) آیه ۶۷.

حکومت رسول‌اللّه و امام معصوم ادلّه ولایت کافی می‌باشد. علاوه بر آنکه اثبات ولایت برای دیگران نیاز به دلیل دارد، ولی از بعضی آیات استفاده می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله حق دارد از کسانی که خودسرانه می‌خواهند به جهاد یا دفاع دست بزنند منع و جلوگیری نماید. این نیز خود مؤیّد همان ادله عامه ولایت خواهد بود؛ مانند آیه:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّكاٰةَ فَلَمّٰا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتٰالُ إِذٰا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النّٰاسَ كَخَشْيَةِ اللّٰهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَ قٰالُوا رَبَّنٰا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتٰالَ لَوْ لاٰ أَخَّرْتَنٰا إِلىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتٰاعُ الدُّنْيٰا قَلِيلٌ وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقىٰ وَ لاٰ تُظْلَمُونَ فَتِيلاً.[1]

این آیه با استفاده از آیات قبل، اشاره‌ای به وضع مسلمین قبل از هجرت از مدینه دارد؛ روزهایی که مسلمین زیر فشار و شکنجه دشمن در شهر مکه بودند و کراراً به رسول خدا مراجعه می‌کردند و از آن حضرت اجازه دفاع و قیام مسلحانه می‌خواستند، ولی رسول خدا به آنها اجازه نمی‌داد و آنها را به صبر یا احیاناً به هجرت از مکه دعوت می‌فرمود؛ ولی پس از آنکه در مدینه قرار گرفتند و قدرت و امکانات بیشتری یافتند به آنها اذن داده شد که از خود دفاع کنند و در سال هشتم هجرت، رسول خدا مردم را برای قتال و جهاد با مشرکان مکه و نجات مردم زیر ستم آن دیار دعوت فرمود. در آیات قبل از این آیه می‌فرماید:

وَ مٰا لَكُمْ لاٰ تُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَ النِّسٰاءِ وَ الْوِلْدٰانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنٰا أَخْرِجْنٰا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّٰالِمِ أَهْلُهٰا؛[2] چه شده است شما را که در راه خدا و نجات مستضعفان از زن و مرد و کودکانی که می‌گویند: «پروردگارا ما را از این سرزمینی که اهلش

---

۱. نساء (۴) آیه ۷۷.

۲. همان، آیه ۷۵.

ظالم‌اند نجات بده» نمی‌جنگید.

از این آیه استفاده می‌شود که عده‌ای از قتال در راه خدا و نجات مستضعف سرپیچی نموده و حرکت در این راه برایشان سنگین بود و لذا با لحنی توبیخ‌آمیز آنها را مخاطب قرار می‌دهد و می‌فرماید: «مَا لَكُمْ لاَ تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ» و در آیه بعد حال آنها را قبل از هجرت و پس از هجرت مورد بررسی قرار داده و می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ»؛ یعنی اینها همان‌هایی هستند که آن روز می‌خواستند بجنگند، ولی به آنها گفته می‌شد که دست از جنگ باز دارید، زیرا در آن زمان مصلحت درخودداری از قتال بود و امروز که قتال بر آنها واجب شده است از دشمن می‌ترسند و می‌گویند: «رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لاَ أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ؛[1] خدایا چرا قتال را بر ما واجب کردی، چه می‌شد اگر آن‌را به وقت دیگری می‌انداختی».

در این آیه اگرچه به اینکه چه کسی آنها را از قتال باز می‌داشت تصریح نشده و فرموده است: «قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ» و فعل مجهول در آن به‌کار رفته است؛ ولی روشن است که تنها مقامی که محور همه این امور بوده و از آن مقام اجازه دفاع می‌خواستند رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله بوده است و هم او آنها را از قتال با مشرکان در آن مقطع خاص منع می‌فرمود.

بنابراین رسول خدا به‌عنوان ولیّ‌امر و امام مسلمین می‌تواند از گروهی که قصد قیام و حرکت نابجا دارند جلوگیری فرماید. تنها اشکالی که در این مورد وجود دارد آن است که ممکن است منع رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله از جهت ولایت آن حضرت بر امر جهاد نباشد، بلکه به‌طور کلی حکم الهی در آن زمان این بود که قتال نکنند و اساساً حکم جهاد و قتال بعداً تشریع شده است؛ همان‌گونه که از آیه «أُذِنَ لِلَّذِينَ

---

۱. همان، آیه ۷۷.

یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا»[۱] استفاده می‌شود که تاکنون اذن الهی نبوده و از این پس اذن داده شده است.

ولایت بر جهاد از نظر سنت و حدیث

۱. در نهج‌البلاغه خطبه‌ها و نامه‌های زیادی به چشم می‌خورد که فرماندهی در مسئله جهاد و قتال را در زمان حکومت امام روشن می‌سازد که تصمیم‌گیرنده در امر جنگ[۲]، صلح و معاهده‌ها[۳]، دعوت‌کننده به قتال[۴]، فرستادن لشکر به سوی دشمن[۵]، نصب فرماندهان ارتش[۶]، فرماندهی در حال جنگ[۷] و مرجع همه اسرار جنگی[۸]، ولی مسلمین یا فردی منصوب از جانب او مانند مالک‌اشتر است.

---

۱. به کسانی که مورد جنگ واقع شده‌اند اذن جهاد داده شده؛ چون به آنها ظلم شده است (حج (۲۲) آیه ۳۹).

۲. لقد ضربت انف هذا الامر و عینه و قلبت ظهره و بطنه فلم ارلی فیه الا القتال او الکفر بما جاء محمد صلی الله علیه و آله (نهج‌البلاغه، خطبه ۴۳).

۳. لا تدفعن صلحا دعاک الیه عدوک وللّه فیه رضی (نهج‌البلاغه، نامه ۵۳)؛ و ان عقدت بینک و بین عدوک عقده او البسته منک ذمه فحط عهدک بالوفاء (همان، نامه ۵۳).

۴. الا و انی قد دعوتکم الی قتال هولاء القوم لیلاً و نهاراً و سراً و اعلاناً و قلت لکم اغْزُوهم (همان، خطبه ۲۷).

۵. فقد بعثت مقدمتی وامرتهم بلزوم هذا الملطاط (خطبه ۴۸). فانی قد سیرت جنودا هی ماره بکم ان شاءاللّه (همان، نامه ۶۰).

۶. و انما یخرج فی مثل هذا رجل ممن ارضاء من شَجْعانِکم و ذوی بَأْسِکُم (همان، خطبه ۱۱۹)؛ و قد امرت علیکما و علی من فی حیزکما مالک بن الحارث الاشتر فاسمعاله (همان، نامه ۱۳).

۷. معاشر المسلمین استشعروا الخشیة و تجلببوا السکینة وعضوا علی النواجد خطبه؛ وصی به جیشا بعثه إلی العدو: فإذا نزلتم بعدو أو نزل بکم فلیکن معسرکم فی قبل الاشراف أو سفاح الجبال أو أثناء الانهار کیما یکون لکم ردع و دونکم مردا (همان، نامه ۱۱)؛ ولا تقاتلن الا من قاتلک و سر البردین(إلخ) وصی بهذه الوصیة معقل بن قیس حین أنفده إلی الشام فی ثلاثة الآف مقدمة له (همان، نامه ۱۲)؛ و قال لعسکره قبل لقائه بصفین: لا تقاتلوهم حتی یبدأُوکم (إلخ) (همان، نامه ۱۴)؛ و قال لاصحابه عند الحرب: لا تشتدن علیکم فرة بعدها کرة إلخ (همان، نامه ۱۶).

۸. الا ان لکم عندی الا احتجز دونکم سرا الا فی حرب (همان، نامه ۵۰).

۲. بشیر می‌گوید به حضرت ابی عبداللّه(امام صادق علیه‌السلام) عرض کردم: در خواب دیدم که از شما پرسیدم آیا قتال همراه با غیر از امامی که اطاعتش واجب است، مانند مردار، خون و گوشت خوک حرام می‌باشد و شما به من فرمودید که آری چنین است. امام فرمود: «این چنین است، این چنین است».[۱]

این حدیث به‌طور صریح دلالت دارد که با غیر از امامی که اطاعتش واجب است قتال جایز نیست و چون موضوع را قتال قرار داده است اطلاق آن اقتضا دارد که هر نوع قتالی با غیر او جایز نیست، چه جهاد ابتدایی باشد و چه دفاعی و چه جهاد با بغات و گروه‌هایی که علیه حکومت قیام کرده‌اند. اگر در مسئله دفاع بر وجوب آن دلیلی دلالت کند، گرچه امام عادل هم نباشد با آن دلیل اطلاق این روایت را تقیید می‌زنیم. این از جمله روایاتی است که دلیل بر حرمت قتال با غیر امام است و در زمان حکومت امام معصوم بدون اذن او جایز نیست کسی به جهاد قیام نماید. البته سند روایت ضعیف است، زیرا بشیر توثیق نشده است.

۳. موثقة سماعة عن ابی عبداللّه علیه‌السلام قال:

لَقِی عِبادُ الْبَصری عَلی بن الحسین علیه‌السلام فی طَرِیقِ مَکَّةَ فَقالَ لَهُ: یا عَلِیّ بْنِ الْحُسین تَرَکْتَ الْجَهادَ وَصَعُوبَتَهُ أَقْبَلْتَ عَلَی الْحَجِّ وَلِینه إِنَّ اللّه عَزَّوَجَلَ یَقُولُ: «إِنَّ اللّهَ اشْتَریٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ اللّهِ». فَقال عَلِیّ بْنُ الْحُسین علیه‌السلام اَتِمّ الآیه فَقالَ: «التّائِبُونَ الْعابِدُونَ» (الآیة) فَقالَ عَلّی بْنِ الْحُسین علیه‌السلام: إذا رَأَیْنا هؤُلاءِ الَّذِینَ هذِهِ صِفَتُهُم فَالْجِهادُ مَعَهُمْ اَفْضَلُ مِنَ الْحَجِّ؛[۲]

عباد بصری با حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در راه مکه ملاقات نمود، پس گفت: یا علی بن الحسین جهاد و سختی آن‌را ترک نمودی و بر

---

۱. حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۱، ابواب جهاد العدو باب ۱۲، روایت ۱.
۲. همان، باب ۱۲ از ابواب جهاد العدو، ص ۳۳، روایت ۳.

حج و نرمی آن رو آوردی، به‌درستی که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرىٰ ...؛[1] خداوند می‌خرد از مؤمنان جان و مال آنان را و در عوض به آنها بهشت می‌دهد، پس آنها در راه خدا می‌جنگند، کشته می‌شوند و می‌کشند». حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به او فرمود: آیه را تا به آخر تمام کن پس گفت: «التّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائِحُونَ الرّاكِعُونَ السّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللّٰهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ؛[2] مؤمنان دارای این خصلت‌ها و صفات هستند که توبه‌کننده، عبادت‌گر، حمدکننده، روزه‌گیرنده، رکوع‌کننده، سجودکننده، فرمان‌دهنده به معروف و نهی‌کننده از منکر و حافظ حدود خداوند». پس حضرت علی بن حسین علیه‌السلام فرمود: هرگاه این‌گونه افراد را که دارای این خصلت‌ها و صفات باشند دیدیم، پس جهاد با آنها برتر از حج است.

در روایت دیگری که شیخ طوسی در تهذیب الاحکام با سند دیگری از ابوحمزه ثمالی نقل نموده است، به‌جای جمله «فالجهاد معهم أفضل» این جمله را نقل کرده است: «إِذا ظَهَرَ هؤُلاءِ لَمْ نُؤْثِرْ عَلَى الْجِهادِ شَيئاً؛ هنگامی که این گروه ظهور نمودند بر جهاد چیزی را ترجیح نمی‌دهیم».

بیان این توضیح درباره مفاد حدیث بالا لازم است که این حدیث با نگاه ابتدایی بر این مطلب دلالت دارد که مجاهدان باید دارای صفات مذکور در آیه باشند، ولی به‌طور قطع منظور امام این نیست که تمام افرادی که در جهاد شرکت می‌کنند باید دارای این ویژگی‌ها باشند، زیرا چنین شرطی وقوع جهاد را عادتاً غیرممکن می‌سازد و در زمان رسول خدا نیز تمام کسانی که در جهاد شرکت

---

۱. توبه (۹) آیه ۱۱۲.

۲. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، باب ۱۳، از ابواب جهاد العدو، روایت ۶.

داشتند دارای همه این ویژگی‌ها نبودند، بلکه منظور آن است که اگر حکومتی که جهاد را به پا می‌دارد و فرماندهی جهاد با اوست دارای این خصلت‌ها باشد جهاد با او افضل از حج است.

در نقل دیگری از این حدیث در کتاب تهذیب الاحکام تعبیر «إذا ظهر هولاء» نقل شده است؛ یعنی اگر این گروه با این صفات ظاهر گردند و در رأس حکومت قرار گیرند، مخصوصاً با توجه به اینکه در آن مکالمه مقصود عباد بصری سرزنش امام به ترک جهادی بود که توسط حکومت بنی‌امیه در مرزها انجام می‌گرفت؛ بنابراین اگر امام معصوم در رأس حکومت قرار گیرد و فرمان جهاد دهد مصداق کامل واجدان این شرایط است و جهاد با او افضل از حج یا هر عمل دیگری است. با این بیان این روایت شامل آن موردی نمی‌گردد که در زمان حکومت امام، عده‌ای با این اوصاف قیام به جهاد نمایند، زیرا اولاً، چنین فرضی که در زمان وجود حکومت هر حاکمی کسانی خودسرانه دست به جهاد بزنند بسیار نادر بلکه غیرواقع است و حکومت‌ها از وقوع آن جلوگیری می‌کنند و اطلاق چنین موردی را شامل نیست.

ثانیاً، فرض آن است که افراد حکومت این صفات را واجد باشند نه افرادی خارج از حکومت؛ یعنی امام در این حدیث نمی‌خواهد بفرماید اگر در زمان حکومت معصوم قرار گرفتم و جمعیتی با این ویژگی‌ها بدون اجازه حکومت قیام به جهاد کردند با آنها به جهاد می‌روم و بدون اذن امام معصوم با آنان همگام و همقدم می‌گردم. روایت موردی را شامل است که حکومت در دست گروهی باشد که دارای این ویژگی‌ها باشند.

پس دلالت این حدیث بر جهت اثباتی یعنی «ولایت معصوم بر جهاد» تام است و بر جهت نفی هم دلالت دارد؛ به تعبیر روایت ابی‌حمزه فقط در این صورت است که چیزی را بر جهاد ترجیح نمی‌دهند و در غیر این صورت حج بر جهاد ترجیح

دارد. البته در جهت نفی صریح در حرمت و عدم جواز نیست، بلکه تنها بر نفی فضیلت دلالت دارد که شاید برای تقیه نخواسته است، جهاد به همراه خلفای جور را به‌طور واضح از نظر حکم شرعی مطرح نماید. درباره دلالت حدیث بر اینکه حکومت غیرمعصوم اگر واجد این اوصاف باشد ولایت بر جهاد دارد یا ندارد در مباحث آینده بحث خواهیم کرد.

۴. «حَدَّثَنی اَبی عَنْ اَهْلِ بَیْتِه عَنْ ابائِه اَنَّه قالَ لَهُ بَعْضُهم اِنَّ فی بِلادِنا مَوضِعُ رُباطٍ یقال لَهُ قَزْوین وَعَدوّاً یُقالُ لَه اَلدَّیْلَم، فَهَلْ مِنْ جِهادٍ اَوْ هَلْ مِنْ رُباطٍ؟ فَقالَ: عَلَیْکُمْ بِهذَا الْبَیْت فَحَجّوهُ فَاَعادَ عَلَیْهِ الحَدیثَ فَقالَ عَلَیْکُمْ بِهذَا الْبَیْتِ فَحَجُّوهُ اَما یَرْضی اَحَدُکُمْ اَنْ یَکُونَ فی بَیْتِهِ یُنْفِقُ عَلی عِیالِهِ مِنْ طُولِه یَنْتَظِرُ اَمْرَنا فَاِنْ اَدْرَکَهُ کانَ کَمَنْ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللّهِ ﷺ بَدْراً، فَاِنْ ماتَ یَنْتَظِرُ اَمْرَنا کانَ کَمَنْ کانَ مَعَ قائِمِنا صَلَواتُ اللّه عَلَیْهِ هکَذا فِی فسطاطه، وَجَمَعَ بَیْنَ السَّبّابَتَیْن، وَلا اَقُولُ: هکَذا وَجَمَعَ بَیْنَ السَّبّابَةِ وَالْوُسْطی، فَاِنَّ هذِهِ اَطْوَلُ مِنْ هذِهِ، فَقال اَبُوالْحَسَنِ علیه السلام صَدَقَ؛[1]

پدرم از اهل‌بیتش از پدرانش نقل می‌کرد که بعضی از مردم به او گفتند[2] در شهرهای ما موضعی است که مرز است و به آن گفته می‌شود قزوین، و دشمنی است در آنجا که به او گفته می‌شود دیلم، آیا جهاد با آن دشمن یا مرزبانی جایز است؟

حضرت در جواب فرمود: بر شما باد به این بیت (خانه کعبه)، پس آن‌را حج نمایید. سائل سؤال خود را دوباره پرسید، امام در جواب فرمود: بر شما باد به این بیت، پس حج کنید. آیا راضی نیست یکی از شما که در خانه خود باشد و بر عیال و اهل خود انفاق نماید و منتظر امر ما باشد. پس اگر امر ما را درک نمود (کنایه از قیام و حکومت حق است) مانند کسی است که در بدر با رسول خدا ﷺ بوده است و اگر بمیرد در حالی که منتظر امر ما باشد مانند کسی است که با قائم ما در خیمه او

---

۱. همان، ج ۱۱، باب ۱۲ از ابواب جهاد العدو، روایت ۵.

۲. ظاهراً محمد بن عبدالله از اولاد و نواده‌های ائمه علیهم السلام بوده و منظور از «آباء» ائمه هستند.

این چنین بوده است و دو انگشت سبابه خود راکنار هم قرار داد و فرمود: این‌گونه با قائم ما بوده است و سپس انگشت سبابه و وسطی راکنار هم قرار داد و فرمود نمی‌گویم این چنین، زیرا یکی از انگشتان طولانی‌تر از دیگری است (کنایه از آنکه چنین کسی از نظر اجر و ثواب مانند کسی است که درکنار حضرت قائم بوده است بدون آنکه هیچ فاصله‌ای با او داشته باشد). پس حضرت ابوالحسن فرمود درست گفته است».

این روایت با دو سند دیگر هم نقل شده است.

در این حدیث از جمله «عَلَیْکُمْ بِهذَا الْبَیْتِ فَحَجُوهُ» که امام دو بار آن‌را در جواب سائل تکرار فرمود استفاده می‌شود که جهاد در آن شرایط جایز نیست، زیرا مستفاد از این جمله آن است که جهاد را رها کنید و حج را به‌جا آورید. این جمله بیشتر از این دلالت ندارد که جهاد با جائر جایز نیست، زیرا مورد سؤال چنین فرضی است، ولی جمله بعد که می‌فرماید: «اَما یَرْضی اَحَدُکُمْ اَنْ یَکُونَ فی بَیْتِهِ یُنْفِقُ عَلی عَیالِهِ مِنْ طُولِه یَنْتَظِرُ اَمْرَنا» دلالت دارد که جهاد فقط باید درحکومت ائمه علیهم‌السلام و با فرمان آنها باشد، زیرا معنای جمله «یَنْتَظِرُ اَمْرَنا» آن نیست که جهاد در زمان حکومت ما واقع شود بدون آنکه استناد به امر و فرمان ما داشته باشد، بلکه منظور آن است که انتظار بکشد و با امر و فرمان ما به جهاد برود.

بنابراین جایز نبودن جهاد در آن زمان نه فقط به سبب آن است که جائر متصدی امر جهاد است، بلکه از این جهت است که شخصی غیر از ائمه متصدی آن است و مشروعیت آن هنگامی است که امام علیه‌السلام فرمان به جهاد را صادر نماید و حکومت آنها ظاهر گردد و این روایت اگرچه در زمانی وارد شده است که امام در رأس حکومت نبوده است، ولی از این جهت که امر و فرمان معصوم را در امر جهاد مدخلیت داده است فرقی بین زمان حکومت ائمه و غیر آن نیست و در هر حال مردم وظیفه شرکت کردن در جهادی را دارند که ائمه به آن امر کرده باشند و ولایت

معصوم بر امر جهاد با این حدیث به‌خوبی ثابت می‌شود و این حدیث از احادیثی است که در بحث‌های بعدی هم مورد استفاده قرار خواهد گرفت و در آن مباحث خواهیم گفت که به جهت ادله دیگری که در دفاع، امر امام معصوم را شرط نمی‌نمایند مخصوص به جهاد ابتدایی است نه دفاعی.

۵. ابن قولویه در کامل الزیارات از اصم از جدش از ابی‌عبداللّه نقل می‌کند که فرمود: «اَلْجِهادُ اَفْضَلُ الْاَشْیاءِ بَعْدَ الْفَرائِضِ فی وَقْتِ الْجِهادِ وَلا جِهادَ اِلّا مَعَ الْاِمامِ؛[1] جهاد بعد از فرایض با فضیلت‌ترین امر است، و هیچ جهادی جایز نیست مگر با وجود امام».

سند این روایت به‌واسطه عبداللّه بن عبدالرحمن الاصم ضعیف است، ولی ابن قولویه در مقدمه کامل الزیارات گفته است که آنچه در این کتاب آورده‌ام ثقات برای من نقل کرده‌اند.

مفاد حدیث آن است که جهاد جایز نیست مگر با امام و این تعبیر مانند تعبیر «لا صَلوةَ اِلّا بِفاتِحَةِ الْکِتاب وَلا صَلوةَ اِلّا بِطَهُورٍ» از جمله تعابیری است که نفی موضوع در آن به معنای نفی حکم است؛ یعنی آن جهادی که بدون امام انجام شود اصلاً جهاد نیست یا نمازی که بدون طهارت یا فاتحةالکتاب باشد نماز نیست؛ کنایه از آنکه بدون امام مشروعیت ندارد و جایز نیست.

البته ممکن است گفته شود حکمی که در این حدیث نفی می‌شود وجوب است، بنابراین روایت دلالت می‌کند بر اینکه جهاد بدون امام واجب نیست و نفی جواز از آن استفاده نمی‌شود، ولی ظاهر این تعبیر آن است که جهادِ بدون امام اساساً جهاد نیست و نفی موضوع با نفی مطلق حکم و عدم مشروعیت سازگارتر است تا آنکه منظور فقط نفی الزام و وجوب باشد.

---

۱. ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۳۳۵؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۸، باب ۴۲ من ابواب وجوب الحج، روایت ۱۷؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۲۵.

توضیح آنکه هر چیزی که نفی می‌شود یا نفی حقیقی است مانند «لا رَجُلَ فِی الدّار؛ مرد در خانه نیست» که ظهور حقیقی «لا» نفی حقیقی است یا نفی ادعایی یعنی شیء منفی حقیقتاً نفی نگردیده است بلکه در خارج وجود دارد، ولی چون آثاری که باید دارا باشد را ندارد لذا ادعا می‌شود که وجود خارجی ندارد؛ مانند «یا اَشْباهَ الرِّجالِ وَلا رِجالَ» که در خطبه امیرالمؤمنین درباره مردم کوفه وارد شده است؛ یعنی «ای شبیه به مردها و نه مردها» کنایه از آنکه شما که آثار مردانگی را ندارید گویا مرد نیستید یا جمله «مٰا هٰذٰا بَشَرٌ إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ مَلَکٌ کَرِیمٌ» که قرآن آن‌را از زنان مصر درباره یوسف پیامبر نقل می‌کند و نظایر این تعابیر در هر زبانی وجود دارد.

در تمام این موارد نفی ادعایی در صورتی صحیح است که آثار آن شیء یا لااقل آثار چشمگیر و مطلوب از آن شیء صادر نگردد که به لحاظ نبود آن اثر یا آثار نفی آن شیء صحیح است و این ترکیب گاهی در مقام اِخبار به کار می‌رود، مانند دو مثال فوق و گاهی در مقام انشا و بیان حکمی مانند شرطیت چیزی برای عمل واجبی به‌کار می‌رود، مانند: «لا صَلوةَ اِلّا بِطَهُورٍ»، «لا صَلوةَ اِلّا بِفاتِحَةِ الْکِتابِ» و «فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ»[1] که در این موارد منظور آن است که نماز بدون طهارت و فاتحةالکتاب نماز نیست، در حالی که صدق عرفی دارد و یا آنکه در حج رفث و فسوق و جدال نیست، یعنی نباید باشد و جایز نیست، در حالی که اگر کسی مرتکب شد رفث و فسوق و جدال به‌وجود آمده است؛ ولی نفی وجود آنها ادعا شده است به لحاظ آنکه نباید وجود پیدا کند و حرام است. در مورد بحث هم جمله «لا جَهادَ اِلّا مَعَ الاِمامِ» نفی ادعایی است، به لحاظ آنکه بدون امام جهادی نباید تحقق پیدا کند.

---

۱. بقره (۲) آیه ۱۹۷.

۶. ابن شعبه حرانی در تحف‌العقول وصیتی از امیرالمؤمنین به کمیل بن زیاد را نقل می‌کند که در آن وصیت فرمود:

«یا کُمَیْلُ لا غَزْوَ اِلّا مَعَ اِمامٍ عادِلٍ؛[1] ای کمیل، هیچ جنگی جایز نیست مگر با رهبری امامی عادل».

دلالت این حدیث هم عیناً به همان بیانی است که درحدیث قبل روشن گردید.

۷. شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا با سند معتبری از فضل بن شاذان از علی بن موسی الرضا علیه‌السلام در نامه‌ای که برای مأمون نوشتند نقل می‌کند که فرمود: «وَالْجَهادُ واجِبٌ مَعَ الْاِمام الْعادِلِ؛ جهاد واجب است با امام عادل».

این روایت را تحف‌العقول هم از علی بن موسی الرضا علیه‌السلام نقل می‌کند.

۸. شیخ صدوق در خصال در حدیثی که شرایع‌الدین از اعمش و او از جعفر بن محمد علیه‌السلام نقل کرده آورده است: «وَالْجِهادُ واجِبٌ مَعَ اِمامٍ عادِلٍ».

این دو حدیث که مضمون واحدی دارند دلالت می‌کنند که شرط وجوب جهاد امام عادل است؛ یعنی آن جهادی که در شرع واجب است باید با امام عادل انجام گیرد، ولی دلالت بر حرمت جهاد بدون امام عادل ندارند، اما بر نفی وجوب کاملاً دلالت دارند.

اینها نمونه‌هایی از روایات خاصه‌ای است که در مسئله ولایت معصوم بر جهاد در زمان حکومت معصوم بدانها می‌توان استدلال کرد و به جهت اختصار از ذکر روایات دیگر خودداری گردید.

جهاد در اقوال فقها

تعابیر فقها در مسئله مورد بحث مختلف است؛ بعضی از فقها اذن امام را

---

۱. ابن شعبه حرانی، تحف‌العقول، ص ۱۷۵؛ حر عاملی، وسائل‌الشیعه، باب ۴ / من ابواب صفاء القاضی، حدیث ۳۴.

به‌عنوان شرط جواز بیان فرموده‌اند و برخی دیگر به‌عنوان شرط وجوب ذکر کرده‌اند. از گروه اول می‌توان کلام شیخ طوسی در نهایه و مبسوط، ابن ادریس در سرائر، ابن حمزه در وسیله و علامه حلی در تذکرة الفقها را نام برد.

شیخ طوسی در نهایه می‌گوید: «جهاد با رهبران جور و یا با غیر از امام خطاست که فاعلش در برابر آن مستحق گناه می‌شود».[۱]

وی در مبسوط هم می‌گوید:

> جهاد با پیشوایان جور یا بدون امام خطا و قبیح است که فاعل آن استحقاق سرزنش و عقوبت دارد و اگر مجروح شود اجر و پاداشی ندارد و اگر به دیگران اصابت نماید (کسی را زخمی یا مقتول سازد) گناه نموده است.[۲]

عبارت سرائر هم نظیر عبارت نهایه است.[۳]

ابن حمزة در وسیله می‌نویسد: «جهاد بدون امام و با پیشوایان جور جایز نیست».[۴]

علامه حلی در تذکره می‌نویسد:

> جهاد بر دو قسم است: یکی از آن دو قسم جهادی است که برای دعوت به اسلام است و این قسم جهاد جایز نیست مگر با اذن امام عادل یا کسی که امام عادل او را برای جهاد نصب نموده باشد؛ نزد همه علما.[۵]

---

۱. والجهاد مع أئمّة الجور أو من غير إمام، خطأ يستحق فاعله به الإثم. (شیخ طوسی، نهایه، ص ۲۹۰).

۲. والجهاد مع أئمّة الجور أو من غير إمام أصلاً خطأ قبيح يستحق فاعله به الذم والعقاب و إن أُصيب لم يؤجر و إن أصاب كان مأثوماً. (همو، مبسوط، ج ۲، کتاب الجهاد، ص ۸).

۳. ابن ادریس، سرائر، کتاب الجهاد، ص ۱۵۶.

۴. ولا يجوز الجهاد بغير الإمام ولا مع أئمّة الجور. (ابن حمزه، کتاب الوسیله، مندرج در: الجوامع الفقهیه، ص ۶۹۵).

۵. الجهاد قسمان أحدهما أن يكون للدعاءِ إلى الإسلام ولا يجوز إلّا بإذن الإمام العادل أو من نصبه لذلك عند علمائنا أجمع. (علامه حلی، تذکره، ج ۱، ص ۴۰۶).

از گروه دوم می‌توان علاءالدین حلبی در اشارة السبق، ابن زهره در غنیه، محقق حلی در مختصر و شرایع، شهید اول در لمعه شهید ثانی در روضه و علامه حلی در قواعد را نام برد.

حلبی در اشارة السبق می‌گوید: «جهاد واجب کفایی است و شرایط وجوب آن ... با فرمان شخص امام یا کسی که امام او را نصب نموده و به‌جای او قرار گرفته است».[۱]

ابن زهره در غنیه می‌نویسد: «شرایط وجوب جهاد ... فرمان امام عادل یا کسی که منصوب امام است».[۲]

محقق حلی در مختصر النافع می‌نویسد: «همانا جهاد با وجود امام عادل یا منصوب او در امر جهاد و دعوت او واجب می‌شود».[۳]

وی در شرایع الاسلام نیز می‌گوید: «وجوب کفایی جهاد به شرط وجود امام یا منصوب اوست».[۴]

شهید اول در لمعه می‌نویسد: «و جهاد به شرط وجود امام عادل یا نایب خاصش واجب می‌شود».[۵]

علامه حلی در قواعد چنین بیان می‌کند: «و جهاد به شرط وجود امام یا نایبش واجب می‌شود».[۶]

---

۱. أما الکلام فی الجهاد فهو فرض علی الکفایة و شرائط وجوبه ... مع أمر إمام الأصل به أو من نصبه و جری مجراه. (حلبی، اشارة السبق، مندرج در: الجوامع الفقهیه، ص ۸۹).

۲. أمّا شرائط وجوبه ... أمر الإمام العادل به أو من ینصبه إمام. (ابن زهره: الغنیة، مندرج در: الجوامع الفقهیه، ص ۵۸۳).

۳. و إنّما یجب مع وجود الإمام العادل أو من نصبه لذلک و دعائه إلیه. (محقق حلی، المختصر النافع، کتاب الجهاد، ص ۱۰۹).

۴. و فرضه علی الکفایة بشرط وجود الإمام أو من نصبه. (همو، شرایع الاسلام، ج ۱، ص ۳۰۷).

۵. و إنّما یجب الجهاد بشرط الإمام العادل أو نائبه الخاص. (شهید ثانی، شرح لمعه، ج ۱، ص ۲۵۵).

۶. و إنّما یجب بشرط الإمام أو نائبه. (علامه حلی، القواعد، به نقل از: محقق حلی، جامع‌المقاصد، ج ۲، ص ۳۸).

در تمام این عبارات وجود امام شرط وجوب قرار گرفته است که به سبب روشن بودن مطلب از ترجمه همه آنها صرف‌نظر شد، ولی باید دانست که نظر این گروه آن نیست که جهاد بدون اذن امام جایز است و فقط وجوب ندارد، بلکه متعرض آن جهت نشده‌اند، چون آنچه از حکم جهاد معمولاً مورد بحث قرار می‌گیرد وجوب آن است؛ بنابراین از کلمات فقها این‌طور استفاده می‌شود که در زمان معصوم باید با اذن او جهاد نمود و جهاد خودسرانه و بدون امام مشروعیت ندارد یا واجب نیست.

۲. ولایت بر دفاع در زمان حکومت معصوم

آنچه در بحث ولایت معصوم بر جهاد ابتدایی بیان گردید عیناً در مسئله دفاع هم تکیه‌گاه بحث قرار می‌گیرد و برای یادآوری به‌طور مختصر بدان اشاره می‌کنیم.

۱. ادلّه عامه ولایت معصومین مسئله دفاع را نیز همچون مسئله جهاد در زمان حکومت معصوم از وظایف خاصه حکومت می‌دانند، زیرا مقتضای ولایت و سرپرستی جامعه آن است که دفاع از اسلام و کشور مسلمانان برعهده ولیّ مسلمین باشد و دیگران بدون اذن و اجازه او حق دخالت در آن را ندارند، همان‌گونه که در حکومت‌های دیگر هم مسئله دفاع از کشور از وظایف حکومت محسوب می‌شود و تنظیم و برنامه‌ریزی در سیاست داخلی و خارجی کشور از امور مخصوص به حکومت‌هاست و افراد غیرمسئول خودسرانه و مستقل حق دخالت در این‌گونه امور را ندارند. این موضوع از آثار و لوازم هر حکومتی است؛ بنابراین حال که ولایت عامه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله یا امام قرار داده شده، لازمه‌اش بلکه از مصادیق واضحش ولایت بر دفاع است؛ لذا ادلّه ولایت[1] و احادیث وارد از

---

۱. مانند: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ ...» و «النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ ...».

پیامبر در مورد ولایت ائمه علیهم‌السلام دلالت بر ولایت بر دفاع می‌کند.

۲. ادلّه تفویض ولایت که در بحث ولایت بر جهاد به آنها اشاره گردید ولایت بر دفاع را برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام اثبات می‌کند، زیرا به مقتضای این ادلّه همه امور دین و سیاست عباد و تدبیر همه امور آنان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام واگذار شده است و از مهم‌ترین امور خلق و دین دفاع از اسلام و کشور مسلمین است.

۳. ظاهر اطلاق آیات و روایاتی که موضوع آنها جهاد یا قتال است، دفاع را هم شامل می‌شوند، چون دفاع هم نوعی جهاد و قتال است، پس دفاع نیز باید با فرمان ولی مسلمین انجام گیرد، زیرا در تمام ادوار تاریخ بشر از روزی که حکومت در زندگی اجتماعی انسان پیدا شده است، دفاع از کشور و سرزمین هر قومی برعهده زمامدار و حکومت بوده است و هیچ‌گاه افراد به‌طور خودسرانه اقدام به دفاع نمی‌کردند، مگر در مواردی که حکومت‌ها کوتاهی کنند یا دسترسی به آنها نباشد و قبل از اطلاع و اقدام حکومت ناچار به دفاع گردند. اسلام هم در این نوع از امور، تعبد و دستور خاصی ندارد و به‌طور کلی همان رویه عقلایی را امضا و تثبیت کرده است.

بنابراین اطلاق دستور به قتال و جهاد منصرف به روشی است که عقلا به‌طور کلی در جنگ دارند و بر وجوب دفاع بر فرماندهی امام و ولی مسلمین یعنی حکومت اسلامی دلالت دارد؛ به بیان دیگر، اوامر و دستورهای الهی را می‌توان به چهار قسم تقسیم کرد:

الف) اوامر و وظایفی که انجام آنها از همه افراد خواسته شده و مباشرت و صدور آن از هر فردی مطلوب است، مانند عبادات.

ب) وظایفی که از همه افراد خواسته شده است ولی به نحو وجوب کفایی؛ یعنی با انجام آن به وسیله یک یا چند نفر، مطلوب حاصل می‌شود و مباشرت و صدور آن از همه افراد یا لازم نیست یا اساساً امکان ندارد، مانند دفن میت و کسب

پاره‌ای از علوم یا صنایع و آنچه که مورد نیاز و ضروری انسان است.

ج) امور عام اجتماعی که از شئون حکومت اسلامی است، مانند اجرای حدود و تعزیرات و امور اجتماعی دیگر. در این قسم اگر چه خطاب متوجه همه مسلمان‌هاست،[1] ولی روشن است که از همه مسلمان‌ها نخواسته‌اند که حدود را جاری نمایند و متخلف را مجازات کنند، زیرا چنین موضوعی ضمن اینکه در هیچ جامعه‌ای سابقه ندارد، موجب هرج و مرج می‌شود و نظم اجتماعی را برهم می‌زند و عکس مطلوب را نتیجه می‌دهد. همان‌طور که در همه حکومت‌ها و در بین همه اقوام و ملل گذشته و امروز دنیا این‌گونه امور محول به حکومت است در جامعه اسلامی هم اگر به این نوع امور اجتماعی فرمان داده شد منظور آن است که حکومت عهده‌دار انجام آن باشد.

جهاد و دفاع از قبیل وظایف و دستورهایی عام اجتماعی هستند که همه مؤمنان به نحو وجوب کفایی مأمور به انجام آنها می‌باشند، ولی ماهیت آنها طوری است که نه صحیح است افراد بدون اذن حکومت آن‌را عهده‌دار شوند و نه حکومت بدون کمک مردم قادر به انجام آنها می‌باشند بلکه باید حکومت با کمک و همکاری مردم به آن امور قیام نماید. پس اطلاقات آیات و روایات در موضوع جهاد و قتال طوری نیست که قتال فی سبیل‌اللّه را از افراد بدون هماهنگی و فرمان ولیّ‌امر و حکومت خواسته باشند، بلکه از مردم می‌خواهند که قتال فی سبیل‌اللّه را با فرمان ولیّ‌امر انجام دهند.

بنابراین در قسم سوم و چهارم در عین حالی که خطاب متوجه همه مسلمین است اما در نحوه انجام، منصرف است به آن نحوی که در بین عقلا و همه ملل عالم مرسوم و متداول است؛ یعنی در مثل حدود و تعزیراتی که از عهده حکومت ساخته

---

۱. مانند آیات «السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» (مائده (۵) آیه ۳۸)؛ «الزّانِيَةُ وَ الزّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ» (نور (۴۲) آیه ۲).

است باید حکومت مسلمانان به انجام آنها بپردازد و در مثل جهاد و دفاعی که مردم با رهبری و برنامه‌ریزی حکومت و حکومت هم با یاری و کمک مردم می‌تواند آنها را به پا دارند لازم است با همکاری یکدیگر امر الهی امتثال گردد.

۴. در پاره‌ای از روایات که در بحث جهاد مطرح گردید عنوان قتال یا غزو موضوع قرار داده شده‌اند؛ مانند روایت بشیرالدهان[۱] و روایت معتبر طلحة بن زید[۲] و روایت تحف‌العقول[۳] عنوان قتال هم شامل جهاد ابتدایی است و هم دفاعی، بلکه موضوع جهاد نیز که در روایت صحیح عبداللّه بن مغیره و روایات دیگر آمده است شامل دفاع هم هست، زیرا واژه جهاد نه در لغت، نه در اخبار و نه در کلام فقها اختصاص به جهاد ابتدایی ندارد؛ به‌طور کلی اعم از جهاد ابتدایی و دفاعی است مگر قرینه‌ای در کلام باشد که به واسطه آن قسم خاصی را شامل گردد. در کتب فقهی، فقها مانند علامه حلی در تحریر و تذکره و شهید ثانی در مسالک جهاد را به دو قسم تقسیم کرده‌اند: یک قسم برای دعوت به اسلام و قسم دیگر دفاع و قتال با بغات.

بنابراین همه روایات گذشته که ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و امام را بر قتال و جهاد اثبات می‌نمود، این ولایت را بر دفاع نیز ثابت می‌کند.

۳. ولایت بر صلح در زمان حکومت معصوم

با توجه به آنچه که در مسئله ولایت ولی معصوم بر جهاد و دفاع گذشت مسئله ولایت بر صلح هم روشن می‌گردد، زیرا صلح که پایان جنگ یا تعطیل موقت آن است، اختیارش با آن مقامی است که اختیار جنگ و فرماندهی آن با اوست و

---

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، باب ۱۲ از ابواب جهادالعدو، حدیث ۱.
۲. همان، باب ۶ از ابواب جهادالعدو، حدیث ۳.
۳. همان، ج ۱۸، باب ۴ از ابواب صفات القاضی حدیث ۳۴؛ ابن شعبه حرانی، تحف‌العقول، ص ۱۷۵.

معقول نیست که اختیار جنگ با کسی باشد و صلح و معاهده با دیگری.

گذشته از آنکه ولایت بر صلح و معاهده مقتضای ادله ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام و تفویض امور دین و خلق به آنان، است که یک‌نوع سیاست‌گذاری خارجی است و همان‌گونه که جنگ از مهم‌ترین امور اجتماعی جامعه است صلح نیز که پایان آن است و چه بسا ملتی را به ذلت و زبونی و خواری بکشاند و چه بسا صلاح آن ملت منحصر در آن باشد از امور بسیار مهم یک ملت و جامعه است که اختیارش با حاکم و ولیّ‌امر است؛ چنان‌که در همه حکومت‌ها و ملت‌ها، مسئله صلح و جنگ از هم جدا نیست و از اختیارات حکومت‌هاست و قرآن بر همین اساس هر جا که مسئله صلح و معاهده را مطرح می‌فرماید طرف خطابش را پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار داده و می‌فرماید:

وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا؛[1] اگر آنان به صلح تمایل پیدا نمودند تو نیز تمایل به آن پیدا کن.

كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ إِلاَّ الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ؛[2] چگونه می‌باشد برای مشرکین عهد و پیمانی در نزد خدا و در نزد رسولش مگر با آنهایی که معاهده نمودید در نزد مسجدالحرام.

از این آیه نیز استفاده می‌شود که طرف پیمان با مشرکان، رسول خداست.

۴. جهاد، دفاع و نیابت خاص

منظور از نیابت خاص آن است که ولی معصوم در زمان حکومتش فردی را

---

۱. انفال (۶) آیه ۶۱.

۲. توبه (۹) آیه ۷.

به‌عنوان نایب و نماینده خود در شهر یا استانی نصب کند یا به تعبیر امروز استاندار و فرماندار تعیین نماید، مانند مالک‌اشتر که برای مصر تعیین گشت؛ در این صورت آیا فرد مزبور ولایت بر جهاد و دفاع دارد و یا آنکه این امور از شئون حکومت مرکزی است؟

در پاسخ به این سؤال باید گفت: ولایت بر جهاد و دفاع از شئون ولایت کلی و حکومت مرکزی است، ولی حکومت مرکزی و ولیّ‌امر مسلمین می‌تواند فردی را به‌خصوص در مسئله جهاد تعیین کند و همه اختیارات فرماندهی را به او تفویض نماید و یا این اختیار را به حکومت‌ها و استاندارها در ولایات بدهد.

بنابراین نایب خاص گاهی ولایت و نیابتش عمومی است؛ مانند مالک‌اشتر که از عهدنامه او استفاده می‌شود که کل اختیارات اداره مصر به او واگذار شده بود و جهاد هم در عهدنامه به خصوص یادآور شده است؛ آنجا که می‌فرماید:

هذا ما اَمَرَ عَبْدُاللّه عَلِی اَمیرُالمُؤمِنینَ، مالِكَ بْنِ الْحارِثِ الاَشْتَرَ فی عَهْدِهِ اِلَیْهِ حِیْنَ وَلّاهُ مِصْرَ جِبابَةَ خراجِها وَ جِهادَ عَدُوّها وَاسْتِصْلاحَ اَهْلِها وَ عِمارَةَ بِلادِها؛[1] این امر بنده‌ی خدا علی امیرالمؤمنین به مالک بن حارث اشتر در عهدنامه‌ای به اوست، هنگامی‌که او را به ولایت مصر و جمع‌آوری خراج، جنگ با دشمنان، اصلاح امت و بازسازی آن منصوب کرد.

گاهی هم نیابتش محدود است و اموری چون جهاد، صلح و دفاع را شامل نیست، لذا در مسئله جهاد، آنجا که دستور امام عادل از شروط ذکر شده است، فقها فرموده‌اند: باید کسی که امام او را برای قیام به امر مسلمین یا مسئله جهاد به خصوص قرار داده است وجود داشته باشد.

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۵۳ از بخش دوم.

۵. جهاد در زمان غیبت معصومین علیهم‌السلام

یکی از مسائل ضروری و مشهور بین فقهای شیعه آن است که حضور امام معصوم شرط وجوب جهاد ابتدایی بلکه جواز آن است؛ حتی در پاره‌ای از کلمات بر این مطلب ادعای اجماع شده و تصریح شده است که جهاد نایب عام مانند فقیه در زمان غیبت جایز نیست. تنها شیخ مفید در مقنعه[1] کلامی دارد که ظاهرش وجوب جهاد بر فقیهی است که قدرت بر آن دارد؛ البته مسئله از نظر روایات قابل بحث است ولی آنچه مسلّم است این است که از نظر ادله و روایات جهاد مشروط به امام عادل است و نه امام معصوم، و اگر فقیه عادل پیشوا باشد بعید نیست که شرط وجوب محقق شده باشد و در این زمینه فتوای مرحوم آیة‌الله خویی(ره) دور از حقیقت نیست، گرچه خلاف مشهور است.[2]

البته در فقه شیعه جهاد همراه حکّام جائر مجاز نیست، برخلاف اهل‌سنت که جهاد همراه جائر را واجب دانسته‌اند.

---

۱. قال فی باب الأمر بالمعروف والنهی عن‌المنکر (فأمّا إقامة الحدود فهو إلی سلطان الإسلام المنصوب من قبل‌اللّه تعالی وهم أئمّة الهدی من آل محمد علیهم‌السلام أو من نصبهُ لذلك من‌الأمراء والحکام وقد فوضوا النظر فیه إلی فقهاء شیعتهم مع‌الإمکان، فمن تمکن من إقامتها علی ولده وعبده ولم یخف من سلطان الجور أضراراً به علی ذلك فلیقمها و کذلك إن استطاع إقامة الحدود علی من یلیه من قومه و آمن من بوائق الظالمین فی ذلك فقد لزمه إقامة الحدود علیهم فلیقطع سارقهم و یجلد زانیهم و یقتل قاتلهم و هذا فرض متعین علی من نصبه المتغلب لذلك علی ظاهر خلافته له أوالإماره من قبله علی قوم من رعیته فیلزمه إقامة الحدود و تنفیذ الأحکام والأمر بالمعروف والنهی عن‌المنکر و جهاد الکفار و من یستحق ذلك من‌الفجار و یجب إخوانه المؤمنین معونته علی ذلك إذا استعان بهم مالم یتجاوز حداً من حدودالإیمان أو یکون مطیعاً فی معصیة‌اللّه تعالی من نصبه من سلطان الضلال فإن کان علی وفاق الظالمین فی شیء یخالف اللّه تعالی به لم یجز لأحد من‌المؤمنین معونته فیه و جاز لهم معونته بما یکون به مطیعاً للّه تعالی من إقامة حد انفاذ حکم علی حسب ما تقتضیه الشریعة دون ما خالفها من أحکام أهل الضلال (شیخ مفید، المقنعة، باب‌الأمر بالمعروف والنهی عن‌المنکر، ص ۱۳۰).

۲. سید ابوالقاسم خوئی، منهاج‌الصالحین، ج ۱، ص ۳۶۵ - ۳۶۶.

احمدبن حنبل گفته است: «یجب الجهاد مع کل إمامٍ براً أو فاجرا؛[۱] جهاد با هر امامی واجب است، چه نیکوکار و چه بدکار».

از سنن ابی‌داوود در کتاب جهاد از ابوهریره نقل شده است که رسول خدا فرموده است:

اَلْجِهاد واجِبٌ عَلَیْکُمْ مَعَ کُلِّ اَمیرٍ بَرّاً کان اَوْ فاجِراً وَالصَّلوةُ واجِبَةٌ خَلْفَ کُلِّ مُسْلِمٍ بَرّاً کانَ اَوْ فاجِراً وَاِنْ عَمَلَ الْکَبائِرَ؛[۲] جهاد با هر امیری بر شما واجب است، چه نیکوکار و چه بدکار، و نماز پشت‌سر هر مسلمانی واجب است چه نیکوکار و چه بدکار و هر چند که گناه کبیره مرتکب شده باشد.

ولی فقهای شیعه به حرمت جهاد با حکام جائر تصریح فرموده‌اند:

«والجهاد مع أئمّة الجور أو من غیر إمام خطاء یستحق فاعله به الإثمّ؛[۳] جهاد با رهبران جور و یا بدون امام خطاست و فاعلش استحقاق گناه دارد».

شیخ طوسی در مبسوط و ابن‌ادریس در سرائر نظیر این عبارت را آورده‌اند.[۴]

محقق حلی در مختصر النافع می‌نویسد: «ولا یجوز مع الجائر؛[۵] و با پیشوایان جور جایز نیست».

بر این موضوع روایات زیادی دلالت دارد که ذیلاً به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود.

۱. روایت بشیرالدهان که در بحث جهاد با ولی معصوم گذشت و مورد استدلال از آن حدیث این جمله است که می‌گوید: «إن القتال مع غیر إمام المفترض

---

۱. أبی داوود، سنن، ج ۳، ص ۱۸.

۲. همان، ص ۵۶۹.

۳. شیخ طوسی، نهایه، ص ۲۹۰.

۴. شیخ طوسی، مبسوط، ج ۲، کتاب الجهاد، ص ۸ و ابن‌ادریس، سرائر، کتاب الجهاد، ص ۱۵۶.

۵. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، باب ۱۲ از جهاد عدو، حدیث ۱ و ۲.

طاعته حرام مثل المیتة والدّم ولحم الخنزیر».[۱]

سپس امام در جواب می‌فرماید: «آری چنین است». این سؤال با ضمیمه جواب دلالت دارد که با غیرامام جهاد حرام است، پس با حکام جور که اطاعتشان واجب نیست جهاد حرام است.

۲. عبدالملک بن عمرو روایت می‌کند که ابو عبداللّه علیه‌السلام به من گفت:

یا عَبْد الْمَلِكِ مالِی لا اَراكَ تَخْرُجَ اِلی هذِهِ الْمَواضِعَ الَّتی یَخْرُجُ اِلَیْها اَهْلُ بِلادِكَ؟ قالَ: قُلْتُ وَاَیْنَ؟ قالَ: جَدَّةُ وَعَبادانُ وَالْمُصَیْصَةُ وَ قَزْوینُ، فَقُلْتُ: اِنْتِظاراً لاَمْرِكُمْ وَالاِقْتِداءُ بِكُمْ، فَقال: اَی وَاللّه لَوْ كانَ خَیْراً ما سَبَقُونا اِلَیْهِ؛[۲]

ای عبدالملک بن عمرو، چگونه است که نمی‌بینم تو به محل‌هایی که اهل شهرت به‌سوی آنها خارج می‌شوند بروی؟ گفتم کجا؟ فرمود: جده، عبادان (آبادان)، مصیصه و قزوین. سپس گفتم به جهت انتظار امر شما و پیروی نمودن از شما؛ یعنی در انتظارم که شما قیام کنید و امر و فرمان شما به جهاد صادر گردد و به خاطر آنکه به شما اقتدا نمایم (کنایه از اینکه چون شما در این جبهه‌ها شرکت ندارید ما هم از شما پیروی و تبعیت می‌کنیم). امام در جواب فرمودند: آری به خدا قسم اگر خیر بود بر ما سبقت و پیشی نمی‌گرفتند.

دلالت این روایت بر مقصود از این نظر است که در آن زمان اگر جهادی وجود داشت با حکام جائر بود و امام می‌فرماید اگر خیری در آن بود مردم بر ما سبقت نمی‌گرفتند؛ یعنی خیری در این‌گونه جهادها نیست.

---

۱. همان، روایت ۱.

۲. همان، حدیث ۱ و ۲.

۳. موثقه سماعه که در بحث قبل گذشت.[۱] دلالت این حدیث بر عدم وجوب جهاد با حکام جور واضح است، بلکه در آن اشعاری هم به عدم جواز وجود دارد.

۴. صحیحه عبداللّه بن مغیرة[۲] که شرح آن بیان گردید و دلالتش بر عدم جواز روشن است، زیرا در جواب سائلی که سؤال می‌کند «فهل من جهاد أوهل من رباط» می‌فرماید: «علیکم بهذا البیت فحجوه؛ بر شما باد به این بیت پس آن‌را حج نمایید؛ یعنی جهاد و «رباطی نیست» کنایه از آنکه نباید باشد و باز هم سائل سؤال خود را تکرار می‌کند و امام هم در جواب می‌فرماید: «علیکم بهذاالبیت فحجوه».

۵. ابی بصیر از امام صادق علیه‌السلام از پدرانش نقل می‌کند که أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

لا یَخْرُجُ الْمُسْلِمُ فِی‌الْجِهادِ مَعَ مَنْ لا یُؤمِنُ عَلَی الْحُکْمِ وَلا یَنْفِذُ فِی الْفَیءِ اَمْراللّه عَزَّوَجَلَّ فَاِنَّهُ اِنْ ماتَ فی ذالِکَ الْمَکانِ کانَ مُعیناً لِعَدُوِّنا فی حَبْسِ حَقِنا والاِشاطَةِ بِدَمائِنا وَمیْتَةُ مَیْتَةُ جاهِلِیَّةٍ[۳]؛ ابی بصیر از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که او از پدران خود نقل نموده است و آنها فرموده‌اند که امیرالمؤمنین فرمود: مسلمان در جهاد، با کسی که از او بر حکم خدا ایمن نیست و در غنیمت امر خدا را اجرا نمی‌کند، خارج نشود؛ پس به درستی که اگر در چنین مکانی بمیرد، مانند یار دشمن ما است در حبس حق ما و مردنش مردن جاهلیت است.

این روایت از نظر سند معتبر است و دلالتش بر نهی از جهاد با کسانی که نسبت به احکام الهی و اجرای ضوابط شرعی از آنها ایمن نیستیم، روشن و صریح است و جائر به‌طور قطع مصداق واضح این ضابطه است، زیرا اعتماد و وثوق به او پیدا

---

۱. همان، حدیث ۳.

۲. همان، حدیث ۵.

۳. همان، حدیث ۸.

نمی‌شود و چون روایت در مقام بیان منطوق و نهی از جهاد با جائر و کسانی است که مأمون بر حکم و مجری احکام الهی نیستند، لذا مفهوم ندارد و بـه مـفهوم آن نمی‌شود تمسک کرد؛ بنابراین صحیح نیست که کسی از مفهوم آن، جواز جهاد با جائری که اطمینان داریم احکام و اوامر الهی را جاری می‌سازد، استفاده کند، زیرا در صدد بیان مفهوم نیست.

۶. عباس بن جریش از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند: «وَلا اَعَلَمُ فی هذَا الزَّمـانِ جِهاداً اِلاّ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ وَالْجِوارَ؛[1] در این زمان جهادی را بـه‌جز حـج و عـمره و مجاورت خانه نمی‌شناسم».

زمان مورد اشاره، زمان حکومت بنی‌امیه است و دلالت حدیث بر نفی جواز جهاد با حکام جور روشن است.

۷. اعمش عن جعفر بن محمد علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: «وَالْجِهادُ واجِبٌ مَعَ اِمامٍ عادِلٍ».[2]

۸. تحف العقول روایت می‌کند که امام رضا علیه‌السلام در نامه‌ای به مأمون نوشتند: «وَالْجِهادُ واجِبٌ مَعَ اِمامٍ عادِلٍ».[3]

۹. فضل بن شاذان در روایتی معتبر نقل می‌کند که امام رضا علیه‌السلام در نامه‌ای به مأمون نوشتند: «وَالْجِهادُ واجِبٌ مَع الاِمامِ الْعادِلِ».[4]

در این سه حدیث شرط وجوب جهاد وجود «امام عادل» است؛ پس جهادی که واجب است باید با امام عادل باشد نه جائر. البته این روایات مفهومش نـفی وجوب جهاد با جائر و غیرعادل است و دلالت بر نفی جواز ندارد.

---

۱. همان، حدیث ۴.
۲. همان، حدیث ۹.
۳. همان، حدیث ۱۰.
۴. همان، حدیث ۴.

۱۰. طلحة بن زید در حدیثی معتبر از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که امام فرمود: «وَ اَمّا اَنْ یُقاتِلَ الْکُفّارَ عَلی حُکَمِ الْجَوْرِ وَسُنَّتِهِمْ فَلا یَحِلُّ لَهُ ذالِكَ».[۱]

شرح این این حدیث در بحث‌های قبلی گذشت[۲] و دلالتش بر جایز نبودن جهاد با فرمان جائر و سنت جائرین روشن است.

۱۱. وصیت امیرالمؤمنین به کمیل: «یا کُمَیْلُ لا غَزْوَ اِلاّ مَعَ اِمامٍ عادِلٍ؛[۳] قتالی نیست مگر به همراه امام عادل.

بنابراین قتال و جهاد با غیرعادل جایز نیست و با توضیحی که در این حدیث دادیم دلالتش بر نفی جواز واضح است.

۱۲. یونس بن عبدالرحمان در حدیث صحیحی نقل می‌کند:

سَألَ اَبَاالْحَسَنِ علیه‌السلام رَجُلٌ وَ اَنَا حاضِرٌ فَقال لَهُ: جُعِلْتُ فِداكَ اِنّ رَجُلاً مِنْ مَوالِیْكَ بَلَغَهُ اَنَّ رَجُلاً یُعطی سَیْفاً وَ قوساً فی سَبیلِ اللّه فَاَتاهُ فَاَخَذَهُما وَ هُوَ جاهِلٌ بِوَجْهِ السَّبیْلِ ثُمّ لَقِیَهُ اَصحابُهُ فَاَخْبَرُوه اَنَّ السَّبیلَ مَعَ هؤلاءِ لا یَجُوزُ، وَاَمَرُوهُ بِرَدِّهِما. قالَ: فَلْیَفْعَلْ. قالَ: قَدْ طَلَبَ الرَّجُلَ فَلَمْ یَجِدْهُ وَ قیلَ لَهُ قَدْ قَضَی الرَّجُلُ. قالَ: فَلْیُرابِطْ وَلا یُقاتِلْ. قالَ: مِثْلُ قَزْوینَ وَ عَسْقَلانَ وَالدَّیْلَمَ وَما اَشْبَهَ هذِهِ الثّغور، فَقالَ: نَعَمْ قالَ: فَاِنْ جاءَ الْعَدُوُّ اِلَی الْمواضِعِ الّذی هُوَ فیهِ مُرابِطٌ کَیْفَ تَصْنَعُ؟ قالَ: یُقاتِلُ عَنْ بَیْضَةِ الاِسلام قالَ: یُجاهِدُ؟ قالَ: لا اِلّا اَنْ یُخافَ عَلی دارِالْمُسلِمینَ، أرَاَیْتَكَ لَوْ اَنَّ الرُّومَ دَخَلُوا عَلَی الْمُسْلِمینَ لَمْ یَنْبَغِ لَهُمْ اَنْ یَمْنَعُوهُمْ. قالَ: مُرابِطٌ وَلا یُقاتِلُ وَاِنْ خافَ عَلی بَیْضَةِ الاِسْلامِ وَالْمُسْلِمینَ قاتَلَ فَیَکُونَ قِتالُهُ لِنَفْسِه لَیْسَ لِلسّلْطانِ لاِنَّ فی دُروسِ الاسِلامِ دُرُوسُ ذِکْرِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله؛[۴]

---

۱. همان، حدیث ۳.

۲. نک: همین فصل، جهاد در تاریخ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۳. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب ۴ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۳۴.

۴. همان، ج ۱۱، باب ۶ از جهاد العدو، حدیث ۲.

مردی از حضرت رضا علیه‌السلام سؤال نمود در حالی‌که من حاضر بودم، پس گفت: مردی از دوستان شما خبردار شد که مردی شمشیر و کمان می‌دهد که در راه خدا با آنها جهاد شود. این مرد از او شمشمیر و کمان را گرفته، در حالی‌که به راه خدا جاهل بوده است، سپس دوستانش او را ملاقات نموده‌اند و به او گفته‌اند که جهاد با اینها جایز نیست و به او امر نموده‌اند که شمشیر و کمان را به صاحبش برگردان. حضرت فرمود: همین کار را انجام دهد. آن مرد سائل گفت: این مرد، عطا کننده شمشمیر و قوس را نیافته و به او گفته شده که مرده است. فرمود: پس مرزبانی کند و قتال ننماید. سائل گفت: مثل قزوین، عسقلان و دیلم و نظایر این مرزها؟ حضرت فرمود: آری. گفت: اگر دشمن به آن موضعی که مرزبان در آن قرار دارد وارد گشت چگونه عمل نماید؟ فرمود: قتال نماید برای دفاع از اصل اسلام. (سائل) گفت: جهاد کند؟ فرمود نه؛ مگر آنکه بر خانه مسلمین (کنایه از سرزمین مسلمین است) بترسد، آیا اگر روم بر مسلمان‌ها پیروز شود سزاوار نباشد که آنها را منع نمایند؟ بعد فرمود: مرزبانی کند و جنگ نکند و اگر بر اصل اسلام و مسلمین ترسید، قتال کند که قتال او برای خودش می‌باشد نه برای سلطان. برای اینکه در محو آثار اسلام محو نام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هم هست (کنایه از آنکه اگر کفار بر کشور مسلمین سلطه پیدا کنند و زیرسلطه آنها قرار گیرند حتی نام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم باقی نمی‌ماند و این آثار ظاهری هم که هست محو می‌شود).

در این حدیث در چند مورد امام فرمودند که قتال و جهاد ابتدایی نکند و فقط قتال او در صورتی جایز است که جنبه دفاعی داشته باشد.

با توجه به روایات مذکور عدم مشروعیت جهاد با حکام جور امری واضح

است و از این روایات استفاده می‌شود که ولایت بر جهاد مخصوص امام عادل است و جائر، ولایت بر جهاد ابتدایی ندارد و از آنجا که امام عادل افزون بر امام معصوم، نایب عام وی را نیز شامل می‌شود، بنابراین می‌توان گفت که بر اساس روایات مذکور مشروعیت جهاد و دفاع امام عادل ثابت می‌شود.

۶. دفاع در زمان حکومت جائر

منظور از دفاع همراه حکومت جائر آن است که سرزمین و بلاد اسلامی مورد هجوم کفار قرار گیرد و حکومت جائر در مقام دفاع برآید؛ در این صورت آیا بر مسلمین واجب است که او را در دفاع در برابر کفار کمک کنند و تحت فرمان او از اسلام و سرزمین مسلمین دفاع نمایند یا آن که در این صورت نیز کمک به جائر و ظالم جایز نیست؟ البته فرض مسئله در موردی است که مسلمان‌ها به‌طور مستقل و جداگانه نتوانند در مقام دفاع برآیند که معمولاً هم‌چنین است و الّا اگر بتوانند بدون کمک به حاکم جور و به طور جداگانه از اسلام دفاع کنند واضح است که کمک و اعانت جائر جایز نیست. در این فرض که ناچارند در چهارچوب ضوابط حکومت به جنگ دشمن بروند دفاع واجب است، اگرچه مستلزم کمک به جائر باشد، زیرا اهمیت اصل و اساس اسلام بیشتر از اعانت و کمکی است که به جائر می‌شود و اگر مسلمین به دفاع برنخیزند اساس اسلام در خطر قرار خواهد گرفت و این مسئله از نظر اقوال علمای مشهور مورد اتفاق است و در غالب عبارات فقها آنجا که وجود امام عادل را شرط وجوب جهاد قرار داده‌اند موردی را استثنا می‌کنند و آن مورد، جایی است که کشور اسلامی مورد هجوم دشمن قرار گیرد.

حلبی در إشارة السبق می‌نویسد: «و شرائط وجوبه ... مع أمر إمام الأصل به ... أو ما حکمه حکم ذلك من حصول الخوف الطاری علی کلمة الإسلام».[1] حلبی در این

---

۱. الجوامع الفقهیه، ص ۸۹.

عبارت به موردی اشاره می‌کند که اسلام در خطر قرار گیرد و ترس بر اصل اسلام باشد و در این فرض امر شخص امام را لازم نمی‌داند.

شیخ در مبسوط می‌نویسد:

> و هرگاه که امام و یا کسی را که امام نصب نموده است نباشد وجوب جهاد ساقط می‌گردد بلکه اصلاً جهاد نیکو نیست مگر آن‌که برای مسلمین امری اتفاق بیفتد که برای اصل اسلام خطری به‌وجود بیاید و از بین رفتن آن محتمل باشد و یا بر قومی از مسلمین ترسیده شود پس در این هنگام دفاع از مسلمین واجب می‌شود.[۱]

نظیر این عبارت است عبارت سلار دیلمی در مراسم[۲]، ابن زهره در غنیه[۳]، ابن‌ادریس در سرائر[۴]، محقق حلی در مختصر[۵] و عده‌ای از فقها همچون شهید ثانی در روضه و مسالك، علامه حلی در تحریر و تذکره و کاشف‌الغطاء در کشف‌الغطاء و ... که جهاد را به دو قسم ابتدایی و دفاعی تقسیم کرده‌اند و وجود امام را در قسم اول شرط دانسته و در قسم دوم مطلقاً واجب فرموده‌اند.

دلیل مسئله: گرچه اطلاق تمام ادله‌ای که امام عادل را شرط وجوب یا جواز جهاد قرار می‌دهد اقتضا دارد که هر دو قسم از جهاد مشروط به وجود امام عادل باشد، زیرا جهاد همان‌گونه که یادآور شد اختصاص و انصراف به قسم خاصی ندارد، مگر با قرائن و خصوصیاتی که گاهی در کلام یافت می‌شود، و به خصوص

---

۱. و متی لم یکن الإمام ولا من نصبه الإمام سقط الوجوب لایحسن فعله أصلاً أللّهمّ إلّا أن یدهم المسلمین أمر یخاف معه علی بیضة الإسلام و یخشی بواره أو یخاف علی قوم منهم فإنّه یجب حینئذ دفاعهم. (شیخ طوسی، مبسوط، ج ۲، ص ۸).

۲. الجوامع‌الفقهیه، ص ۶۶۱.

۳. همان، ص ۵۸۳.

۴. ابن‌ادریس، سرائر، ص ۵۶.

۵. محقق حلی، مختصر النافع، ص ۱۰۹.

روایاتی که موضوع را عنوان قتال قرار داده بودند؛ مانند روایت بشیرالدهان[۱] و، روایت طلحة بن زید[۲] و همچنین حدیث تحف‌العقول از امیرالمؤمنین در وصیتش به کمیل بن زیاد که موضوع آن غزوه است.[۳]

ولی روایاتی وجود دارند که این اطلاقات را تقیید می‌کنند و قسم دفاعی را از آن خارج می‌سازند که از جمله آنها روایات زیر است.

۱. صحیحه یونس بن عبدالرحمن که در بحث قبل بیان گردید[۴] و در آن در چند مورد تصریح شده بود به اینکه «یُقاتِلُ عَنْ بَیْضَةِ‌الاِسْلام» یا با این تعبیر: «وَ إِنْ اَخاف عَلی بَیْضَةِ‌الاِسلامِ وَالْمُسلِمینَ قاتَلَ». از این نظر که در روایت تعلیل شده است به اینکه «لاَنَّ فی دُرُوسِ الاِسْلامِ دُرُوسُ ذِکْرِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله؛ چون در محو اسلام محو نام محمد صلی الله علیه و آله است»، لذا این حکم تعمیم می‌یابد و هر کجا اسلام و مسلمین مورد هجوم قرار گرفتند بر هر فردی دفاع لازم و واجب می‌شود و اختصاص به مرزبان ندارد و روشن است که مورد روایت موردی است که مرزبان در چهارچوب ضوابط و زیر لوای حاکم جور می‌جنگند.

۲. صحیحه محمد بن عیسی[۵] که از نظر مضمون نظیر همین صحیحه است. در آنجا هم می‌فرماید: «وَلکِنْ یُقاتِلَ عَنْ بَیْضَةِ‌الاِسلامِ فَاِنَّ فی ذِهابِ بَیْضَةِ الاِسْلامِ دُرُوسُ ذِکْرِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله».

ولی همان‌گونه که در این دو روایت بیان شده است به قصد دفاع از اسلام قتال کند نه به قصد کمک و دفاع از حکومت جائر.

---

۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱ باب ۱۲ از ابواب جهاد العدو، روایت ۱.
۲. همان، باب ۶، حدیث ۳.
۳. همان، باب ۴ من ابواب صفات القاضی، حدیث ۳۴؛ ابن شعبه حرانی، تحف‌العقول، ص ۱۷۵.
۴. حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، باب ۶ از جهادالعدو، حدیث ۲.
۵. همان، باب ۷ از ابواب جهادالعدو، حدیث ۲.

فصل پنجم:

مشروعیت

منشأ مشروعیت

سؤال از مشروعیت، در واقع سؤال از این است که چرا حاکم حق حکومت دارد و مردم به چه دلیل ملزم به اطاعت از او هستند؟ برای هر نظام و حکومتی اطاعت از فرمانِ شخص بالاتر و حفظ انضباط، از ضروری‌ترین مسائل است که اگر سلسله مراتب و اطاعت از فرمان بالاتر رعایت نشود، حکومت نمی‌تواند دوام پیدا کند و به جای نظم و انضباط اجتماعی، هرج و مرج حاکم خواهد شد.

و در تمام گونه‌های حکومت‌های غیرالهی، هیچ دلیل عقلی و شرعی برای لزوم اطاعت از فرمان بالاتر وجود ندارد و کسانی که فرمان می‌دهند، حقّ فرمان دادن و امر کردن به دیگری را ندارند؛ پس نه فرمانده حق فرمان دادن دارد و نه فرمانبردار لازم است فرمان او را اطاعت نماید. همهٔ انسان‌ها در این جهت با هم یکسان‌اند و هیچ انسانی به‌طور ذاتی دارای چنین امتیازی نیست که بتواند به دیگر انسان‌ها امر و نهی کند؛ یعنی در ذات افرادِ انسانی چیزی که منشأ حقّ فرمان دادن و الزام دیگران به اطاعت از او باشد وجود ندارد و این انسان‌ها هستند که بی‌جهت این حقّ را به خود می‌دهند که به دیگران امر و نهی کنند و دیگران را موظّف به اطاعت بدانند. از نظر عقل، تنها اطاعت از خداوند واجب و ضروری

است و فقط اوست که حقّ مولویت و فرماندهی بر تمام هستی را داراست.

با توجّه به اشکال اساسی در مشروعیت انواع حکومت‌ها، مدعای ما این است که در تعالیم اسلام نوعی از حکومت پیشنهاد می‌شود که در آن راه حلی درست و معقول برای مسئله مشروعیت ارائه شده است، بلکه بر اساس جهان‌بینی اسلامی تنها حکومتی که واجد پاسخ صحیح برای مسئلهٔ مشروعیت است، حکومت پیشنهادی اسلام است. توضیح و اثبات این مدعا منوط به توجه به جهان‌بینی اسلامی و قلمرو دین اسلام است.

چگونگی تعیین خلیفهٔ الهی (شیوه‌های گزینش حاکم)

پس از آنکه دانستیم حاکمیت و ولایت بر مردم به خداوند اختصاص دارد و برای هیچ فردی ذاتاً حقّ حاکمیت و ولایت بر دیگری نیست، مگر با اذن و جعل الهی، تعیینِ حاکم و ولی مسلمین حقِ خداوند است و برای آن انواعی متصوّر است:

۱. انتخاب مردم

نوع اول: انتخاب مردم، بدون وجود شرط است که بر اساس آن خداوند حق انتخاب ولی مسلمین را به خود مردم واگذار فرماید، بی‌آنکه هیچ ضابطه و معیاری برای آن معیّن نماید.

در این فرض، اگر چه با تفویض خداوند، حقّ تعیین حاکم برای مردم، یک حقّ واقعی بوده و چنین تفویض و تعیینی نیز صحیح خواهد بود و در حقیقت حاکم با یک واسطه از طرف خداوند تعیین شده و در نتیجه حکومتش الهی و نافذ است و پاره‌ای از اشکالات گذشته که بر انواع حکومت‌های مردمی و دموکراسی وارد بود متوجه او نخواهد شد، امّا در چنین فرضی نیز اشکال‌های زیر قابل تصوّر است:

اشکال اوّل: هیچ دلیل و مدرکی بر وجود این تفویض و واگذاری وجود ندارد و

اگر عدّه‌ای در صدر اسلام، پس از پیامبر اکرمﷺ این نوع از حکومت را اختیار نمودند، دلیل آن نخواهد بود که این حقّ از طرف خداوند به آنان واگذار شده است[۱] و شاید خود آنان هم مدّعی واگذاری چنین حقّی نباشند؛ بنابراین چنین فرضی دلیل و برهانی ندارد.

اشکال دوم: این امکان وجود دارد که در پاره‌ای از شرایط، فردی نادان، تبهکار و یا خیانت کار بر اثر اشتباه و یا اِعمال نفوذ قدرت‌های خارجی و داخلی و غرض‌ورزی و هواپرستی برخی، به زعامت مسلمانان انتخاب شود و بر جامعه اسلامی ولایت پیدا کند و به جای ولایتِ حکومت عادل، ولایت و حکومت ستمکار و ظالم مستقر گردد و مردم نیز به حکم وظیفهٔ الهی، موظف به اطاعت از چنین حاکم و حکومتی باشند فرض بر این است که حقِ انتخاب، به مردم واگذار شده و هیچ ضابطهٔ خاصی هم برای آن وجود ندارد و مردم با استفاده از این حقّ الهی برای رسیدن به اغراض و انگیزه‌هایی که دارند یا نفوذ و قدرتی که از خارج بر آنها اعمال شده و آنها را بر این انتخاب وادار ساخته است، فردی فاسد و ظالم را برای حکومت انتخاب کنند، ولی به‌طور یقین می‌دانیم که خداوند هیچ‌گاه چنین وضعی را برای مسلمانان نخواسته و راضی نیست که مهم‌ترین امر حیاتی اسلام به ابتذال کشیده شود.

اشکال سوم: شکی نیست که ارادهٔ الهی بر آن تعلق گرفته است که اسلام برای سعادت و تکامل انسان در جامعه پیاده شود و مقصود و هدف از رسالت پیامبر اکرمﷺ چیزی جز این نیست: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛[۲] اوست کسی که فرستاده خود را با هدایت و آیین درست روانه کرد تا آن‌را بر هر چه دین است فائق گرداند، هر چند

---

۱. نک: فصل چهارم، نقد و بررسی کلمات اهل‌سنت.

۲. صف (۶۱) آیه ۹.

مشرکان را ناخوش آید.»

اساساً هدف از خلقتِ هستی و آفرینش بشر و مقتضای ربوبیت خداوند، این است که وسایل تکامل و سعادت را در اختیار انسان بگذارد و انسان با اختیار خود در مسیری که برای او ترسیم شده، قرار گیرد و به هدف آفرینش نایل گردد.

این امر بزرگ اقتضا می‌کند برنامه‌ای که برای این هدف (تکامل انسان) به بشر ارائه می‌شود، از تمام جهات تأمین کننده آن باشد و هیچ نوع نقص و کمبودی ـ چه در جهت قانون و اجرا و چه از جهت شرایط و کیفیت لازم ـ در اجرای آن وجود نداشته باشد و از هر جهت کامل‌ترین قانون و برنامه‌ای باشد که امکان پیاده شدن آن هست؛ بنابراین ضروری است که برای اجرای چنین قانونی، پیش‌بینی‌ها و شرایط لازم منظور گردد و اگر در این جهت اهمالی صورت گیرد و معیارهایی برای نظام اجرایی به‌خصوص شرایط ولی و امام مسلمین ـ که در رأس نظام قرار می‌گیرد ـ بیان نشود و در نتیجه فرد یا افراد فاسد و غیرصالحی زمام امور مسلمانان را در دست بگیرند، نه تنها احکامِ اسلام اجرا نمی‌شود، بلکه باعث محو و اضمحلال آن خواهد شد و موجب آن می‌شود که هدف از بعثت و رسالت پیامبر تحقّق نیابد و این همه نه از جهت تقصیر یا قصور افرادِ انسان و مسلمانان است، بلکه از نقصی است که در قانون و شرایط مجریان آن وجود دارد.

از طرفی محال است که خداوند حکیم، خود موجبات نرسیدن به هدف و نتیجهٔ کار خود را فراهم سازد که این خود نقض غرض بوده و بر شخص حکیم محال است؛ یعنی شخص حکیم و دانا که هدف خاصی دارد، کاری نمی‌کند که به هدفش نرسد و به غرضی که در پی او بوده دست نیابد تا چه رسد به حکیمی همچون خداوند.

اشکال چهارم: مطالعه در قوانین و برنامه‌های اسلام و شرایط و ویژگی‌هایی که برای برخی مجریان قانون بیان شده است، انسان را مطمئن می‌سازد که خداوند

هیچ گاه مسئله‌ای را با این اهمیت، بدون بیانِ حدود و شرایط آن به مردم واگذار نمی‌کند.

آیا اهمیت وجود امام و خلیفه مسلمانان از قاضی یک شهر کمتر است؟ هنگامی‌که می‌بینیم در اسلام برای قاضی شدن شرایط و معیارهایی بیان شده، حتی برای شاهد و امام جماعت و... نیز ویژگی‌هایی از قبیل عدالت و نظیر آن ذکر شده است، آیا باور کردنی است که امّت اسلام را به حال خود واگذارند و اختیار انتخاب و تعیین زمامدار را بدون هیچ قید و شرطی به خودِ آنها بدهند؟ این از حکمت خداوند و روح و حقیقت اسلام به دور است و برای انسان باور کردنی نیست.

اشکال پنجم: در مباحث اسلام ثابت شده است که ولایت و امامت به هر کسی واگذار نمی‌شود، بلکه شرایطی دارد؛ یکی از مهم‌ترین آنها شرطی است که در قرآن با صراحت بیان شده است: «لاٰ یَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِینَ؛[1] عهد من (امامت) به ستمگران نمی‌رسد».[2]

حال این سؤال مطرح است که آیا ممکن است یک جامعه، با فرض داشتن رشد عقلی کافی، دست به انتخابی مبتذل و خلاف عقل و انسانیت بزند و فردی خیانت کار و فاسد را بر جان و مال مردم مسلّط کند. بایست گفت:

اولاً، چنین فرضی که اکثریت جامعه از رشد عقلی کافی برخوردار باشند، به‌طوری که بر همهٔ ابعاد اجتماعی و سیاسی اسلامی واقف گردند و معیارهای لازم را در انتخاب فرد در نظر بگیرند، فرضی است که وجود خارجی ندارد و لااقل می‌توان گفت بسیار نادر و نزدیک به صفر است.

---

۱. بقره (۲) آیه ۱۲۴.

۲. توضیحِ این آیه و آیات دیگری که به بیان شرایط امام و ولیّ مسلمین مربوط است، در بحث بیان صفات و شرایط ولیّ مسلمین آمده است.

ثانیاً، اگر چنین فرضی را بپذیریم، چه مصونیتی برای اشتباه نکردنِ جامعه در انتخاب معیارها و ضوابط موردنظر وجود دارد؟ و آیا می‌توان عقل انسان را صد در صد مصون از خطا و اشتباه دانست؟ آیا در تشخیص سعادت و کمال برای جامعهٔ انسانی عقل دچار اشتباه و سردرگمی نمی‌شود؟ آیا هواها و اغراض شخصی یا عوامل قوی و نیرومند خارجی که در اندیشهٔ بهره‌کشی یا نابودی جامعهٔ اسلامی می‌باشند، هر یک نمی‌تواند گمراه کنندهٔ افکار و آرای مردم باشد و تأثیر منفی در دیدگاه‌های آنان نسبت به انتخاب معیارها و ضوابط بگذارد؟ آیا با اختلاف اندیشه‌ها و دیدگاه‌ها، انسان‌ها می‌توانند بدون راهنمایی وحی و انبیا بر اصول و قوانینی که ضامن سعادت جامعهٔ بشری باشد، توافق کنند؟

آیا همان‌گونه که در قانونگذاری و تعیینِ مسیرِ سعادتِ انسان‌ها به دلیل نارسایی عقلِ انسان و احاطه نداشتن او بر همهٔ ابعاد و نیازهای فردی و اجتماعی، مادی و معنوی جامعهٔ انسانی، می‌گوییم قانون‌گذار فقط خداست و کسی حقّ قانونگذاری و تعیینِ خطّ مشی و مسیرِ تکاملی انسان را ندارد و در آنجا نیاز مبرم انسان را به وجود انبیا و مسئلهٔ نبوّت و وحی ثابت می‌کنیم، آیا در مورد انتخاب معیارهایی برای نظام اجرایی قوانین اسلام و آن فردی که در رأس جامعهٔ اسلامی نقشِ رهبری را برعهده دارد، نارسایی عقل بشر به همهٔ ابعاد وجودی خود و جامعهٔ خود نمی‌تواند دلیل قانع کننده‌ای برای ضرورت و نیاز به وحی و راهنمایی انبیا باشد؟

۲. انتخاب مردم با شرایط خاص

نوع دوم: انتخاب مردم با وجود شرط است که در آن از طرف خداوند معیارها و شرایطی برای تعیین حاکم بیان شود و در محدودهٔ همان شرایط، انتخاب حاکم به مردم واگذار گردد، ولی قبل از انتخاب مردم، هیچ‌گونه ولایتی برای فرد یا افراد

واجد شرایط نباشد و انتخاب مردم هم خود یکی از شرایط ثبوتی ولایت و نفوذ تصرّفات ولی‌امر قرار گیرد، به‌طوری که شرعیت نظام و تحقّق ولایت منوط به انتخاب مردم باشد.

این نوع حاکمیت اگرچه از نوع اوّل بی‌اشکال‌تر به نظر می‌رسد، ولی باز هم خالی از اشکال نیست.

اشکال اوّل: در این فرض چون ولایت از جانب خداوند به‌طور مستقیم به ولیّ‌امر اعطا نشده، بلکه این انسان است که با حقّ خدادادی برای خود ولیّ‌امر انتخاب می‌نماید، ولی‌امرِ منتخب مردم نمی‌تواند از نفوذ و سلطهٔ معنوی لازم برخوردار باشد. ایمان به اینکه فردی از طرف خداوند به‌طور مستقیم ولو با نصب عام و واجد بودن معیارهای اسلامی تعیین شده است و ولایتش ولایت الهی و خدادادی است، تأثیر بسیار شگرفی در پذیرش مردم و اطاعت از او دارد، به‌طوری که مخالفت با او را مخالفت مستقیم با خدا می‌دانند، در صورتی‌که به‌طور قطع مردم در برابر فردی که خود انتخاب می‌نمایند، چنین حالتی ندارند.

اشکال دوم: با توجه به اینکه اتفاق همهٔ مردم بر انتخاب یک فرد، امری بسیار نادر، بلکه نزدیک به محال است و از طرفی، عده‌ای به واسطهٔ دارا نبودن شرایط لازم از قبیل بلوغ و عقل و ... حقّ رأی و نظر ندارند، پس باید حقّ انتخاب به اکثریت مردم واگذار شود. در این صورت لازم می‌آید که اکثریت ـ که گاهی با نصف به علاوهٔ یک تحقّق می‌یابد ـ تعیین کنندهٔ سرنوشت مردم دیگر که نصف منهای یک می‌باشد و همچنین کسانی باشند که حقّ شرکت در انتخابات را نداشته‌اند، در حالی‌که هیچ ضرورت و دلیلی نمی‌یابیم که خداوند متعال به‌جای آنکه خود ولایت را به فردی که واجد شرایط لازم است اعطا نماید، آن‌را به عدّه‌ای از مردم ـ که باز همهٔ آنها از رشد فکری کافی برخوردار نیستند و غالباً پیرو هواها و خواسته‌های نفسانی خویش یا دیگران قرار می‌گیرند ـ واگذار نماید.

اشکال سوم: علاوه بر این اشکال‌ها در متون اسلامی و روش انبیا و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز دلیلی برای اینکه آرای مردم در تعیین ولیّ‌امر تأثیر ثبوتی دارد و از شرایط تحقّق ولایت اوست، وجود ندارد، بلکه بررسی مواردی که در قرآن کریم به این مسئله اشاره شده، به خوبی نشان می‌دهد که ولایت الهی بی‌واسطه از طرف خداوند متعال به فردی که واجد شرایط باشد، داده شده است که در فصل‌های آینده بدان اشاره خواهد شد.

۳. انتخاب با معیار و بیعت مردم

نوع سوم: انتخاب خدا و بیعت مردم است که به موجب آن افرادی که دارای شرایط و معیارهای تعیین شده می‌باشند، از طرف خداوند حقّ حاکمیت و ولایت یابند و ولایت را خداوند به آنان عطا فرماید، امّا فعلیت و تحقّق خارجی آن، منوط به بیعت و تبعیّت مردم باشد.

فرق این روش با روش پیشین آن است که در این فرض، ولایت و نفوذِ تصرّفاتِ ولیّ‌امر منوط و مشروط به انتخاب و آرای مردم نیست و برای فردِ واجدِ شرایط، حقّ ولایت از طرف خداوند قرار داده شده است، امّا ولیّ‌امر بدون یاری و کمک مردم نمی‌تواند حکومت تشکیل بدهد و ولایت او جامهٔ عمل بپوشد و تحقّق خارجی پیدا کند، ولی باید دانست که یاری و همراهی مردم در عین اینکه شرط تحقّق خارجی و پیاده شدن ولایت است، هیچ‌گونه تأثیر ثبوتی و واقعی در اصل اعتبار آن ندارد، بلکه این خداوند است که به فردِ واجدِ شرایط ولایت داده است و این مانند طبیب یا استادی است که تا مردم و جویندگان علم به او مراجعه نکنند از وجود او به‌طور کامل استفاده نشده و طبابت و تدریس او به ظهور نخواهد رسید، ولی در عین‌حال این مردم نبوده‌اند که به او مقام استادی و طبابت را اعطا کرده‌اند، بلکه این مقام، واقعیتی است که وی بر اثر کوشش و

تحصیل آن‌را به دست آورده است.

در فرض سوم برای نوع حکومت، تنها دو مسئله وجود دارد:

مسئلهٔ اوّل: آیا همهٔ کسانی که دارای معیارها و شرایط لازم برای دریافت حق ولایت هستند، ولایت دارند و می‌توانند ولایت خود را اعمال نمایند؟ یا آن‌که یک فرد از آنان می‌تواند ولایت پیدا کند؟ و هرگاه فردی از آنان بر جامعه حاکمیت پیدا نمود، این مسئولیت از عهدهٔ دیگرانی که واجد همان شرایط هستند، ساقط خواهد شد؟ و تا زمانی‌که او ولیّ‌امر است دیگران ولایت ندارند؟ آیا این مسئله نظیر واجب کفایی است که با قیام فردی به انجام آن، تکلیف از عهدهٔ دیگران ساقط می‌شود؟

بدون تردید وجود مراکز متعدّدِ قدرت و تصمیم‌گیری در یک نظام، بدون ارتباط با یکدیگر امکان‌پذیر نیست، زیرا نتیجهٔ آن هرج و مرج و مختل شدن کار و برنامه‌های آن نظام است و اگر بنا باشد چند نفر، در یک زمان، ولایت داشته باشند یا هر کدام برای قشری از جامعه نظام خاصی تشکیل دهد، نتیجهٔ آن به وجود آمدن حکومت ملوك‌الطوایفی و تجزیهٔ کشور و کیان اسلامی است، در صورتی که برنامهٔ اسلام این است که اگر قدرت جهانی پیدا کند، یک حکومت اسلامی جهانی تشکیل خواهد داد.

حال اگر یک فرد در جامعهٔ اسلامی ولایت پیدا کند، ولی افراد دیگر ـ با فرض قبول ولایتِ او ـ در اموری که او حکم می‌کند یا قوانینی که به اجرا می‌گذارد، اخلال و ممانعت نمایند یا از تبعیت آن احکام و قوانین سرپیچی کنند و ما بپذیریم که اینها حقّ دارند برخلاف آن احکام و دستورها عمل کنند؛ این همان هرج و مرج و آشفتگی است که نظام اسلامی آن‌را نمی‌پذیرد و با آن مبارزه می‌کند، زیرا جز انهدام نظام نتیجهٔ دیگری در پی ندارد.

مسئلهٔ دوم: مسئلهٔ دیگر اینکه راه و روش تعیین یک فرد باید چگونه باشد؟

آیا به شکل انتخابات و همه‌پرسی عمومی باید انجام گیرد یا آنکه افراد اهل بصیرت و خبره‌ای برای این کار انتخاب شوند؟ و یا راه سومی هم قابل تصوّر است؟

اینها مسائلی است که به بحث و بررسی نیاز دارد. این نوع از تعیین ولیّ‌امر را ـ که در واقع تعیین معیارها و شرایط در ولیّ‌امر است ـ نصبِ عام می‌نامند، زیرا انتخاب شخص خاصی در میان نیست، بلکه تعیین صفات و عناوینی است که هر فردی بتواند با جدّیت خود آنها را دارا شود، مشمول این تعیین می‌گردد.

به اعتقاد مشهور فقهای شیعه در زمان غیبت حضرت ولی عصر(عج) ولایت فقیه از این قبیل است؛ یعنی فقیهی عادل و با تدبیر در زمان غیبت امام عصر علیه‌السلام ولایت دارد و نایب عام امام معصوم است. موضوع فصل بعدی پژوهش این نوع ولایت است که از آن به ولایت فقیه تعبیر می‌شود.

فصل ششم:

ولایت فقیه

تعریف

در زمانی‌که امام معصوم از انظار عموم غائب و پـنهان است، بـرای آن دسـته از انسان‌هایی که در هر زمان وجدانی بیدار و فکـری آزاد دارنـد و بـاید از تـعالیم آسمانی به هر مقدار که امکان دارد بهره‌مند شوند و اگر قدرت پیدا کنند حکومتی اگرچه محدود به‌وجود آورند و نظام عدل الهی را پیاده کنند، معیارهای مناسب با حکومت اسلامی از طرف امام معصوم تعیین گشته تا فردی که واجد آنهاست در این مقطع حساس از زمان از امام علیه‌السلام نیابت کند و عهده‌دار ولایت بـاشد و ایـن همان ولایت ولی فقیه عادل است.

این نصب از این جهت که به شخص خاصی تعلق نگرفته است، بلکه هر کسی که واجد اوصاف فقیه، عادل، بصیر و آگاه به زمان باشد، می‌تواند عهده‌دار ولایت گردد و مقام نیابت را پیدا کند، نصب عام محسوب می‌شود، زیرا با بیان اوصافی کلی که قابل انطباق بر هر کسی است که واجد آن اوصاف باشد، ولی مسلمین را در زمان غیبت تعیین فرموده‌اند و شخص خاصی موردنظر نیست و بر فرضِ تقدیر یکی از افراد واجد اوصاف مذکور ولایتش فعلیت پیدا می‌کند و عهده‌دار امامت می‌شود و در این فرض مسئولیت از دیگران ساقط می‌گردد.

در زمان غیبت علاوه بر بحث کلی امامت که بین شیعه و سایر فرق مسلمین مطرح بوده، بحث دیگری بین خود شیعه مطرح گردید و آن مسئلهٔ ولایت فقیه بود و اینکه آیا در زمان غیبت کبری، زعامت و امامت برعهدهٔ فقیه عادل است و در واقع فقیه عادل ادامه دهندهٔ راه رسالت و امامت است یا آنکه در زمان غیبت هر اندازه که طولانی هم باشد، امت اسلام فاقد یک حکومت اسلامی خواهند بود و در تمام ادوار این مقطع از زمان، اگرچه دهها هزار سال هم طول بکشد، حکومت باید در دست طاغوت‌ها باشد، زیرا با فرض غیبت امام معصوم علیه‌السلام حکومتی اسلامی و غیرطاغوتی برای جامعهٔ اسلامی قابل فرض و تصور نیست و اسلام هم برای این زمان‌ها هیچ طرحی ندارد.

فرق بین این بحث و بحث امامت آن است که در بحث امامت یک طرف شیعه و پیروان مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام قرار داشتند و در طرف دیگر اهل تسنن بودند، ولی در بحث ولایت فقیه طرفین بحث هر دو شیعه هستند، ولی نه عوام شیعه، بلکه بیشتر بین فقها و علما مطرح بوده و البته بیشتر بحث‌ها در حدود و کم و کیف ولایت فقیه بوده است، وگرنه اصل اینکه حکومت و ولایت در زمان غیبت، اختصاص به فقیه دارد کمتر کسی آن‌را انکار نموده است، زیرا هیچ فرد عالم و دانشمندی نخواهد گفت که جامعه بدون حکومت امکان ادامه حیات دارد و هرج و مرج و مختل شدن نظام اجتماعی جایز است، بلکه هر انسانی وجود حکومت را از ضروری‌ترین مسائل زندگی انسانی می‌داند و از طرفی هیچ عالم و فقیهی حکومت فاسق و فاجر را، بلکه حکومت غیرمجاز از طرف معصوم را ـ اگرچه عادل هم باشد ـ جایز نمی‌داند، پس ناچار باید در زمان غیبت معصوم علیه‌السلام هم حکومتی جایز و اسلامی وجود داشته باشد تا آن خلأ و ضرورت جبران گردد و هم از اختلال نظام و هرج و مرج جلوگیری شود.

پس اصل لزوم حکومت، مورد نفی و انکار نیست و آنچه مورد نقض و ایراد

قرار گرفته حدود آن است و در عین حال وقتی به کتب فقهی و کلامی مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم این بحث آن‌طور که دیگر مباحث اسلامی (چه اصول و چه فروع) مورد بحث قرار گرفته، مطرح نگشته و کتاب‌های زیادی در این زمینه تدوین نشده است با اینکه در مباحث امامت یا فروع دین چون صلوة، صوم، طهارت، ... ده‌ها کتاب و جزوه نگاشته شده است و بحث‌های فقهی و اصولی در جزئی‌ترین مسائل حتی غیر ضروری فراوان است، چرا؟

شاید علت اساسی آن بوده است که حکومتی که ناچار شوند برای حل مشکلات فقهی آن فکر کنند، نداشتند و از مسائل متروکه و بی‌ثمر تلقی می‌شد تنها دربارهٔ پاره‌ای از مسائل مربوط به حکومت که گاه احساسِ نیاز به آن می‌شد، بحث‌های مفصل یا مختصری داشته‌اند، از قبیل قضاوت، حدود، دیات، قصاص، خراج، مقاسمه، جهاد و دفاع و ... و این مباحث در کتب فقهی یا در رساله‌های جداگانه‌ای نظیر خراجیه محقق اردبیلی و قاطعة اللجاج فی حل الخراج محقق کرکی و نظایر آن تدوین گردیده است.

اما در قرن‌های اخیر حتی این مباحث هم به دلیل اینکه ثمرهٔ عملی ندارد، کنار زده شده بود و نزدیک بود فراموش گردد، حتی محصلین علوم دینی از خواندن و بحث و نقد دربارهٔ آنها محروم بودند، چه رسد دربارهٔ آنها بحث‌های تحقیقی و خارج صورت گیرد.

امروز که حکومت اسلامی در جامعهٔ ما استقرار یافته و این احکام و مسائل باید در متن قوانین و برنامه‌ریزی‌ها قرار گیرد، می‌بینیم بحث‌های زیادی دربارهٔ این مسائل در حوزه‌های علمیه مطرح است، ولی متأسفانه باید اذعان داشت فراموش شدن این مباحث در گذشته، ضررها و زیان‌های فراوانی را از جهت نداشتن افراد و نیروی انسانی لازم به دنبال آورد.

ناگفته نماند بزرگانی از فقها مانند مرحوم صاحب جواهرالکلام و مرحوم نراقی

و میرزای نائینی در قرن‌های اخیر دربارهٔ مسئلهٔ ولایت فقیه یا به‌طور جداگانه یا در ابواب مختلف فقهی که مرتبط با این مسئله است، نظیر بحث امر به‌معروف و نهی از منکر، حدود، قضاوت، زکات، خمس، انفال، طلاق، جهاد، دفاع، نماز جمعه و امثال آن بحث کرده‌اند. مرحوم صاحب جواهرالکلام در تمام مواردی که مسائل فقهی ارتباط با حکومت پیدا می‌کردند مسئله را بررسی نموده و شدیداً در زمان غیبت طرفدار حکومت و ولایت فقیه است. این فقیه بزرگوار پس از آنکه به‌طور تفصیل درباره اجرای حدود در زمان غیبت توسط فقیه عادل استدلال می‌نماید، می‌گوید:

> بل لولا عموم الولاية لبقي كثير من‌الأُمور المتعلقة بشيعتهم معطلة، فمن الغريب وسوسة بعض‌الناس في ذلك بل كانه ما ذاق من طعم الفقه شيئاً ولا فهم من لحن قولهم و رموزهم أمراً ولا تأمل المراد من قولهم «إنّي جعلته عليكم حاكماً و قاضياً و حجة و خليفة» و نحو ذلك مما يظهر منه ارادة نظم زمان الغيبة لشيعتهم في كثير من‌الأُمور الراجعة إليهم.[1]

یعنی اگر ولایت فقیه عمومیت نداشته باشد، هر آینه بسیاری از اموری که مربوط به شیعه است تعطیل می‌شود. از مطالب عجیب و غریب این است که بعضی در این موضوع وسوسه می‌کنند که گویا از طعم فقه چیزی نچشیده و از سخنان و رموز کلام معصومین چیزی درک ننموده‌اند و در قول ائمه علیهم‌السلام که فرموده‌اند «إنّی جعلته علیکم حاکماً و قاضیاً و حجة و خلیفة»[2] تأمل و دقت ننموده‌اند. مفهوم این کلمات این است که «فقیه» نظم دهندهٔ شیعه در زمان غیبت در بسیاری از امور است.

در همین بحث از مرحوم کرکی نقل می‌کند که فرمود:

---

۱. شیخ محمدحسن نجفی، جواهرالکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۷ (الامر بالمعروف).

۲. بدرستی که من «فقیه» را بر شما حاکم و قاضی و حجت و خلیفه و ... قرار دادم.

اصحاب ما (کنایه از علما و فقهای شیعه است) اتفاق نموده‌اند بر اینکه فقیه عادل امین جامع شرایط فتوا که از او در احکام شرعی به مجتهد تعبیر می‌شود، نایب است از طرف ائمهٔ هدا علیهم‌السلام در حال غیبت، در تمام آنچه که نیابت در آن دخالت دارد، یعنی نیاز به نیابت دارد و نیابت بردار است.[۱]

بنابراین اصل ولایت فقیه در کتب فقهی و کلمات اصحاب امامیه مورد بحث و نفی و اثبات قرار گرفته است، ولی آنچه مورد بحث قرار نگرفته، ابعاد مختلف حکومت و ولایت فقیه است؛ یعنی مسائل مختلفی که یک نظام در رابطه با احکام اولیه و ثانویه دارد.

سابقهٔ تاریخی ولایت فقیه

مسئلهٔ ولایت فقیه در تاریخ فقه شیعه اطوار و ادوار مختلفی دارد که مهم‌ترین آنها موارد زیر است:

دورهٔ اول: در کتب قدمای فقها مانند شیخ مفید، شیخ طوسی، سلار و نظایر آنها و متأخرین مانند محقق و علامه و شهید اول و دوم و ... به مسئله‌ی ولایت فقیه به‌صورت یک بحث مستقل و مستدل اشاره‌ای نشده است، ولی در ضمن ابواب مختلف فقه تحت عنوان «ولایت حاکم» موردنظر قرار گرفته است. البته باید توجه داشت که در همهٔ مسائل فقهی در این دوره از فقه، چنین روشی معمول بوده است که به اصل بیان فتوا و حکم اکتفا می‌کرده‌اند و در پاره‌ای از کتب مانند مبسوط شیخ یا سرائر ابن ادریس به ادلهٔ فقهی به‌طور سربسته و اجمالی اشاره‌ای شده است و در کتب محقق، شهیدین و علامه روشِ استدلال بیشتر تعقیب گردیده است و کتب

---

۱. اتفق أصحابنا علی أنّ الفقیه العادل الأمین الجامع لشرایط الفتوی المعبر عنه بالمجتهد فی الأحکام الشرعیة، نائب من قبل أئمّة الهدی علیهم‌السلام فی حال الغیبة فی جمیع ما للنیابة فیه مدخل.

متأخرین مانند ریاض و جواهرالکلام پر از فروع فقهی و بررسی ادله است. ولایت فقیه نیز چون گمان می‌رفت که کاربردی ندارد، نسبت به دیگر مسائل کمتر مورد توجه واقع شد. البته به دو گونه به این مسئله در کلمات قدمای فقها و عده‌ای از متأخرین اشاره گردیده است:

الف) در بیان احکام سیاسی و اجتماعی اسلام که توقف بر وجود حکومت دارد و از شئون امام و حاکم اسلامی است، تعابیری از قبیل امام، حاکم و سلطان دیده می‌شود و ضرورت حکومت برای انجام این احکام اجمالاً بیان شده است. ابوابی که در فقه با مسئلهٔ حکومت در ارتباط است زیادند، بلکه می‌توان گفت همهٔ ابواب فقه چه باب عبادات و چه معاملات، چه مسائل سیاسی به‌نوعی، ولو در بعضی از مسائل، با مسئلهٔ حکومت در ارتباط است و بعید است که منظور فقها از تعابیری نظیر امام، حاکم، سلطان که در این موارد بدانها اشاره شده است، خصوص امام معصوم باشد، زیرا در مواردی که خصوص امام معصوم موردنظر بوده است مانند جهاد ابتدایی، عده‌ای تعبیر به «امام اصل» یا «امام معصوم» نموده‌اند یا وقتی مسئلهٔ زمان حضور و غیبت را مطرح کرده‌اند منظور آنها امام غائب(عج) است، در صورتی‌که در موارد دیگر به ذکر کلمهٔ امام یا والی تا حاکم و سلطان اکتفا نموده‌اند. از این دو نوع تعبیر معلوم می‌شود که در موارد مطلق، امام و حاکمِ عادل اسلامی مطرح است؛ مثلاً شیخ طوسی در نهایه در کتاب متاجر می‌فرماید: «و هرگاه طعام بر مردم تنگ شود و یافت نشود مگر نزد کسی که آن‌را احتکار نموده است، بر سلطان است که او را بر فروش آن مجبور نماید».[1]

نظایر این تعبیر در موارد زیادی از کتاب نهایه و مبسوط دیده می‌شود، ولی در بحث جهاد چنین فرموده است: «و من وجب علیه الجهاد إنّما یجب علیه عند

---

۱. شیخ طوسی، النهایة، ص ۳۷۴.

شروط و هی أن یکون الإمام العادل الذی لایجوز لهم القتال إلّا بأمره ولا یسوغ الجهاد من دونه ظاهراً».[۱]

در این عبارت یکی از شروط وجوب جهاد را ظاهر بودن امام عادل قرار می‌دهد که در این تعبیر مقصود از امام، امام معصوم است.

جامع‌ترین عبارتی که از قدمای فقها می‌یابیم، عبارت شیخ مفید در کتاب مقنعه است؛ از این عبارت ولایتِ فقیه در ادارهٔ امور مسلمین به‌طور وسیع و گسترده استفاده می‌شود. شیخ مفید درباب امر به معروف و نهی از منکر معتقد است:

> اقامهٔ حدود از وظایف ائمهٔ هدا علیهم‌السلام است یا کسانی‌که آن‌ها نصب فرموده‌اند و به فقهای شیعه تفویض فرموده‌اند که در صورت امکان آن‌را جاری سازند؛ بنابراین اگر فقیهی بتواند آن‌را بر فرزندش یا عبدش یا اقوام و نزدیکانش اقامه نماید و از سلطانِ جور و ظالمین خوف نداشته باشد، باید آن‌را اقامه نماید و حد را جاری سازد؛ همچنین واجب عینی است اقامهٔ حدود و پیاده کردن احکام اسلام و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد با کفار و کسانی که از گناهکاران استحقاق جهاد دارند و واجب است بر مؤمنین که او را کمک نمایند اگر از آنان درخواست کمک کند، مادامی که از حدود ایمان تجاوز ننماید و سلطان جور را در معصیت خدا اطاعت نکند و در این صورت جایز نیست او را کمک نمایند.[۲]

---

۱. همان، ص ۲۹۰.

۲. فأمّا إقامة الحدود فهو إلی سلطان الإسلام المنصوب من قبل‌اللّه تعالی و هم أئمّة الهدی من آل محمد علیهم‌السلام أو من نصبه لذلك من‌الأمراء والحكام وقد فوضوا النظر فیه إلی فقهاء شیعتهم مع‌الإمكان، فمن تكن من إقامتها علی ولده و عبده ولم یخف من سلطان الجور أضراراً به علی ذلك فلیقمها و كذلك ←

از کلام مفید چند موضوع استفاده می‌شود:

۱. کسی‌که عالم به احکام اسلام باشد و قادر بر تنفیذ و اجرای آن است حق ولایت و امارت بر مسلمین را دارد. اگرچه مورد بحث او فردی است که از طرف ظالمین حکومت یافته است، ولی واضح است که نصب از طرف سلطان جائر دخالتی در ولایت او بر این امور ندارد و وجوب اقامهٔ حدود و اجرای احکام و جهاد با کفار مشروط به انتصاب از طرف ظالم نیست، بلکه این یکی از راه‌های قدرت و تمکن برای انجام این امور و وظایف است. بنابراین اگر فقیهی توانست به‌طور مستقل حکومت اسلامی تشکیل دهد و زمام امر را به‌دست گیرد، یقیناً از نظر شیخ مفید به طریق اولی بر او واجب می‌شود اقامهٔ حدود و اجرای احکام الهی. شاهد بر این مطلب جمله‌ای است که در ذیل این کلام می‌فرماید:

> کسی‌که از طرف ظالم بر مردم امیر و حاکم شود و قدرت یابد، اگرچه در ظاهر این امارت و ولایت از طرف ظالم به او داده شده است، ولی در حقیقت از طرف صاحب‌الامر(عج) که این کار را برای او تجویز فرموده است و به او در قبول آن اذن داده است، امیر و فرمانرواست، نه از طرف ستمگر و ظالم از اهل گمراهی و ضلالت.[1]

← إن استطاع إقامة الحدود على من يليه من قومه و آمن من بوائق الظالمين فى ذلك فقد لزمه إقامة الحدود عليهم فليقطع سارقهم و يجلد زانيهم ويقتل قاتلهم و هذا فرض متعين على من نصبه المتغلب لذلك على ظاهر خلافته له أو الإماره من قبله على قوم من رعيته فيلزمه إقامة الحدود و تنفيذ الأحكام والأمر بالمعروف والنهى عن‌المنكر و جهاد الكفار ومن يستحق ذلك من‌الفجار و يجب على إخوانه المؤمنين معونته على ذلك إذا استعان بهم مالم يتجاوز حداً من حدود الإيمان أو يكون مطيعاً فى معصية‌اللّه تعالى من نصبه من سلطان الضلال فإن كان على وفاق الظالمين فى شىء يخالف‌اللّه تعالى به لم يجز لأحد من‌المؤمنين معونته فيه و جاز لهم معونته بما يكون به مطيعاً للّه تعالى من إقامة حد انفاذ حكم على حسب ما تقتضيه الشريعة دون ما خالفها من أحكام أهل الضلال. (شيخ مفيد، المقنعة، ص ۱۳۰ (باب الامر بالمعروف و النهى عن‌المنكر).

۱. و من تأمر على الناس من أهل الحق بتمكين ظالم له و كان أميراً من قبله فى ظاهر الحال فإنّما هو أمير ←

از این جمله به خوبی روشن می‌شود در مواردی که دخول در ولایت جائرین با رعایت شرایطی که ذکر کرده‌اند، جایز است، فردی که از مؤمنین بر امور مسلمین ولایت پیدا می‌کند، ولایتش از طرف ولی عصر و امام معصوم است، اگرچه به ظاهر منصوب از طرف سلطان جائر است. بنابراین منصوب از طرف ظالم، نه تنها دخالتی در جواز تصدی امور مسلمین را ندارد بلکه بی‌اعتبار و بی‌ارزش است و امری صوری و ظاهری است و مشروعیت این تصدی و امارت به نیابت و اذن ولی‌عصر بر می‌گردد. نظیر این جمله در نهایه شیخ دیده می‌شود:

> و کسی‌که از طرف ظالمی در اقامهٔ حدی یا اجرای حکمی تصدی و سرپرستی پیدا نماید، پس باید معتقد باشد که متصدی از طرف سلطان حق است و باید آن‌را به آن نحوی که شریعت و ایمان اقتضا می‌کند، اقامه نماید.[۱]

نظیر این عبارت در بسیاری از کلمات فقها دیده می‌شود؛ مانند قاضی ابن البراج و محقق و غیره.

۲. در صورتی‌که امکان تصدی امور مسلمین نباشد، اما این امکان باشد که برخی از شئونِ حکومت و ادارهٔ امور مسلمین را تعبد کرد، مانند قضاوت و اموری که مربوط به قضاوت است ـ هر چند غیر از فصل خصومت باشد ـ همچون تصرف در امور صغار و مجانین و سایر محجورین یا اموال غایبین و نظایر آن و همچنین اجرای حدود و تعزیرات یا اقامهٔ نماز جمعه و جماعت، بر فقیه واجب است که به قدر امکان این امور را متصدی شود این موضوع در عبارات دیگر فقها نیز دیده

← فی‌الحقیقة من قبل صاحب‌الأمر الذی سوغه ذلك و أذن له فیه دون المتغلب من أهل الضلال. (همان، ص ۱۳۰).

۱. و من تولی من قبل ظالم فی إقامة حد أو تنفیذ حکم فلیعتقد إنّه متول لذلك من جهة سلطان الحق ولیقم به علی ما تقتضیه شریعة‌الإیمان. (شیخ طوسی، النهایة، ص ۳۰۲).

می‌شود و جواز تصدی فقیه نسبت به این امور مشهور یا اجماعی است.

اما باید توجه داشت که در شرایط و زمانی که این فقها قرار داشته‌اند، شرایط تشکیل حکومت و به‌دست گرفتن قدرت وجود نداشته است؛ لذا تنها فرض ممکن برای تصدی امور را در این می‌دیدند که فقیهی از طرف ظالمی متولی همهٔ امور یا بعضی از امور گردد؛ در این صورت است که بزرگانی چون شیخ مفید حتی جهاد با کفار را هم برای او واجب می‌شمردند.

بنابراین از اینکه پاره‌ای از فقها ولایت فقیه را در اقامهٔ حدود و قضاوت محدود نموده‌اند، نمی‌توان استفاده کرد که در نظر آنها محدود به‌این موارد است.

۳. فردی که از طرف ظالم، متولی و متصدی امور مسلمین می‌شود، باید دو شرط را دارا باشد؛ یکی اینکه علم به احکام اسلام داشته باشد و دیگر اینکه از حدود احکام الهی تخلف نکند و از اطاعت ظالم در آنجا که معصیت خداوند است بپرهیزد. در این زمینه می‌فرماید:

> و کسی که صلاحیت برای ولایت بر مردم را ندارد، به دلیل جهلی که به احکام اسلام دارد یا عاجز است از اینکه قیام کند در امری که به او محول شده است از امور مردم؛ پس برای او جایز نیست که ولایت بر مردم را عهده‌دار گردد و اگر خود را به سختی انداخت و امری که در طاقت و توان او نیست عهده‌دار گردید، پس گنهکار است و از طرف صاحب‌الامری که ولایت از اوست، مجاز نخواهد بود.[۱]

۴. بر مردم لازم است که فقیهی را که متصدی امر گردیده است کمک و استعانت نمایند مادامی که در حدود شریعت عمل نماید.

---

۱. من لم یصلح للولایة علی الناس لجهله بالأحکام أو عجز عن القیام بما یسند إلیه من أُمور الناس فلا یحل له التعرض لذلك و التکلف له فإن تکلفه فهو عاص غیر مأذون له فیه من جهة صاحب الأمر الذی إلیه الولایة. (شیخ مفید، المقنعة، ص ۱۳۰، (باب‌الأمر بالمعروف والنهی عن‌المنکر).

دوره‌ی دوم: از ادوار مسئلهٔ ولایت فقیه در فقه شیعه طرح مسئله به‌طور مستقل و با استناد به اخبار و ادله است که از آن جمله موارد زیر است:

۱. مرحوم نراقی متوفای ۱۲۴۵ ق در کتاب عوائدالایام که به بحث در اطراف مسائل مهم و قواعد فقهی پرداخته است و هر مسئله‌ای را با عنوان عائده نام می‌برد، یک عائده را به بحث در ولایت فقیه اختصاص داده و نسبتاً بحثی عمیق و طولانی است و عقیدهٔ او که مستند به اخبار و ادله است، خلاصه می‌شود در این چند جمله:

> هر آنچه را که برای پیغمبر و امامی که آنها سلاطین مردم و حصون اسلام می‌باشند، در آن ولایت هست پس برای فقیه نیز ولایت در آن امور وجود دارد، مگر آنکه دلیلی چون اجماع و نص یا دلیل دیگری مورد خاصی را از آن خارج ساخته باشد.[۱]

۲. میرفتاح حسینی مراغی متوفای ۱۲۵۰ ق در کتاب عناوین بسیاری از قواعد فقهی و احکام کلی را بیان نموده است. در یکی از عناوین این کتاب مسئلهٔ ولایت فقیه را استدلالی بحث و به اثبات رسانده است و استاد او شیخ جعفر کاشف‌الغطا در موارد زیاد از جمله بحثِ جهاد این مبحث را مفصل بحث کرده است.[۲]

۳. صاحب جواهرالکلام متوفای ۱۲۶۶ ق در کتاب جواهرالکلام در ابواب مختلف فقه که با مسئلهٔ حکومت در ارتباط است، به بحث در اطراف این مسئله

---

۱. کلّما کان للنبیّ و الإمام الذین هم سلاطین الأنام و حصون الإسلام فیه الولایة و کان لهم فللفقیه أیضا ذلك إلّا ما أخرجه الدلیل من اجماع أو نص أو غیرهما. (محقق نراقی، عوائدالایام، ص ۱۸۸).

۲. العنوان الرابع والسبعون، ولایةُالحاکم الشرعی: لأصل فی کل شیء لا ولی له معین من‌الشرع أن یکون الحاکم ولیا له، و هو المعبر عنه بعموم ولایة الحاکم الذی یشیر إلیه الفقهاء فی کثیر من‌المباحث، کما فی وجوب دفع ما بقی من‌الزکاة فی ید إبن السبیل بعدالوصول إلی بلده إلیه و فی ... (حسینی مراغی، العناوین الفقهیة، ج ۲، ص ۵۶۱).

پرداخته است. وی ولایت فقیه را به‌شکل وسیع و گسترده‌اش اثبات می‌کند و تعبیرش آن‌است که منکر ولایت فقیه، بوی فقه را استشمام ننموده است.[۱]

افزون بر فقهای مذکور می‌توان به فقهای دیگری همچون شیخ انصاری در کتاب مکاسب[۲] و نائینی در تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله نیز اشاره کرد که به تناسب مباحثی دربارهٔ ولایت فقیه مطرح نموده‌اند.

دورهٔ سوم: بحث ولایت فقیه از زمانی شروع می‌شود که امام خمینی(ره) این بحث را به سبک جدید و تازه‌ای در نجف اشرف ـ هنگامی که بحث مکاسب ایشان به مباحث ولایت رسید ـ مطرح فرمودند و از این تاریخ به بعد، فضلا و دانشمندان در گوشه و کنار، آن را با دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی تعقیب نمودند. در ادامه به توضیح نقش امام خمینی در این باره می‌پردازیم.

امام خمینی و طرح مسئلهٔ ولایت فقیه

فقیه بزرگ و رهبر امت اسلامی ایران، امام خمینی در ایامی که در نجف در حال تبعید به‌سر می‌بردند، مسئلهٔ ولایت فقیه را در ضمن بحث مکاسب در فصلی که عده‌ای از فقهای بزرگ مانند شیخ مرتضی انصاری مسئله را مطرح نموده‌اند، به‌طور مبسوط، مورد بررسی و تحقیق قرار دادند و علاوه بر تدوین آن در کتاب مکاسب، تمامِ این مباحث با نوار ضبط گردید و به ایران آمد و به‌صورت کتابی در دسترس همگان قرار گرفت و سپس به زبان‌های دیگر هم ترجمه شد و بدین

---

۱. بل لولا عموم الولایة لبقی کثیر من‌الأمور المتعلقة بشیعتهم معطلة فمن الغریب وسوسة بعض الناس فی ذلك بل کانه ما ذاق من طعم‌الفقه شیئاً ولا فهم من لحن قولهم و رموزهم أمراً ولا تأمل‌المراد من قولهم «إنّی جعلته علیکم حاکماً و قاضیاً و حجة و خلیفة» و نحو ذلك مما یظهر منه ارادة نظم زمان الغیبة لشیعتهم فی کثیر من‌الأمور الراجعة إلیهم (شیخ محمدحسن نجفی، جواهرالکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۷).

۲. شیخ انصاری، کتاب المکاسب، ج ۳، ص ۵۴۵.

ترتیب این موضوع علی‌رغم همهٔ محدودیت‌هایی که رژیم شاه برای جلوگیری از انتشارش به وجود آورده بود، به گوش مردم ایران و عده‌ای از مردم کشورهای اسلامی دیگر رسید و بسیاری از جوانان و طلاب و محصلین حوزه‌های علمیه بر سر همین به زندان افتادند و دوران‌های بسیار سخت و دشواری راگذراندند و این بحث روند انقلابِ ایران را به‌طور چشمگیری شتاب بخشید، زیرا قبل از آن، هدف از مبارزه برای بسیاری از مردم، مشخص و روشن نبود و با مطرح شدن مسئلهٔ ولایت فقیه و حکومت اسلامی، مبارزه با یک هدف روشن و مشخص تعقیب گردید و رژیم با یک خطر اساسی و جدی روبه‌رو شد و لذا، شکنجه زندانیان و خفقان به اوج رسید که این نیز در نزدیک شدن به هدف، تأثیر بسزایی داشت.

پس می‌توان گفت، طرح مسئله ولایت فقیه و پی‌گیری آن منشأ تحولی عظیم و انقلابی بزرگ در دنیای اسلام گردید و همهٔ ابرقدرت‌ها را در صف واحدی در برابر اسلام قرار داد و امام(ره) نه تنها در نجف این بحث را مطرح فرمودند، بلکه در دورانی هم که از مدرسین بزرگ حوزهٔ علمیهٔ قم به‌شمار می‌رفتند، موضوع ولایت فقیه و حکومت اسلامی را در یادداشت‌ها و کتاب کشف اسرار، خاطرنشان ساختند و تنها راه‌حل دردهای جامعهٔ اسلامی و نجات بخش ملت را تشکیل حکومت اسلامی می‌دانستند تا بالاخره پس از سال‌ها، ملت ایران که قرن‌ها زیر یوغ استعمار و استبداد بودند و در تاریخ حیات خود از استقلال جز نامی و از اسلام جز اندک مسائل فردی و فرعی بهره‌ای نداشتند، به ندای آن رهبر عظیم‌الشأن لبیک گفتند و پس از گذراندن مراحلی که در هر انقلابی ضرورت دارد، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ رژیم ستم شاهی را سرنگون کردند و زمینهٔ تشکیل حکومت اسلامی را فراهم ساختند.

با اینکه در تمام شعارها و راهپیمایی‌ها و فریادهایی که بر سر رژیم و

ابرقدرت‌ها می‌کشیدند، مسئله حکومت اسلامی مطرح بود و این به تنهایی کافی بود که پس از سقوط رژیم، حکومت اسلامی را تشکیل دهند، رهبر انقلاب دستور دادند که در یک همه‌پرسی عمومی شکل حکومت را به آرای عمومی بگذارند تا در دنیا و تاریخ، سندی رسمی و غیرقابل انکار باشد و در این رفراندم بیش از ۹۸ درصد مردم ایران به جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند و نظام جمهوری اسلامی، نظام حاکم بر ایران شناخته شد. و از آنجا که برای تشکیل هر نظامی، نخست باید قانون اساسی تدوین گردد و نظام بر اساس آن پی‌ریزی شود، مجلس خبرگان که از نمایندگان ملت ترکیب یافته بود، برای تدوین قانون اساسی تشکیل گردید و با اینکه انتخاب خبرگان از طرف ملت از جهت اتکای قانون به آرای عمومی کافی بود (همان‌گونه که در همهٔ مجالس قانونگذاری دنیا چنین است)، خود قانون هم پس از تدوین در معرض آرای عمومی قرار گرفت و با رأی زیادی به تصویب مردم رسید.

مجلس خبرگان که اکثریت آنها از علما و فقهای عظام بودند، اساس نظام جمهوری اسلامی را بر مسئلهٔ ولایت فقیه بنیان نهادند؛ لذا اصل پنجم قانون اساسی از فصل اول که حاوی اصول کلی قانون است، ولایت فقیه را اساس نظام جمهوری اسلامی قرار می‌دهد و چنین می‌گوید:

> در زمان غیبت حضرت ولی‌عصر، عجل‌اللّه تعالی فرجه، در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت برعهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبّر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده‌دار آن می‌گردد.

این اصل شامل سه قسمت است:

۱. اصل ولایت فقیه در زمان غیبتِ ولی عصر(عج) و اینکه ولایت و امامت امت برعهدهٔ فقیه است.

۲. شرایط لازم در فقیه و به تعبیر دیگر شرایط ثبوتی ولیّ‌امر یعنی ویژگی‌ها و

صفاتی که اگر در فقیه نباشد ولایت ندارد، از قبیل عدالت و تقوا و ....

۳. شرایط اثباتی یا شرایط فعلیت ولایت؛ یعنی شرایطی که با وجود آنها ولایت فقیه عینیت و فعلیت پیدا می‌کند و در صورت نبود آنها در عین حالی که فقیه ولایت دارد، اما ولایت او عینیت و تحقق خارجی پیدا نمی‌کند؛ مانند شناخت اکثریت یا تشخیص اهل خبره که در اصل یکصد و هفتم بررسی می‌شود.

نحوهٔ استدلال امام در مسئلهٔ ولایت فقیه

فقهایی که مسئلهٔ ولایت فقیه را با بیان ادلهٔ آن مطرح نموده‌اند (مانند نراقی، میرفتاح و شیخ انصاری) همچون سایر مسائل فرعی و فقهی، روایاتی را که می‌توان به آن روایات برای اثبات ولایت فقیه استدلال کرد، ذکر نموده‌اند و در اطراف سند و دلالت آن به بحث پرداخته‌اند و در ضمن بحث از مدرک این مسئله، حدود ولایت را هم موردنظر قرار داده‌اند. اما امام(ره) بحث را به گونهٔ دیگری طرح فرموده‌اند و قطع نظر از روایات و احادیث، ابتدا به اموری که ضرورت و لزوم حکومت را شرعاً و عقلاً اثبات می‌کند، پرداخته و بعد شرایط امام و حاکم اسلامی را متذکر شده است؛ بدین ترتیب حکومت اسلامی در هر عصر و زمانی با این شرایط، امری ضروری و بدیهی خواهد بود.

به‌طور اجمال به اموری که ضرورت حکومت را در هر زمان اثبات می‌کند و در کلام امام به آنها استدلال شده است اشاره می‌کنیم:

الف) ضرورت حکومت مورد اتفاق همهٔ مسلمین[۱]

همهٔ مسلمین اتفاق دارند که اسلام دارای نظام سیاسی و حکومتی است و تنها دارای قوانین سیاسی نیست، بلکه برای اجرای قانون، دارای نظام و حکومت

---

۱. امام خمینی، حکومت اسلامی، ص ۲۷.

است. در این زمینه به چند مورد از کلام علمای اسلام که اتفاق مسلمین را در مسئلهٔ امامت ذکر نموده‌اند، اشاره می‌کنیم:

الف) ابن حزم اندلسی می‌گوید:

> اهل سنت و همهٔ مرجئه و همهٔ شیعه و همهٔ خوارج اتفاق دارند بر وجوب امامت و اینکه بر امت واجب است اطاعت از امام عادلی که احکام خداوند را در بین آنها به‌پا دارد و امور آنها را تدبیر نماید بر اساس احکام شریعتی که پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است.[۱]

ب) «در اینکه امامت واجب است اتفاق‌نظر وجود دارد، بر مسلمین لازم است که برای اقامهٔ شعائر دینی و گرفتن حق مظلوم از ظالم امامی داشته باشند».[۲]

ج) آیة‌اللّه العظمی بروجردی(ره) می‌گویند:

> خاصه و عامه اتفاق نموده‌اند بر اینکه در محیط اسلام وجود یک مدیر و زعیمی که امور مسلمین را تدبیر نماید لازم است، بلکه این مطلب از ضروریات (بدیهیات) اسلام است، اگرچه در شرایط و خصوصیات آن اختلاف نموده‌اند.[۳]

بنابراین وقتی اصل وجود حکومت اسلامی و مسئلهٔ امامت مورد اتفاق جمیع فرق مسلمین باشد، پس می‌توان گفت حکومت اسلامی، امری ضروری و بدیهی

---

۱. قال أبو محمّد بن حزم الأندلسی: اتفق أهل السنّة و جمیع المرجئة و جمیع الشیعة و جمیع الخوارج علی وجوب الإمامة و أنّ الأُمّة واجب علیها الإنقیاد لإمام عادل یقیم فیهم أحکام اللّه ویسوسهم بأحکام الشریعة التی أتی بها رسول‌اللّه قدس سره. (ابن حزم، الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل، ج ۴، ص ۸۷).

۲. وفی الفقه علی المذاهب الأربعه، اتفق الأئمّة علی أنّ الإمامة فرض و إنّه لابد للمسلمین من إمام یقیم شعائر الدین و ینصف المظلومین من‌الظالمین. (الفقه علی المذاهب الأربعة، ج ۵، ص ۴۱۶).

۳. قال فقیه عصر المرحوم آیة‌اللّه العظمی البروجردی قدس سره: اتفق الخاصة والعامّة علی إنّه یلزم فی محیط الإسلام وجود سایس و زعیم یدبر اُمور المسلمین بل هو من ضروریات الإسلام و إن اختلفوا فی شرائطه و خصوصیاته. (حسینعلی منتظری، البدر الزهراء، ص ۵۲).

است و لزوم آن در هر زمان از نظر شرع، امری واضح و روشن است و نیاز به دلیل و برهان ندارد، زیرا در اصل مسئلهٔ امامت و حکومت در بین مسلمین اختلافی نبوده است.

ب) جامعیت احکام اسلامی

امام خمینی در بیان جامعیت احکام اسلامی، می‌فرماید: اسلام برای همهٔ امور، قانون و آداب آورده است.[۱] در این نظام حقوقی هر چه بشر نیاز دارد فراهم آمده است، از طرز معاشرت با همسایه و اولاد و عشیره و قوم و خویش و همشهری و امور خصوصی و زندگی زناشویی گرفته تا مقررات مربوط به جنگ و صلح و مراوده با سایر ملل، از قوانین جزائی تا حقوق تجارت و صنعت و کشاورزی.[۲] برای انسان پیش از آنکه نطفه‌اش منعقد شود تا پس از آنکه به گور رود، قانون وضع کرده است. در کتاب کافی فصلی است به‌عنوان اینکه تمام احتیاجات مردم در کتاب و سنت بیان شده است[۳]؛ از جمله روایاتی که در آن فصل ذکر نموده است، روایتی است از مرازم که از حضرت ابی عبداللّه نقل می‌کند:

> قال: ان اللّه تبارك و تعالی انزل فی‌القرآن تبیان کل شیء حتی واللّه ما ترك اللّه شیئا یحتاج الیه العباد حتی لا یستطیع عبد یقول لو کان هذا انزل فی‌القرآن الا وقد انزل اللّه تعالی فیه؛[۴] مرازم از حضرت ابی عبداللّه علیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی در قرآن، بیان هر چیزی را نازل فرموده است تا آنجا که به‌خدا قسم

---

۱. همو، حکومت اسلامی، ص ۱۰.
۲. همان.
۳. همان، ص ۹.
۴. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۹.

چیزی را که بندگان به آن محتاج باشند ترک نفرموده است تا آنکه عبدی نتواند بگوید ای کاش این مطلب در قرآن نازل می‌گردید و حال آنکه خداوند تعالی نازل فرموده است در همان موضوع.

محمدبن مسلم در خبر صحیح از ابی عبداللّه علیه‌السلام نقل می‌کند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «الحمداللّه الذی لم یخرجنی من‌الدنیا حتّی بنیت للاُمّة جمیع ما تحتاج إلیه؛[1] حمد و سپاس خداوندی را که خارج نساخت مرا از دنیا تا اینکه بیان نموده‌ام همهٔ آنچه را که امت به آن نیاز دارد».

با توجه به این مقدمه که همهٔ نیازها و امور مورد احتیاج انسان در کتاب خدا و سنت پیامبر و ائمه بیان شده است، آنچه بیش از هر چیز برای جامعهٔ انسانی و امت اسلامی به آن نیاز است، حکومت و تعیین کسی است که امور جامعه را تدبیر نماید و نظام بلاد مسلمین را در طول زمان تأمین کند. خلاصهٔ بیان مذکور را در ضمن یک صغرا و کبرا می‌شود به این شکل ترسیم نمود:

الف) حکومت و نظام سیاسی از نیازهای اولیهٔ جامعه انسانی است، چون انسان موجودی است اجتماعی و به دلیل امیال و خواسته‌های نفسانی و تضاد و اصطکاک در زندگی اجتماعی نیاز به قانون و نظام و حکومت دارد و بدون حکومت نمی‌تواند حیات اجتماعی خود را ادامه دهد. این مقدمه امری بدیهی و واضح است و خلاصه آنکه حکومت از ضرورت‌های اولیهٔ بشر است.[2]

ب) اسلام به تمام نیازها و ضرورت‌های بشر جواب مثبت داده و برای آنچه که انسان در زندگی فردی و اجتماعی به آن محتاج است و در سعادت و کمال او مؤثر است قانون دارد، بلکه مسائل غیرضروری و لازم را هم که در کمال انسانی تأثیر دارد، از ولادت انسان تا پس از مرگ را بیان فرموده است.

---

۱. همان، ص ۶۲.

۲. امام خمینی، کتاب‌البیع، ج ۲، ص ۴۶۲.

نتیجهٔ این دو مقدمه این‌است که نمی‌شود اسلام مسئلهٔ حکومت و نظام سیاسی را نادیده گرفته باشد و آن‌را برای همهٔ اعصار قرار ندهد.

ج) ماهیت قوانین اسلام

دلیل دیگر بر لزوم تشکیل حکومت، ماهیت و کیفیت قوانین اسلام است. ماهیت و کیفیت این قوانین، اقتضا می‌کند که برای تکوین یک دولت و ادارهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی تشریع شده باشند، زیرا قوانین اسلام منحصر به عبادات و آداب و اعمال فردی نیست، بلکه دارای قوانین اجتماعی ـ سیاسی است،[1] از قبیل قوانین مالی و آنچه که مربوط به مالیات و بیت‌المال است؛ مانند زکات، خمس، انفال، جزیه و نظایر آن و قوانین حقوقی و جزایی و آنچه که مربوط می‌شود به حدود، دیات، تعزیرات، قوانین دفاعی و احکامی که راجع به حفظ نظام و دفاع از تمامیت ارضی و استقلال امت اسلام است. اینها و نظایر آن از قوانین سیاسی که مربوط به ارتباط با ملت‌های دیگر می‌شود و قوانین اقتصادی و فرهنگی و نظایر آن همه قوانینی‌اند که بدون تشکیل حکومت تحقق پیدا می‌کنند. از طرفی این مطلب هم روشن است که اسلام تنها بیان کنندهٔ قوانین نیست، بلکه در کنار این قوانین، نظامِ اجرایی و قوهٔ مجریه‌ای هم قرار داده است، زیرا برای اصلاح و سعادت جامعه تنها وضع قانون کافی نیست، قوهٔ مجریه‌ای باید در کنارش باشد تا مطابق قانون رفتار کند. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در رأس تشکیلات اجرایی و اداری جامعهٔ مسلمانان قرار داشت، علاوه بر ابلاغ وحی و بیان و تفسیر عقاید و احکام و قوانین اسلام به اجرای احکام و برقراری نظام اسلام همت گماشت، دولت اسلامی را به‌وجود آورد و حکومت تشکیل داد.

---

۱. همو، حکومت اسلامی، ص ۳۲.

بر همین اساس است که اگر پیامبرﷺ خلیفه‌ای تعیین نکند، «مابلّغ رسالته» رسالتش را تبلیغ ننموده است. ضرورت اجرای احکام و ضرورت قوهٔ مجریه و اهمیت آن در تحقق رسالت و ایجاد نظام عادلانه، سبب شده است که تعیین جانشین و خلیفه مساوی با تکمیل رسالت باشد.

این مطلب هم مسلم و واضح است که همهٔ احکام و قوانین اسلام، چه عبادی و چه سیاسی و اجتماعی نسخ نشده است و پایان پیدا نکرده است، بلکه تا روز قیامت باقی و برقرار خواهد بود. حال اگر قوانین الهی باقی است باید حکومت و نظام اجرایی هم در هر زمانی باشد تا احکام الهی اجرا گردد. به تعبیر دیگر، ضرورت اجرای احکام که لازمه آن تشکیل حکومت اسلامی بوده است، منحصر و محدود به زمان رسول اکرمﷺ نیست و پس از رحلت آن حضرت نیز ادامه دارد.

توضیح جملات امام خمینی در این زمینه، آن است که در زمان غیبتِ حضرت ولی عصر(عج) که امکان دارد هزاران سال طول بکشد، مسئلهٔ حکومت و اجرا کردن احکام اسلام از دو فرض بیرون نیست: یا آنکه اسلام در این مدتِ طولانی، نظامِ اجرایی و حکومت ندارد و حکومت مخصوص معصوم است و در نتیجه تمام احکام اجتماعی و سیاسی اسلام از قبیل احکام مالیات‌ها، خمس، زکات، انفال، احکام قضایی، حقوقی، جزایی و نظایر آن تعطیل می‌شود و حتی احکام عبادی اسلام نیز مانند نماز جمعه و حج و سایر عبادات به صورت کامل انجام نمی‌گیرند یا آنکه اسلام در این زمان، نظامِ سیاسی و اجرایی دارد و برای زمان غیرمعصوم نیز پیش‌بینی حکومت را نموده است تا قوانین جاودانی اسلام در هر زمانی فعلیت یابند.

فرض اول به اینجا منتهی می‌شود که اسلام محدود به حدود دویست سال بوده است و در زمان غیبت که ممکن است بسیار هم طولانی باشد، همهٔ احکامش را

کنار گذاشته و اگر کسی به بعضی از احکام فردی اسلام فقط عمل نمود به نتیجهٔ اخروی آن عمل می‌رسد و بیشتر احکام و قوانین اسلام باید تعطیل گردد. بطلان این فرض واضح و بدیهی است و دوام احکام اسلام و ضرورت اجرای آن، امری واضح و از ضروریات اسلام در بین همهٔ مسلمین محسوب می‌شود.

فرض دوم همان‌است که در هر عصری تشکیلِ حکومت اسلامی برای اجرای احکام اسلام، امری ضروری و لازم است، اگرچه در نوع آن و شرایط حاکم بین مسلمین، اختلاف‌نظرهایی وجود دارد؛ به اعتقاد ما در ولیّ‌امر مسلمین شرایطی از قبیل فقه و عدالت لازم است که از این نوع حکومت به ولایت فقیه تعبیر می‌شود؛ یعنی حکومت فقیه عادل.

د) حفظ نظام جامعه و جلوگیری از هرج و مرج از واجبات مسلم شرعی

دلیل دیگر در کلمات امام(ره) برای ضرورت حکومت بیان شده است این‌است که حفظ نظام جامعه و جلوگیری از هرج و مرج از واجبات مسلم شرعی است و اختلال امور مسلمین و به هم خوردن نظم عمومی، امری مبغوض است و همچنین حفظ مرزهای مسلمین از تهاجم دشمنان، عقلاً و شرعاً واجب است و این امور که از ضروری‌ترین امور مسلمانان است، تحقق نمی‌یابد مگر با تشکیل حکومت. بنابراین تمام ادله‌ای که بر لزوم تعیینِ امام بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله دلالت دارد، همان ادله، بر لزوم حکومت بعد از غیبت ولی عصر(عج) دلالت می‌کند.

ه) فلسفه و علل مسئلهٔ امامت

ائمهٔ معصومین علیهم السلام دربارهٔ فلسفه و علل مسئلهٔ امامت، روایاتی دارند که از این روایات به‌خوبی ضرورتِ مسئلهٔ حکومت در هر زمان استفاده می‌شود، زیرا علل مذکور در این اخبار، منحصر به زمان خاصی نیست؛ از آن جمله، این روایات

است:

۱. در نهج‌البلاغه از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که «فرض‌اللّه الإیمان تطهیراً من‌الشرك ... والإمامة نظاماً للأُمّة».[۱] در این کلام حکیمانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به فلسفه و اسرار پاره‌ای از احکام الهی اشاره شده است، از آن جمله در مورد امامت می‌فرماید: «خداوند امامت را برای نظم امت اسلامی واجب فرمود».

۲. در خطبهٔ حضرت صدیقهٔ زهرا علیهاالسلام آمده است: «الطاعة نظاماً للملة والإمامة لماً من‌الفرقة؛[۲] اطاعت را واجب فرمود برای برقراری نظم ملت و امامت را قرار داد برای جلوگیری از تفرق».

۳. روایت مفصلی است که فضل بن شاذان از حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام نقل می‌کند و صدوق آن‌را در علل الشرایع با سند معتبر نقل نموده است و خلاصهٔ عللی که برای لزوم مسئلهٔ امامت بیان فرموده است، عبارت است از:

الف) اجرای احکام اسلام و جلوگیری از تجاوز مردم از حدود و احکام الهی.

ب) هر ملت و جمعیتی از هر دین و مکتبی که باشند، برای ادامهٔ حیات و زندگی اجتماعی و رفع نیازهای دینی و دنیوی خود نیاز به زعیم و قیم و رئیس دارند. پس حکمت الهی اقتضا دارد که خلق را از این نظر رها نسازد و برای آنها زعیم و رئیس تعیین نماید.

ج) برای حفظ احکام الهی از تغییر و تحریف و کهنه شدن و از بین رفتن، وجود امام ضروری است.

نکته قابل توجه این است که این علل مخصوص به زمان حضور امام معصوم نیست، بلکه در زمان غیبت هم ضرورت ولایت و حکومت را ایجاب می‌کند. در

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۴۴، نقل از کتاب البیع، امام خمینی.

۲. ابن ابی‌الفتح اربلی، کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۱۱۰، به نقل از کتاب البیع، امام خمینی.

این زمینه روایاتِ زیاد دیگری هم وجود دارد که ضرورت حکومت را در هر زمان بیان فرموده است، نظیر آنچه را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جواب خوارج فرمودند: «إنّه لابد للناس من أمیر برٍ أو فاجرٍ؛[1] برای مردم وجود امیر و حاکم چه خوب باشد و چه فاسق، امری حتمی و ضروری است». اینها شمه‌ای از کیفیت طرح و استدلال مسئلهٔ ولایت فقیه از دیدگاه امام(ره) بود که با نحوه و سبک طرح مسئله در کتب دیگر فقها، تفاوت کلی دارد و مسئلهٔ ولایت فقیه از دیدگاه امام، امری بدیهی و بی‌نیاز از برهان و دلیل است، نه آنکه مسئله‌ای نظری و نیازمند به اثبات باشد.

معیار تعیین ولی فقیه

همان‌طوری که گذشت، طبق جهان‌بینی اسلام و مکاتب آسمانی و الهی، جهان و از جمله انسان، تحتِ ولایت و سرپرستی خداوند است، ولی ولایت خداوند بر انسان و جامعه با تشریع و قانون است و امری در اختیار انسان است و انسان، ولایتِ خداوند را خودش می‌پذیرد. البته، اجرایی شدنِ ولایت خداوند به دو اصل بستگی دارد: یکی اینکه قانون حاکم بر جامعه قانون الهی باشد و دیگر اینکه زمامدار از طرف خداوند تعیین شود. همچنین، گذشت که در تعیین زمامدار و ولی مسلمین با دونوع نصب و تعیین، روبه‌رو می‌شویم: یکی تعیین شخص و نصب خاص که به رسول‌اللّه و ائمهٔ معصومین اختصاص دارد و اساساً عصمت که یک قوهٔ قدسی و امری مخفی از اطلاع انسان است، ایجاب می‌کند که نصب خاصی تحقق پیدا کند. نوع دوم نصب عام است؛ در زمان غیبتِ معصوم معیارها و صفاتی از طرف معصومین تعیین شده است که واجدین این صفات و معیارها به‌عنوان

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۴۰.

نایب از طرف امام عصر(عج) ولایت بر امور جامعه دارند.

اینک به بررسی این مطلب می‌پردازیم که آیا همهٔ کسانی که دارای این صفات و خصوصیات هستند ولایت دارند یا فردی از آنها و اگر یکی از آنها ولایت دارد معیار تعیین آن چیست؟

۱. دو نظریه در تعیین ولیّ فقیه

الف) نظریهٔ اوّل یا دیدگاه مشهور

طبق این نظریه هر کس که فقیه عادل و دارای بینش اجتماعی و سیاسی و قادر بر ادارهٔ امور جامعه است، ولایت دارد. این صفات و معیارها بر هر فردی که منطبق شود، ولایت دارد، ولی یک‌نفر باید ولایت را اعمال کند و متصدی امور گردد. به‌صورت وجوب کفایی بر همهٔ فقها لازم است که اعمال ولایت نمایند و در صورتی که یک‌نفر اعمال ولایت کرد از عهدهٔ دیگران ساقط است؛ مانند سایر واجبات کفایی.

امام(ره) و بیشتر کسانی است که در زمان غیبت، معتقد به ولایت فقیه‌اند بر این نظرند. در این دیدگاه منشأ جعل ولایت و پیدایش حاکمیت برای فقیه، همان نصب عام و اعتبار شرعی آن‌است و چون همهٔ واجدین صفات و معیارها نمی‌توانند اعمال ولایت کنند و زمام امور را به‌دست گیرند، باید یک نفر در رأس امور قرار گیرد و متصدی آنها شود؛ در غیر این‌صورت جامعه به هرج و مرج می‌افتد و شکل ملوك‌الطوایفی می‌گیرد.

راه‌های تعیین ولی فقیه براساس این نظریه:

۱. اینکه یکی از فقهای واجد شرایط، در صورتی که حکومت قبلی، حکومتِ غیردینی باشد، قیام کند و با برکنار نمودن حکومت پیشین زمام امر را به‌دست گیرد. انقلاب و نهضت امام خمینی این چنین بود.

۲. اینکه فقهای واجد شرایط از بین خود فردی را انتخاب نمایند و زمام امور را به‌دست او بدهند.

۳. اینکه بیعت مردم و آرای عمومی از بین فقها فردی را برای تصدی امور تعیین نماید، حال چه به‌طور مستقیم به آرای عمومی مراجعه شود و چه به‌طور غیرمستقیم؛ مانند آنچه که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تدوین شده است. اما آرای عمومی یا آرای خبرگان هیچ نوع دخالت و تأثیری در مشروعیت ولایت و نصب ولیّ‌امر ندارند و تنها مقدمهٔ تصدی ولیّ‌امر و به‌دست گرفتن زمام امور مسلمین هستند؛ به تعبیر دیگر، آرای عمومی موجب مقبولیت و به اجرا گذاشتن ولایت می‌شود.

چنانچه فردی به یکی از این راه‌ها و یا راه دیگری متصدی امر شد و ولایت او صورت عمل یافت، تکلیف از عهدهٔ دیگر فقیهان ساقط است و برای دیگر فقها جایز نیست که در امور، دخالتِ مستقل داشته باشند؛ فقها در موارد جزئی متعرض این مسئله شده‌اند و گفته‌اند اگر فردی به موردی از مقدماتِ اعمال ولایت دست زد، مزاحمت و دخالت در آن امر برای دیگران جایز نیست.

ب) نظریهٔ دوم

نظریهٔ دیگر این است که اگر فردی چون ائمه علیهم‌السلام از طرف خداوند نصبِ خاص یافت، برای ولایت و تصدی امور متعین است و اگر نصب خاصی نباشد ـ مانند زمان غیبت ـ در این صورت بر امت است فردی را که واجد صفات و خصوصیات مذکور در کتاب و سنت باشد و شرایط لازم را از فقه و عدالت و بینش سیاسی و مدیریت دارا باشد، انتخاب نماید.

در این دیدگاه، صفات و معیارها به‌جز تعیین صلاحیت برای انتخاب و اعطای ولایت از طرف امت، نقش و تأثیر دیگری ندارند و رأی امت است که ولایت را

برای فردِ واجد شرایط ایجاد می‌کند و تأثیر و نقش ثبوتی در پیدایش و جعل ولایت دارد، برخلاف نظر مشهور که رأیِ مردم تأثیرِ ثبوتی در پیدایش ولایت ندارد و تنها نقش اثباتی و مقدماتی جهت اعمال آن خواهد داشت.

ادلّهٔ اثبات نظریه دوم

۱. تعیین و انتخاب زمامدار و حاکم از قبیل وکالت و نمایندگی از طرف امت است و نیابت و توکیل، یک امر عقلانی است و سیرهٔ عقلا در همهٔ زمان‌ها بر آن جاری بوده است، تا اموری را که برای انسان مشکل است در آنها مباشرت نماید، آن‌را به فردی که قادر به انجام آن است واگذار و تفویض کند و از این قبیل است امور عامی که جامعه بدان نیاز دارد و انجام آن امور، متوقف بر مقدماتی است که از توان یک یا چند فرد خارج است؛ مانند دفاع، راه‌سازی، ارتباطات، رسانه‌های گروهی، وسایل رفاهی، دستگاه قضایی، حل مرافعات، تنظیم امور بلاد، ایجاد آموزش‌های عمومی و خصوصی، ایجاد بیمارستان‌ها، امور بهداشتی و نظایر این امور که اگر خودِ مردم بخواهند در این مورد مداخله کنند به هرج و مرج و نزاع منتهی می‌گردد. لذا همه به فردی که این امور را تنظیم کند وکالت می‌دهند و او از طرف مردم نیابت می‌کند و در واقع، والی و امام امت، فردی است که جامعه و امت در او متبلور شده است و در اجرا و امور عام، نایب و وکیل امت است و وکالت که یک امر عقلانی است، مورد امضا و تصویب شارع هم قرار گرفته است. در پاسخ به این استدلال باید به اموری توجه نمود:

الف) عقد وکالت در موردی صحیح است که فعل مربوط به شخص موکل باشد و انجام آن به‌طور مباشر از شخص جایز باشد و موکل به جای خود نایب بگیرد و لذا گفته می‌شود که وکیل نایب و نازل منزلهٔ موکل است؛ مانند اجرای صیغهٔ عقدی از عقود یا انجام معامله با مقدمات آن یا هر کار دیگری که مربوط به شخص است.

اما اموری که ارتباط با موکل ندارد توکیل و نیابت در آن امور، وجه شرعی ندارد؛ مانند فردی که مالک مالی نیست و فرد دیگری را در فروش آن مال وکیل کند، در حالی‌که این معامله هیچ رابطه‌ای با موکل ندارد. در این صورت اگر سرپرست جامعه نماینده و وکیل مردم باشد، اختیارات او در محدودهٔ اختیارات مردم خواهد بود، یعنی کاری را می‌تواند انجام دهد که جامعه می‌توانست عمل نماید، اما کاری که در اختیار فرد یا جامعه نیست حق ارتکاب آن‌را نخواهد داشت.

اگر در امور عام و اختیاراتی که به ولیّ‌امر، محول شده است، دقت کنیم، می‌بینیم که این امور در حدود اختیارات افراد و جامعه نیست، مثلاً حکم به شروع جنگ یا پایان آن و صلح، نه از اختیارات فرد است و نه جامعه؛ حرام و حلال نمودن و نظایر آن از احکام ولایی و حکومتی از اختیارات فرد و جامعه نیست که به فردی در آن نیابت دهند، حکم در موضوعات مثل رؤیت هلال، عیدفطر، عید قربان یا تعیین اول ماه از اختیارات و کارهای فرد و جامعه نیست تا فردی را نمایندهٔ خود در این امور قرار دهند؛ همچنین است اجرای حدود، نصب قاضی برای قضاوت، اجرای حدود و تعزیرات؛ امور مالی همانند خمس، زکات، انفال، اراضی مفتوحة عنوة و سایر امور مالی، هم در جهت أخذ و هم در جهت اعطا از وظایف امام و متعلق به اوست و در هیچ مورد جزء وظایف یا اختیارات مردم قرار داده نشده است تا مردم بتوانند وکیل و نایب برای خود انتخاب نمایند.

همان‌گونه که در بحث‌های گذشته اشاره کردیم همهٔ این موارد در روایات به امام محول شده است و کار و وظیفهٔ اوست و بر همین اساس باید گفت فقیه جامع‌الشرایط، نایب امام معصوم است و نیابت از طرف معصوم دارد نه مردم، چون امور محوله به امام را عهده‌دار می‌شود نه امور محولهٔ به مردم را. البته شکی در این جهت نیست که همهٔ این امور برای مردم و امت است و برای مصالح عام تشریع شده است، ولی فرق است در اینکه گفته شود؛ امور مذکور برای مردم و مصالح

عمومی است و اینکه گفته شود؛ این امور از وظایف و اختیارات مردم است و امام و ولیّ‌امر، وکیل مردم است. حرف صحیح آن است که امور عام برای مردم و نظم اجتماعی و مصالح عمومی است، ولی از اختیارات حاکم و امام است و در زمان غیبت، ولی فقیه، نایب اوست، نه مردم.

ب) عقد وکالت از عقود جایز است که هر وقت موکل تصمیم بگیرد، می‌تواند آن‌را به‌هم بزند، ولو اینکه وکیل هیچ‌گونه خیانتی نکرده باشد و بر این اساس، هر یک از افراد امت یا اکثر آنها می‌توانند والی و امام را عزل نمایند و اگر بعضی عزل کردند و برخی دیگر عزل نکردند مسئله چه شکلی پیدا می‌کند؟

ج) عقد وکالت به مرگ موکل، باطل می‌شود و با مرگ هر یک از رأی‌دهندگان، نمایندگیِ ولیّ‌امر هم نسبت به او باطل خواهد شد.

د) هر فردی حق دارد برای خود نماینده و وکیلی انتخاب نماید، اما افراد نابالغ یا آنهایی که رشد عقلی ندارند و آیندگانی که هنوز متولد نشده‌اند و به‌تدریج متولد می‌شوند یا اقلیتی که رأی به دیگری داده‌اند یا آنها که اساساً از رأی دادن خودداری نموده‌اند، حق توکیل ندارند و منتخب اکثریت، نمایندگی از آنها ندارد، پس چگونه در امور آنان دخالت کند.

ه) بین عنوان ولایت و وکالت فرق اساسی وجود دارد، زیرا اولاً ولایت در هر موردی که جعل و اعتبار شود، اصالت در رأی و تصمیم‌گیری با ولیّ است و اوست که بعد از علم به مصلحت یا مفسده، تصمیم به‌فعل یا ترک می‌گیرد، مانند پدر در مورد فرزند یا وصیِّ پدر و فرزند که مولیّ علیه است و هیچ‌گونه اختیاری ندارد، در صورتی که در وکالت اصالت رأی و تصمیم‌گیری با موکل است و در محدودهٔ خواست و ارادهٔ او وکیل کار را انجام می‌دهد و معیار تصمیم‌گیری در وکیل، تشخیص موکل است و در ولی، تشخیص ولی.

ثانیاً، انسان حق دارد که برای خود نایب و وکیل تعیین کند، اما نمی‌تواند «ولیّ» تعیین نماید، زیرا انسان تسلط برخود و شئون خود دارد و لذا می‌تواند هرگونه کاری که مربوط به خود یا در اموال مربوط به خودش هست انجام دهد، ولی حق ندارد قیم و ولی برای خود انتخاب کند، زیرا معنای اینکه برای خود ولی و قیم تعیین کند، این‌است که خود را مسلوب‌الاختیار و مسلوب‌السلطه نماید و سلطنت خود را به دیگری واگذار سازد و او را تام‌الاختیار خود نماید. البته واگذاری کار به غیر چون ملازم با سلب سلطنت و ولایت خود نیست، مانعی ندارد. پس جمع بین وکالت و ولایت صحیح نیست و نمی‌توان ولیّ جامعه را به‌عنوان نیابت و وکالت انتخاب کرد و اگر ولیّ آنان است دیگر وکیل آنان نخواهد بود و انتخاب در ولایت، اساساً معنا ندارد و اگر وکیل است پس ولایت نخواهد داشت.

ثالثاً شرایطی در ولیّ‌امر لازم است که در وکیل به‌عنوان وکیل لزومی ندارد؛ مثلاً ولیّ‌امر باید مرد باشد در حالی‌که در وکیل لازم نیست مرد باشد، بلکه زن هم می‌تواند وکیل باشد.

۲. ویژگی‌های حاکم در عصر غیبت

صفاتی که لازم است که در ولیّ‌امر و زمامدار باشد، تناسب خاصی با نوع حکومت و اهداف آن دارد، به‌طوری که رسیدن به اهداف و آرمان‌های حکومت بستگی به‌وجود این صفات دارد و این صفات همان معیارهای کلی و عمومی است که در زمان غیبت برای زمامدار و ولیّ‌امر مشخص شده است و نصب به‌صورت عام و کلی تحقق یافته است. اینک با اشارهٔ اجمالی به بیان هر یک و دلیل آن می‌پردازیم:

الف) اجتهاد

اجتهاد به این معناست که فرد مسائل و احکام اسلامی را از منابع آن که کتاب و سنت است، با به‌کار بردن معیارها و روش‌های تخصصی استنباط نماید و در شناخت اسلام پیرو و مقلد دیگران نباشد و به تعبیر دیگر، مجتهد، فقیه و صاحب رأی و نظر در مسائل شرعی باشد.

لزوم این شرط با توجه به‌نوع حکومت که حکومت قانون است و قانون هم آسمانی و متکی به وحی الهی است و طریق خاصی برای استنباط و به‌دست آوردن آن وجود دارد، روشن است. خلاصه اینکه فردی که در رأس حکومت اسلامی قرار می‌گیرد، باید عالم به موازین و قوانین اسلامی به‌طور کامل باشد تا با تخصصی که در این زمینه دارد، قوانین الهی را در اختیار مجریان و قوای حاکم بر مملکت قرار دهد و رأی او در شناختِ قوانین اسلامی در مسائل اجتماعی برای قوا و ارگان‌ها معیار باشد. این مطلب را از آیه و روایات زیر می‌توان استفاده نمود:

۱. **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لاٰ يَهِدِّي إِلاّٰ أَنْ يُهْدىٰ فَمٰا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ**؛[1] آیا کسی‌که به حق هدایت می‌کند سزاوار است پیروی شود یا کسی که خود نیاز به هدایت دارد و باید هدایت شود، پس چگونه حکم می‌کنید».

این آیه، وجدانِ مردم را مخاطب قرار داده و قضاوت در این مسئله را به خود آنها واگذار نموده است و معلوم است که هر انسان با وجدان و با شعوری قضاوتش این خواهد بود که پیروی از آنهایی صحیح است که بتوانند هادی و راهنما به‌سوی حق باشند؛ یعنی حق را تشخیص می‌دهند و شناخت کاملی از آن دارند و مردم را به‌سوی آن دعوت می‌کنند و جامعه را در مسیر حق قرار می‌دهند و کسی‌که خود

---

۱. یونس (۱۰) آیه ۳۵.

نیاز به هدایت و شناخت حق دارد و دیگری باید او را هدایت کند، سزاوار اطاعت و متابعت نیست. پس فردی که زمام امور را به‌دست گرفته و همهٔ ارگان‌ها بـلکه همهٔ مردم به‌حکم اسلام او را اطاعت و پیروی می‌نمایند، باید بی‌نیاز از هدایت و راهنمایی دیگران در شناخت حق و مسائل اسلامی باشد.

۲. از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده است که فرمود:

یا مَعْشَرَالْمُهاجِرینَ لَنَحْنُ اَحَقُّ النَّاسَ بِهِ لاَنّا اَهْلُ الْبَیْتِ وَ نَحْنُ اَحَقُّ بِهذا الاَمْرِ مِنْکُمْ ما کانَ فینا الْقارِی لِکِتابِ اللَّهِ الْفَقیهِ فی دینِ اللَّهِ الْعالِمُ بِسُنَنِ رَسُولِ‌اللَّهِ، اَلْمُطْلَعُ بِاَمْرِ الرَّعِیَّةِ اَلْمُدافِعُ عَنْهُمُ الاُمُورُ السَّیِّئَةِ اَلْقاسِمُ بَیْنَهُمْ بِالسَّوِیَّةِ وَاللَّهُ اِنَّهُ لَفینا فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی فَتَضِلُّوا عَنْ سَبیلِ‌اللَّهِ فَتَزْدادُوا مِنَ‌الْحَقِّ بُعْداء[۱]

ای جمعیت مهاجر و انصار، هر آینه ما سزاوارتریم به امر حکومت از شما، مادامی که در بین ما خوانندهٔ کتاب خدا و فقیه در دین خدا و عالم به سنن و روش پیامبر خدا وجود دارد، کسی‌که در ادارهٔ امور رعیت و ملت قوی و نیرومند است و بدی‌ها را از آنان دفع می‌کند و تقسیم کننده است اموال را به‌طور مساوی، به‌خدا قسم کسی‌که دارای این صفات است در بین ماست. پس از هـوای و هـوس‌های خـود پیروی نکنید که گمراه شوید از راه خدا و از حق هر چه بیشتر دور شوید.

در این خطابه، امام ضمن بیانِ شرایط حاکم و زمامدار، علم به کتاب و سنت و فقه در دین را نخستین شرط امامت مسلمین بیان فرموده است.

۳. از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده است که فرمود:

---

۱. ابن قتیبه دینوری، الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۲.

وَ قَدْ عَلِمْتُمْ اِنَّهُ لا یَنْبَغی اَنْ یَکُونَ الْوالِی عَلی الْفُرُوجِ وَالدِّماءِ وَالْمَغانِمِ وَالاَحْکامِ وَ اِمامَةِ الْمُسْلِمینَ الْبَخیلُ فَیَکُونُ فی اَمْوالِهِمْ نَهْمَتُهُ وَلا الْجاهِلُ فَیُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ؛[1] می‌دانید که سزاوار نیست کسی‌که والی بر ناموس و جان و مال و احکام و امامت مسلمین می‌شود بخیل یا جاهل و ناآگاه باشد و در نتیجه مسلمانان را به واسطهٔ جهل و نادانی گمراه کند.

۴. «اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ اَحَقَّ النَّاسِ بِهذا الاَمْرِ اَقْواهُمْ عَلَیْهِ وَاَعْلَمُهُمْ بِاَمْرِ اللَّهِ فیهِ؛[2] ای مردم به‌درستی که سزاوارترین مردم به‌این امر (حکومت) نیرومندترین آنان بر آن است و عالم‌ترین آنها به فرمان خدا در آن امر.

در این جمله اعلم بودن به فرامین و احکام الهی از شرایط حاکم شمرده شده است.

۵. روایت عمربن حنظله از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

یَنْظُرانِ مَنْ کانَ مِنْکُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوی حَدیثَنا وَنَظَرَ فی حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ عَرَفَ اَحْکامَنا فَلْیَرْضُوا بِهِ حَکَماً فَاِنّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکِماً، فَاِذا حَکَمَ بِحُکْمِنا فَلَمْ یُقْبَلْ مِنْهُ فَاِنَّما اِسْتَخَفَّ بِحُکْمِ اللَّهِ.[3]

در این روایت سؤال شده است از دو نفری که در مسئله‌ای نزاع دارند و به سلطان یا قاضی که از طرف سلطان منصوب است، رجوع نموده‌اند. امام پس از آنکه از مراجعه کردن به سلطان جور و قاضی او نهی می‌کند، می‌فرماید:

آن دو نفری که اختلاف دارند، کسی را از خود شما انتخاب کنند و به او مراجعه نمایند که دارای این اوصاف باشد: احادیث ما را روایت نماید (یعنی به منابع فقه

---

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱.
۲. همان، خطبه ۱۷۳.
۳. شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب ۱۱، ص ۹۹ (روایت ۱).

اسلامی که از مهم‌ترین آن احادیث ائمه است، آگاهی داشته باشد)؛ اهل نظر و رأی در حلال و حرام ما باشد (یعنی قوهٔ استنباط احکام شرعی را دارا باشد)؛ عارف به احکام باشد یعنی آگاهی کامل به‌احکام اسلامی از دید اهل‌بیت داشته باشد. در امور خود، تصمیم‌گیری را به چنین شخص دهند؛ پس به‌درستی که من او را حاکم بر شما قرار دادم.

۶. خطبه‌ای است در تحف‌العقول از حسین بن علی علیه‌السلام که معروف است این خطابه را در منا و در سال‌های آخر عمر معاویه، ایراد فرموده‌اند؛ در آن خطابه می‌فرماید:

وَ اَنْتُمْ اَعْظَمُ النَّاسِ مُصیبَةً لِما غَلَبْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ مَنازِلِ الْعُلَماءِ لَوْ کُنْتُمْ تَسَعُونَ، ذلِكَ بِاَنَّ مَجارِی الاُمُورِ وَالاَحْکامِ عَلی اَیْدِی الْعُلَماءِ بِاللّهِ الاُمَناءِ عَلی حَلالِهِ وَ حَرامِهِ فَاَنْتُمْ اَلْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ وَما سَلَبْتُمْ ذلِكَ اِلّا بِتَفَرُّقِکُمْ عَنِ الحقِّ وَاخْتِلافِکُمْ فِی‌السُّنَّةِ بَعْدَ الْبَیِّنَةِ الْواضِحَةِ، وَلَوْ صَبَرْتُمْ عَلَی الاذی وَ تَحَمَّلْتُمُ الْمَؤُونَةَ فی ذاتِ‌اللّهِ کانَتْ اُمُورُ اللّهِ عَلَیْکُمْ تَرِدُ وَ عَنْکُمْ تَصْدُرُ وَاِلَیْکُمْ تُرْجَعُ وَلکِنَّکُمْ مَکَّنْتُمُ الظَّلَمَةَ مِنْ مَنْزِلَتِکُمْ وَاَسْلَمْتُمْ اُمُورَاللّهِ فی اَیْدیهِمْ، یَعْمَلُونَ بِالشُّبَهاتِ وَ یَسیرُونَ فِی‌الشَّهَواتِ سَلَّطَهُمْ عَلی ذلِكَ فِرارِکُمْ مِنَ‌الْمَوْتِ وَاِعْجابِکُمْ بِالْحَیاةِ الَّتی هِی مُفارِقَتِکُمْ؛[1] مصیبت شما از مصائب همهٔ مردم بزرگ‌تر است، زیرا مقام علما را از شما گرفته‌اند. جریان امور و احکام باید به‌دست علما و دانشمندان روحانی که امین بر حلال و حرام خدا هستند، سپرده شود، ولی از شما این مقام گرفته شده است و سبب آن این است که از حق پراکنده شدید و در سنت رسول خدا اختلاف نمودید، با این‌که

---

۱. ابن شعبه حرانی، تحف‌العقول، ص ۱۷۲ (باب ما روی عن‌الحسین بن علی علیه‌السلام).

دلایل روشنی بر آن وجود داشت. شما اگر بر اذیت‌ها و ناراحتی‌ها صبر داشتید و در راه خدا ناگواری‌ها را تحمل می‌نمودید، امور الهی بر شما وارد می‌گردید و به‌دست شما صادر می‌شد (منظور آنکه حکومت به‌دست شما می‌افتاد) و مرجع همهٔ کارها بودید، اما شما به ستمکاران مجال دادید تا این مقام را از شما بگیرند و امور الهی را به‌دست آنان تسلیم نمودید تا آنها با حدس و گمان عمل کنند و با خودکامگی و آنچه را که می‌خواهند، به حکومت بپردازند و آنچه باعث تسلط آنان گردید، فرار شما از مرگ بود و علاقه به زندگی و حیاتی که از آن جدا خواهید شد.

این روایات به‌روشنی دلالت دارد بر اینکه امور جامعه به‌دست علما باشد و علمای اسلام باید در مجرای امور قرار گیرند و به‌دست آنان انجام شود.

ب) عدالت و تقوا

از آنجا که مهم‌ترین هدف در حکومت اسلامی، اجرای قانون و عدالت و ایجاد فضیلت و تقوا در جامعه و توجه مردم به خداوند و تربیت آنان به آداب و اخلاق اسلامی است، تأثیری که حکومت، مخصوصاً شخص زمامدار بر روی اخلاق مردم دارد بیش از هر چیز دیگر است، تا آنجا که از معصومین روایت شده است که فرمودند «اَلنَّاسُ بِامرائِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبائِهِمْ؛[1] مردم به زمامدارانشان از نظر اخلاقی شبیه‌ترند تا به پدرانشان»؛ یعنی این شباهت از جهت تأثیری است که روش‌های عملی و اخلاقی زمامداران در جامعه می‌گذارد، بیش از شباهتی است که مردم به پدران خود دارند و تأثیر حکومت و نقشی که از جهت سازندگی ملت

---

۱. ابن‌شعبه حرانی، تحف‌العقول، ص ۲۰۸.

دارد، بیش از تأثیر پدر و مادر در محیط تربیتی خانواده است؛ عدالت و تقوا یکی از شرایط اصلی حاکم به حساب می‌آید.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کلامی، هنگام حرکت به‌سوی شام برای قتال با معاویه، می‌فرماید:

اِتَّقُواللّٰهَ وَ اَطیعُوا اَمامَکُم فَاِنَّ الرَّعِیَّةَ الصَّالِحَةَ تَنْجُو بِالاِمامِ العادِلِ اَلا وَ اِنَّ الرَّعِیَّةَ الْفاجِرَةَ تَهْلِكُ بِالاِمامِ الْفاجِرِ؛[1] پرهیزگار باشید و اطاعت کنید امام خود را، به‌درستی که رعیت شایسته و نیکوکار به‌وسیلهٔ امام عادل نجات می‌یابد و رعیت گناهکار به‌وسیلهٔ امام فاجر و گناهکار هلاک می‌شود.

در این خطابه امام رابطهٔ مستقیم عدالت امام و شایستگی و صلاح امت و همچنین رابطهٔ فاسق بودن امام و فسق امت را بیان فرموده است و از آن، چنین استفاده می‌شود که امام عادل، سببِ نجات ملت و امام فاجر سبب هلاکت آنان می‌گردد.

بنابراین برای اجرای عدالت و به‌وجود آمدن جامعه‌ای بر مبنای فضیلت و اخلاق، ضروری است که در رأس امت، فردی شایسته و با تقوا قرار گیرد که گفتار و رفتارش برای ملت الگو باشد و جامعه را به فضایل اخلاقی و اسلامی سوق دهد و از انحراف، خیانت، ظلم، تعدی و تمایل به شرق و غرب جلوگیری کند و حافظ قانون و مجری عدالت باشد و نگذارد قوای حاکم بر کشور از خط مستقیم اسلامی و اجرای عادلانه منحرف شوند. و اگر فردی که در رأس امور قرار دارد، دارای ویژگی‌های اخلاقی پسندیده نباشد، هرگز نمی‌تواند سازندهٔ اخلاق و فضیلت شود و نگهدار قانون و مجری عدالت باشد تا چه رسد به اینکه فردی عاری از تقوا و

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۸.

آلوده به گناه زمام امور را به‌دست گیرد. برای تبیین بیشتر مطلب بـه چـند آیـه و حدیث اشاره می‌شود:

۱. «وَ إِذِ ابْتَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قٰالَ لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ؛[1] هنگامی‌که خداوند ابراهیم را با کلماتی آزمایش نمود و او آنها را به انجام رسانید، خداوند به او فرمود ما تو را امام قـرار دادیم او پرسید که آیا از فرزندانم نیز؟ خداوند فـرمود: ایـن پـیمان بـه ظـالمین نمی‌رسد».

این آیه خطاب به حضرت ابراهیم است، آن‌گاه که به مـقام امـامت بـرگزیده می‌شود. ابراهیم در مقام سؤال برآمده که آیا از فرزندان من هم کسی دارای ایـن مقام خواهد شد. در پاسخ خداوند می‌فرماید که عهد من به ظالم نمی‌رسد؛ یعنی امامت و رهبری امت، عهدی است الهی که به افراد ظالم نخواهد رسید، افـرادی عادل و وارسته و با تقوا می‌توانند عهده‌دار آن باشند. از ایـن آیـه چـند مـطلب استفاده می‌شود:

الف) اینکه امامت عهدی است الهی و تعیین و نصب امام از طرف خـداست، چنان‌که از جملهٔ «إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً؛ به‌درستی که تو را امام قرار می‌دهم»، همچنین از سؤال ابراهیم که آیا در ذریهٔ من هم امامت خواهد بود و از پاسخ سؤال که می‌فرماید «عهد من به ظالم نمی‌رسد»، به خوبی این مطلب استفاده می‌شود.

ب) امامت غیر از نبوت و رسـالت است و ابـراهـیم پس از دارا بـودن مـقام پیامبری و رسالت به امامت امت برگزیده می‌شود، همان‌گونه کـه از جـملهٔ «واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال ...، هنگامی که خداوند ابراهیم را با کلماتی آزمایش نمود و او آن‌ها را به انجام رسانید، خداوند به او فرمود ما تو را امام قرار

---

۱. بقره (۲) آیه ۱۲۴.

دادیم» استفاده می‌شود که ابراهیم زمانی به امامت رسید که آزمایش‌های الهی را به‌خوبی پشت‌سر گذاشت: انداختن او در آتش و حرکت دادن هاجر و اسماعیل به‌سوی سرزمین حجاز و ذبح اسماعیل و نظایر آن.

از سؤال ابراهیم در مورد ذریهٔ خود استفاده می‌شود که هنگامی به زعامت و رهبری منصوب شده است که دارای فرزندانی بوده، در صورتی‌که ابراهیم در اواخر عمر و در سنِ پیری دارای فرزند شده است؛ قرآن از زبان همسرش نقل می‌کند که وقتی ملائکه او را به وجود فرزندی به نام اسحاق بشارت دادند، همسرش می‌گوید: «أَأَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذا بَعْلِي شَيْخاً؛[1] آیا من فرزند دار می‌شوم و حال آنکه پیر شده و همسرم نیز پیر شده است».

نتیجه آنکه رهبری و زعامت ابراهیم در حالی بوده که دارای فرزند بوده است و ابراهیم در سن پیری فرزنددار شده است؛ پس امامت او غیر از رسالت و پیامبری‌اش بوده که در جوانی آن‌را عهده‌دار گردیده است.

ج) امامت و رهبری به فرد ظالم و غیر عادل نمی‌رسد. گرچه این آیه مربوط به امامت به‌معنای خاص است که به عده‌ای از انبیا و ائمهٔ معصومین اختصاص داشته است، ولی از آن چنین استفاده می‌شود که مسئلهٔ رهبری و امامت با ظلم سازش ندارد، اگرچه رهبر نایب از امام معصوم باشد.

۲. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لاينْبَغی اَنْ يَكُونَ الْوالِیُ عَلَى الْفُرُوجِ وَالدِّماءِ وَالْمَغانِمِ وَالاَحْكامِ وَ اِمامَةِ الْمُسْلِمينَ الْبَخيلُ فَتَكُونُ فی اَمْوالِهِمْ نَهْمَتُهُ وَلا الْجاهِلُ فَيُضِلُّهُم بِجَهْلِهِ وَلا الجافی فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفائِهِ وَلا الْخائِفُ لِلدُّولِ فَيَتَّخِذَ قَوْماً دُونَ قَوْمٍ وَلاَ الْمُرْتَشی فِی الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ

---

۱. هود (۱۱) آیه ۷۲.

بِهادُونَ الْمَقاطِعِ وَلاَ الْمُعَطَّلُ لِلسُّنَةِ فَيِهْلِكَ الامَّةَ....[۱]

در این خطبه صفات و حالاتی را که حاکم و والی مسلمین باید از آنها به‌دور باشد، بیان فرموده و برای آنکه اهمیت مقام زمامداری و ولایت و عظمت این مسئولیت روشن شود که این خود دلیل بر لزوم تقوا و پاکی او از این‌گونه صفات است، می‌فرماید: به‌تحقیق شما می‌دانید، سزاوار نیست کسی‌که والی و سرپرست بر نوامیس و جان و مال مردم و احکام و رهبری مسلمین است دارای این صفات باشد:

الف) بخیل باشد و در نتیجه، حریص در اموال مردم و بیت‌المال عمومی شود.

ب) جاهل باشد، پس آنها را گمراه کند به دلیل جهل و نادانی‌اش.

ج) خشن نباشد وگرنه با خشونت ملت را از خود جدا می‌سازد.

د) در تقسیم اموال راه ظلم را در پیش نگیرد و در نتیجه دسته و گروهی را بر گروه دیگر برتری بدهد، بدون آنکه جهت و سببی برای امتیاز آنان باشد.

ه) در حکم و قضاوت رشوه‌گیر نباشد و حقوق را پایمال ننماید و اجرای حدود الهی را متوقف نسازد.

و) سنت و قانون الهی را تعطیل نکند و امت اسلامی را به هلاکت نرساند.

خلاصه اینکه شش صفت بخل، جهالت، خشونت و رشوه‌گیری، حیف و میل بیت‌المال و تعطیل نمودن سنت‌های الهی باید در حاکم و والی مسلمین نباشد، چون اینکه او کسی است که بر جان و مال و ناموس مردم مسلط و عهده‌دار رهبری مسلمین و الگو و راهنمای آنان است و چنین فردی نمی‌تواند چنین اوصافی را دارا باشد.

در این خطبه اگر چه به مسئلهٔ عدالت و تقوا تصریح نشده است، ولی خصوصیاتی در آن بیان شده است که جز با وجود تقوا و عدالت و روح خداترسی

---

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱.

در یک انسان یافت نمی‌شود.

۳. در خطبهٔ ۱۶۳ نهج‌البلاغه از امیرالمؤمنین جملاتی نقل شده است که در مقابل عثمان ایراد فرمود، آن‌گاه که مردم از عثمان به حضرتش شکایت نمودند و تقاضا کردند که عثمان را نصیحت فرماید:

فَاعْلَم اَنَّ اَفْضَلَ عِبادِاللّهِ عِنْدَاللّهِ اِمامٌ عادِلٌ هُدِیَ وَهَدی فَاَقامَ سُنَّةً مَعْلُومَةً وَاَماتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً وَاِنَّ السُّنَنَ، لَنَیِّرَةٌ لَها اَعْلامٌ وَاِنَّ الْبِدَعَ لَظاهِرَةٌ لَها اَعْلامٌ و اِنَّ شَرَّ النّاسِ عِنْدَاللّهِ اِمامٌ جائِرٌ ضَلَّ وَ ضُلَّ بِهِ فَاماتَ سُنَّةً مَأْخُوذَةً وَاَحْیا بِدْعَةً مَتْروکَةً وَاِنّی سَمِعْتُ رَسُولَاللّهِ ﷺ، یَقُولُ: یُؤْتی یَوْمَ‌الْقِیامَةِ بِالاِمامِ الْجائِرِ وَلَیْسَ مَعَهُ نَصیرٌ وَلا عاذِرٌ فَیُلْقی فی نارِ جَهَنَّمَ فَیَدُورُ فیها کَما تَدُورُ الرَّحی ثُمَّ یَرْتَبِطُ فی قَعْرِها؛

بدان که برترین بندگان خدا نزد او، امامی عادل است که هم خود هدایت شده است و هم دیگران را هدایت می‌نماید؛ پس برپا داشته است سنت و روش روشنی را و میرانده است بدعت مجهولی را (یعنی چیزی که در دین خدا نیست و به‌نام دین خدا معرفی شده است). به‌درستی که سنت‌ها روشن است و دارای علائم و نشانه‌هایی است و بدعت هم آشکار است و دارای علائمی است و بدترین مردم نزد خداوند امامی است جائر و ظالم که هم خود گمراه است و هم دیگران به‌واسطهٔ او گمراه می‌گردند و او سنت و قانون الهی را می‌میراند و از بین می‌برد و بدعت ترک شده و از یاد رفته را زنده می‌کند. شنیدم از رسول خدا که فرمود آورده می‌شود روز قیامت امام جائر در حالی‌که هیچ یار و یاوری ندارد و کسی‌که به او کمک کند به‌همراه او نیست، سپس انداخته می‌شود در آتش جهنم و دور می‌زند و می‌چرخد در آتش آن‌چنان‌که آسیاب می‌چرخد، پس از آن در قعر جهنم محبوس می‌شود.

ج) بصیرت، تدبیر، شجاعت

ضرورت وجود این صفات در زمامدار و ولی مسلمین از آن‌جهت است که ادارهٔ اجتماع و حکومت بدون این اوصاف امکان ندارد. تا فردی از مدیریت کافی و آگاهی و بصیرت در امور برخوردار نباشد، نمی‌تواند جامعه را اداره کند. همان‌طور که در یک مجتمعِ کوچک مدیریت لازم است و همان‌گونه که اگر پدر در محیط خانه مدیر نباشد قادر بر ادارهٔ خانواده نیست، در ادارهٔ جامعه هم تدبیر و بصیرت ضرورت دارد، همچنین باید در مقابل انواع تهاجمات دشمنان داخلی و خارجی ارعاب‌ها، تحدیدها، با کمال شهامت و شجاعت مقاومت کند وگرنه در اولین برخورد با مشکلات از پا در می‌آید و برای نجات خود تن به هر ذلتی می‌دهد، اگرچه به فروختن کشور به اجنبی و بیگانه باشد.

لذا قرآن یکی از مسائلی را که برای رهبران ضروری شمرده است، صبر می‌باشد. صبر همان استقامت و خویشتن‌داری است که مهم‌ترین مظهر و موردش در مقابل دشمنان است:

ـ «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ؛[1] صبر کن همان‌گونه که صبر نمودند رسولان صاحب عزم (یعنی شریعت)».

ـ «فَاصْبِرْ عَلىٰ مَا يَقُولُونَ؛[2] صبر کن بر آنچه که می‌گویند.

و در نوزده مورد پیامبر را امر به صبر فرموده است: «وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ؛[3] از بنی‌اسرائیل ائمه‌ای (یعنی رهبران و امامانی که به فرمان ما هدایت کنند قرار دادیم، بعد از آنکه صبر کردند و به آیات

---

۱. احقاف (۴۶) آیه ۳۵.
۲. طه (۲۰) آیه ۱۳۰.
۳. سجده (۳۲) آیه ۲۴.

(نشانه‌ها) ما یقین پیدا نمودند».

از این آیه استفاده می‌شود که صبر از شرایط امامت است و امامتِ گروهی از انبیا که در آیات دیگر از آنها نام می‌برد، پس از دارا شدن مقام صبر بوده است.

از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در خطبهٔ ۱۷۳ نهج‌البلاغه نقل شده است که فرمود:

أَیُّهَا النَّاس اِنَّ اَحَقَّ النَّاسِ بِهذَا الاَمْرِ اَقْواهُمْ عَلَیْهِ وَاَعْلَمُهُمْ بِاَمْرِاللّهِ فیهِ؛ ای مردم به‌درستی که سزاوارترین مردم به این امر (حکومت) نیرومندترین آنها بر آن و آگاه‌ترین آنها به فرمان خداوند در امر حکومت و مسائل مربوط به آن است.

پر روشن است که نیرومندترین فرد بر امامت و حکومت، کسی است که بهتر بتواند آن‌را اداره کند و از مدیریت و تدبیر بیشتری برخوردار باشد و بزدل و ترسو نباشد؛ چنین فردی قوی‌ترین مردم است بر امر حکومت.

در کافی حدیثی است از امام باقر که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل فرموده است:

لا تصلح الأمامة إلّا الرجل فیه ثلاث خصال، ورع یحجزه عن معاصی‌اللّه، و حلم یملك به غضبه، و حسن الولایة علی من بلی حتی یکون لهم کالوالد الرحیم؛[1] شایسته نیست امامت، مگر برای مردی که در او سه خصلت باشد، ورع و تقوایی که او را از معاصی خدا نگهداری کند و حلم و بردباری که به‌واسطهٔ آن مالکِ غضب خود شود و نیکو سرپرستی کردن بر کسانی که سرپرست آنهاست تا اینکه برای آنها مانند پدری مهربان باشد.

در خصلت سوم که حسن الولایه است تدبیر و مدیریت و بصیرت در مسائل سیاسی نهفته است.

---

۱. محمدبن یعقوب کلینی، کافی، ج ۱ف باب ما یجب من حق‌الإمام علی الرعیة الحدیث.

در این احادیث اشاره به همان مسئلهٔ فطری و عقلی شده است، باید توجه داشت که اهمیت مسئلهٔ آگاه به نحوهٔ اجرای قانون و تشخیص موضوعات و تدبیر امور مسلمین از علم به نفس قانون بیشتر است و در مقام تعارض بین اعلم بودن به قانون و اعلم بودن به کیفیت اجرا و تدبیر امور، اعلم در نحوهٔ اجرای قانون مقدم خواهد بود؛ بنابراین فقیهی که اعلم به موضوعات و مسائل سیاسی است، مقدم است بر فقیهی که فقط در مسائل فقهی اعلم است.

۳. کلامی از امام خمینی(ره) پیرامون صفات زمامدار

امام در بحث ولایت فقیه شرایط زمامدار و حاکم را ناشی از طبیعت نوع حکومت دانسته‌اند و در این زمینه می‌فرماید:

حکومت اسلامی چون حکومتی است قانونی، بلکه چیزی جز حکومت قانون نیست و هدف از تشکیل آن اجرای قانون و بسط عدالت بین مردم است، لذا باید دو صفت در والیٰ باشد که این دو صفت اساس و پایهٔ حکومت قانونی است و بدون آن دو تحققِ حکومتِ قانون معقول نیست:

۱. علم به قانون. چون حکومتِ قانون است، لذا باید زمامدار علم به قوانین داشته باشد، چنان‌که در روایت هم آمده است. و نه فقط برای زمامدار، بلکه برای همهٔ افرادی که مقام و وظیفه‌ای در حکومت دارند باید به قوانین الهی عالم و آگاه باشند تا بتوانند قانون را اجرا نمایند البته لازم نیست که غیر زمامدار همه فقیه باشند، بلکه کافی است قوانین مربوط به شغل و وظیفه خویش را بدانند.

۲. زمامدار باید از کمال اعتقادی و اخلاقی برخوردار و عادل باشد و دامنش به معاصی آلوده نباشد. ضرورت این دو شرط واضح است، زیرا معقول نیست خداوند فرد جاهل و ظالم و فاسق را والی بر مسلمین و حاکم بر مقدرات و اموال و نفوس آنها قرار دهد، با آنکه شارع به این امور اهتمام شدید ورزیده است. ادلهٔ

لفظی هم بر آن دلالت دارد.

و سپس به پاره‌ای از اخبار که بر لزوم علم و عدالت در زمامدار دلالت می‌کند اشاره می‌فرمایند.[۱]

باید توجه داشت که امام(ره) در صدد بیان تمام شرایط و اوصاف لازم در زمامدار نبوده، بلکه به‌طور اجمال به این دو شرط که از شرایط اساسی‌اند، اشاره نموده است. در ضمن، شرط کفایت و مدیریت داخل در مفهوم علم است و شبهه‌ای در لزوم آن نیست.

بنابراین شرایط زمامدار تنها علم به‌قانون (فقاهت) و عدالت و تقوا نیست، بلکه شرایط دیگری از قبیل علم و آگاهی به موضوعات، بصیرت و بینش در مسائل اجتماعی و سیاسی، مدیریت، شجاعت و تدبیر در امور را نیز لازم دارد که ادارهٔ یک امت و جامعه بدون هر یک از این شرایط دچار اختلال خواهد شد.

لزوم پاره‌ای از این شرایط، مورد اتفاق همهٔ علمای شیعه است؛ یعنی تمام کسانی‌که حکومت و ولایت در زمان غیبت را مطرح ساخته‌اند به لزوم فقاهت و عدالت تصریح نموده‌اند و در بسیاری از کلمات عامه و اهل‌سنت این شرایط دیده می‌شود که به بعضی از آن کلمات در بحث قبل اشاره گردید.

اختیارات حاکم اسلامی

اختیارات ولی‌فقیه در ادارهٔ اجتماع همان اختیارات امام معصوم

امام خمینی(ره) در کتاب بیع در بحث ولایت فقیه پس از بررسی و بیان ادلهٔ ولایت فقیه این‌طور نتیجه می‌گیرند:

از آنچه گذشت نتیجه گرفته می‌شود که ولایت برای فقها از طرف

---

۱. امام خمینی، کتاب البیع، ج ۲، ص ۲.

معصومین علیهم‌السلام ثابت است، در تمام آنچه که ولایت برای معصومین در آن ثابت بوده است، از آن جهت که آنها سلطان بر امت بوده‌اند و اگر بخواهیم موردی را از این کلیت و عموم خارج نماییم نیاز به دلیلی داریم که بر اختصاص آن مورد به معصوم علیه‌السلام دلالت کند و اما اگر در اخبار وارد شده باشد که فلان موضوع برای امام علیه‌السلام است یا امام فرمان می‌دهد و نظایر آن، از مواردی که اختیارات یا احکامی را برای امام علیه‌السلام قرار داده شده باشد، مثل آنها برای فقهای عدول ثابت است.[۱]

توضیح آنکه؛ اموری که امام معصوم در آنها ولایت دارد به‌دو گونه قابل تصور است؛ اول، مواردی که مربوط به شئون مسلمین و ادارهٔ امور است و از این جهت که امام سلطان امت و سرپرست جامعه اسلامی است، حق تصرف و تصدی آن امور را دارد و باید مصلحت عمومی اقتضا کند تا در آن مورد تصرف نماید. در تمام این موارد ولایت برای فقیه عادل به‌مقتضای ادلهٔ ولایت فقیه ثابت است.

دوم موردی است که برای امام معصوم علیه‌السلام که انسان کامل و عاری از خطا و اشتباه است، ولایت قرار داده شده است، نه از آن جهت که ولیّ و سرپرست امت اسلامی است، بلکه اگر بر فرض برای مصالح دیگری به ولیّ معصوم اختیاراتی داده شده است، (مانند جهاد ابتدایی بنابر نظر مشهور)، در این‌گونه موارد فقیه ولایت ندارد.

نتیجه آنکه تمام اختیاراتی که مربوط به حکومت است و یک حکومت باید برای ادارهٔ امور مملکت دارا باشد، فقیه عادل آن اختیارات را دارد.

---

۱. فتحصل ممّا مر ثبوت الولاية للفقهاء من قبل المعصومين عليهم‌السلام فی جميع ما ثبت لهم الولاية فيه من جهة كونهم سلطاناً على الأُمة ولابد فی‌الإخراج عن هذه الكلية فی مورد من دلالة دليل دال على اختصاصه بالإمام المعصوم عليه‌السلام بخلاف ما إذا ورد فی‌الأخبار إنّ الأمر الكذائی للامام عليه‌السلام أو يأمر الإمام بكذا و أمثال ذلك فإنّه يثبت مثل ذلك للفقهاء العدول بالأدلة المتقدمة. (همان، ص ۴۸۸).

الف) ولی فقیه مسئول ادارهٔ جامعهٔ اسلامی در محدودهٔ مصالح جامعه

از نظر اسلام فقیه عادل مسئول ادارهٔ جامعهٔ اسلامی است و باید به بهترین وجه ممکن جامعه را اداره کند و در شکل و نوع اداره، آنچه را که مصلحت جامعه در محدودهٔ موازین اسلامی اقتضا می‌کند، همان را باید انتخاب نماید.

بنابراین اختیارات فقیه عادلی که ولایت بر جامعه دارد، در محدودهٔ مصالح مردم و موازین و ضوابط اسلامی است و غیر از این، محدودیت دیگری ندارد و شکل خاصی برای حکومت نیست، جز این‌که حکومت قانون است و آن‌هم قانون الهی. اما مسائل دیگری از قبیل جمهوری، کیفیت انتخاب رئیس جمهور، نحوهٔ تشکیل مجلس شورا، انتخاب هیئت دولت، قوه‌ی قضائیه و ... در این‌گونه موارد شکل و نوعِ خاصی ضروری نیست، بلکه به هر نحو که مصلحت جامعهٔ اسلامی باشد، ولی‌امر باید همان را انتخاب نماید. اینها از همان گروه مسائل و قوانین موسمی و قابل تغییری هستند که با نیاز و مصلحت در مورد آنها قانونگذاری می‌شود و در فرض تغییرِ شرایط ممکن است تغییر پیدا کنند.

چون رهبر انقلاب امام خمینی(ره) مصلحت را در این دیدند که در انتخاب نوع حکومت، شکل خاص آن، کیفیت ادارهٔ مملکت، نظامی که حاکم می‌شود، حدود و اختیارات ارگان‌ها، مسئولین و بالاخره آنچه را که در قانون اساسی پیش‌بینی شده است، به آرای عمومی مراجعه شود و امور کشور به‌اتکای آراء عمومی اداره شود، در رفراندوم ۹ و ۱۰ فروردین سال ۱۳۵۸ نوع حکومت با اکثریت قاطع آرا انتخاب شد و بعد، مردم با شرکت در انتخابات نمایندگانی برای تدوین قانون اساسی بر اساس نوع حکومت که جمهوری اسلامی بود، انتخاب نمودند و قانون اساسی که در آن شکلِ حکومت و حدود و اختیارات ارگان‌ها و قوای حاکم و مسئولین و روابط آنها تعیین شده است تدوین گردید.

ب) ولی‌فقیه سرپرست قوای سه‌گانه

چون قوای حاکم بر کشور سه قوهٔ مقننه، مجریه و قضاییه می‌باشند و قوه مجریه دارای دو بخش اداری و نظامی و در رأس بخش اداری آن رئیس جمهور قرار دارد، و همهٔ این قوا و ارگان‌ها باید تحت سرپرستی و نظارت فقیه عادل قرار گیرند و از طرفی باید حدود وظایف و مسئولیت‌ها مشخص شود، ناچار مسئولیت‌های فقیه و رهبر هم محدود به مواردی شد که در اصل ۱۱۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مذکور است.

بنابراین آنچه در قانون اساسی به‌عنوان وظایف و مسئولیت‌های فقیه و رهبر بیان شده است، بر اساس ضرورتی است که در نظام جمهوری اسلامی احساس می‌شود وگرنه از نظر اسلامی محدودیتی در اختیارات حاکم شرعی و ولی‌امر وجود ندارد، جز محدودیتی که قانون و مصالح اجتماعی ایجاب می‌کند که از جملهٔ این مصالح لزومِ تعیین مسئولیت‌ها و جلوگیری از تعدد مراکز قدرت است که باید در قانون اساسی برای رهبر هم‌چنین محدودیتی پیش‌بینی شود.

تذکر چند نکته

از آنجا که بحث ولایت فقیه بسیار مهم است؛ لذا به چند مطلب باید توجه داشت:

نکتهٔ اول: نشأت گرفتن مشروعیت نظام از ولایت فقیه

در حکومت اسلامی خداوند فردی را که دارای ویژگی‌های خاصی است، در رأس امت قرار داده است و ادارهٔ امور مسلمین به او تفویض شده است و دارای اختیارات وسیعی برای ادارهٔ کشور اسلامی است.

نظام اسلامی از او نشأت می‌گیرد و مشروعیت تمام نظام و قوای سه‌گانه، همهٔ ارگان‌های نظامی و غیرنظامی ناشی از اوست و این از ویژگی‌های حکومت اسلامی است، همان‌طور که در روایات زیادی مانند روایت صحیح فضیل بن یسار از حضرت ابی‌عبداللّه علیه‌السلام آمده است:

إنّ اللّه أدب نبیه ... ثمّ فوض إلیه أمر الدین والأُمّة لیسوس عباده (إنّ اللّه فوض إلی نبیه أمر خلقه؛[1] خداوند امر دین و امت (یا امر خلق را) به پیامبر واگذار نمود تا اداره کند (سیاست‌گذاری) بندگانش را.

در این روایات، گرچه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و در بعضی از روایات ائمهٔ معصومین مطرح شده‌اند، ولی ملاک، ادارهٔ امت است و هر کس راکه خداوند برای ادارهٔ امت ولیّ‌امر قرار دهد، باید به او اختیارات وسیعی بدهد و امر دین و خلق به او واگذار شود؛ بنابراین از علتی که در روایت صحیح فضیل ذکر شده است یعنی «لیسوس عباده» (برای اینکه اداره کند بندگانش را) می‌توان استفاده نمود که هر فردی راکه خداوند برای ادارهٔ امور جامعه در رأس امت قرار دهد، چنین اختیاراتی به او واگذار می‌شود، زیرا با نداشتن اختیار تام نمی‌تواند جامعه را اداره نماید.

نکتهٔ دوم: سه نوع حکم (احکام اولیه، ثانویه، ولایی و حکومتی)

با توجه به اینکه در حکومت اسلامی قانون از طرف خداوند وضع می‌شود و تنها قوانین الهی حاکم بر جامعه است، سه نوع حکم و قانون برای ادارهٔ کشور تصور می‌شود:

الف) احکام اولیه؛

ب) احکام و قوانین ثانویه؛

---

۱. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۲.

ج) احکام و مقررات حکومتی.

و به‌طور اختصار هر یک از سه نوع قانون را توضیح می‌دهیم:

الف) احکام اولیه

احکام اولیه احکامی را می‌گویند که برای هر موضوعی از موضوعات فردی یا اجتماعی، سیاسی یا غیرسیاسی جعل و وضع شده است و ذات موضوع بر اساس جهات و مصالح و مفاسدی که داراست آن حکم را اقتضا می‌کند و این احکام ابدی و ثابت و تغییر ناپذیرند، مگر آنکه موضوع تغییر پیدا کند؛ مانند وجوب حج، جهاد، احکام حدود، دیات، احکام قضاوت و احکام مربوط به معاملات یا احکام مربوط به اموال شخصی و همچنین احکام عبادی و خلاصه تمام احکامی که موضوع در آنها ذات عمل و فعل است که مصلحت فردی یا اجتماعی لزوم و وجوب آن‌را ایجاب نموده است یا مفسدهٔ آن فعل و عمل حرمت و منع آن‌را اقتضا نموده است.

ب) احکام ثانویه

احکام ثانویه در مواردی است که موضوع در احکام اولی، شرایط خاص و استثنایی پیدا کند و عنوان دیگری غیر از عنوان ذاتی موضوع بر آن منطبق گردد، مانند اینکه فعلی که واجب است عنوان ضرر پیدا کند یا موجب حرج و مشقت گردد یا ضرورت و اضطرار بر ترک واجب یا فعل حرام یا اکراه و اجبار بر ترک واجب یا فعل حرام پیدا شود و نظایر این موارد. در تمام این موارد مادامی که عنوان ثانوی وجود دارد، حکم اولی منتفی است و فعل دارای حکم دیگری است. احکامی که موضوع آنها عناوین ثانویه از قبیل ضرر، حرج، اضطرار، اکراه، نسیان، معاونت بر اثم و گناه و غیره هستند، احکامی الهی‌اند و مانند احکام اولیه به حکم عقل باید اطاعت شوند و فرقی از این جهت بین حکم اولی و ثانوی نیست.

ج) احکام حکومتی

احکام حکومتی احکامی است که حکومت برای ادارهٔ کشور و جامعه صادر می‌نماید و لازمهٔ ولایت است؛ لذا در آیهٔ «أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»[1] اطاعت از رسول و اولواالامر جدا و مستقل از اطاعت خداوند ذکر شده است. اطاعت خداوند در اوامر و احکامی است که از طرف او صادر شده است و پیامبر نقش ابلاغ و رساندن آن احکام را دارد که خلاصه می‌شود در تمام احکام اولیه و ثانویه‌ای که اشاره شد. اما اطاعت رسول و اولواالامر مربوط به احکامی است که برای ادارهٔ امت به‌عنوان ولیّ‌امر و حاکم بر مسلمین از ایشان صادر می‌گردد. این نوع احکام را در امور زیر می‌توان خلاصه نمود.

انواع احکام حکومتی

۱. مقررات اجرایی

تمام مقررات و احکامی که برای کیفیت اجرای احکام اولیه یا ثانویه از طرف حکومت و ولیّ‌امر مسلمین وضع می‌گردد، مانند فرمان‌هایی که در جهاد یا دفاع اسلامی از طرف فرماندهٔ کل قوا یا فرماندهان رده‌های پایین‌تر برای اجرای حکم جهاد یا دفاع صادر می‌گردد یا مقرراتی که برای این جهت وضع می‌نمایند یا مقررات و وظایفی که برای کیفیت و نحوهٔ دادرسی و قضاوت یا اجرای حدود و تعزیرات قرار داده می‌شود.

۲. الزام یا ممنوعیت بعضی از امور مباح

در مواردی که اسلام حکمِ الزامی (وجوب یا حرمت) ندارد و از اموری است که در شرع مباح است یا اولویت دارد، ولی مصالح جامعه اقتضا می‌کند که آن امرِ مباح، ممنوع شود یا لازم و مورد عمل قرار گیرد، حکومت مقرراتی برای منع یا

---

۱. نساء (۴) آیه ۵۹.

لزوم آن مورد وضع می‌کند که آن مقررات از احکام حکومتی و ولایتی محسوب می‌شود؛ مانند مقررات مربوط به راهنمایی و رانندگی، خروج از کشور، ممنوعیت ورود و خروج پاره‌ای از کالاها یا ممنوعیت خرید و فروش موادمخدر و ممنوعیت احتکار در غیر مواردی که به حکم اولی حرام است یا قیمت‌گذاری و نظایر آن. دوام احکام حکومتی به مصالحی بستگی دارد که آنها را اقتضا نموده است و تا آن مصالح باقی است این احکام هم باقی خواهد بود و احیاناً ممکن است تغییر پیدا کند.

مشروعیت این نوع از احکام از جعل ولایت نشأت می‌گیرد، زیرا مقتضای جعل ولایت و حکومت برای ادارهٔ اجتماع آن‌است که ولیّ‌امر بتواند چنین احکامی را وضع نمایند و امر و نهی کند و بر مردم هم اطاعت از او لازم گردد، همان‌گونه که آیهٔ «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» بر این موضوع دلالت دارد و اگر حکومت اسلامی حق تدوین و جعل این نوع از مقررات را برای ادارهٔ کشور نداشته باشد به هیچ وجه نمی‌تواند کشور را اداره کند و هرج و مرج در کشور پدید می‌آید و جعل ولایت و حکومت بی‌اثر و بی‌خاصیت می‌گردد و همچنین مقتضای تفویض امر دین و امت به پیغمبر و ائمهٔ معصومین آن‌است که برای ادارهٔ امت بتوانند قوانین و مقررات لازم را وضع نمایند و این امری است که لازمهٔ هر حکومتی است.

این احکام و مقررات را احکام سلطانی و ولایی می‌نامند؛ یعنی مصالح اجتماعی ایجاب می‌کند که حاکم و ولیّ‌امر این نوع از احکام و مقررات را خودش یا توسط نهاد و ارگانی همانند مجلس شورای اسلامی جعل یا تنفیذ (امضا) نماید.

در این نوع احکام، گاهی موضوع از نظر حکم اولی، امری مباح است و هیچ الزامی ندارد، ولی مصالح اجتماعی سبب می‌شود که حاکم اسلامی آن‌را الزام و واجب نماید یا ممنوع و غیرمجاز گرداند؛ مانند مقررات مربوط به گمرک یا منع

عبور از مرز کشور و غیره.

گاهی موضوع قطع نظر از حکم حکومتی و ولایی، امری واجب، حرام، مستحب یا مکروه است که در این صورت مصلحت باید در حدی باشد که به واسطهٔ آن، بشود از حکم اولی به‌طور موقت چشم‌پوشی نماید، مانند اینکه اگر مصالح اسلام و مسلمین اقتضا کند که به‌طور موقت از رفتن به حج جلوگیری نمایند یا جلوی بعضی از اعمال مستحب را بگیرند یا برخی از محرمات را تجویز نمایند؛ مانند تصرف در املاک یا تخریب بناها برای خیابان‌کشی بدون رضایت صاحبان آنها که در این موارد با پرداخت قیمت آن مال در آن تصرف می‌کنند. در این فرض‌ها تصرف در مال به حکم اولی حرام است، اما به واسطهٔ مصالح الزام آور اجتماعی تجویز شده است.

مسئولیت اجرا و تشخیص موضوع احکام اولیه و ثانویه‌ای که مربوط به ادارهٔ کشور است و تشخیص مصالح جامعه و نظام برای احکام ولایی و جعل آن احکام با ولیّ‌امر مسلمین است، زیرا احکامی که مربوط به ادارهٔ جامعه و بر اساس مصالح اجتماعی وضع گردیده‌اند، ولیّ‌امر و امام مسلمین طرف خطاب و مکلف به آن احکام است و بر مردم است که در پیاده کردن آن احکام او را کمک نمایند؛ مثلاً آیه «السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا»[1] گرچه مخاطبش عموم مسلمان‌هاست، ولی معلوم است که اجرای این مسئولیت، وظیفهٔ حکومت اسلامی است نه آنکه هر کسی می‌تواند دست دزد را قطع نماید و هنگامی‌که مسئولیت اجرای احکام سیاسی و اجتماعی اسلام برعهدهٔ حاکم و ولی مسلمین باشد تشخیص موضوع آن احکام هم با او خواهد بود.

البته معلوم است که حاکم نمی‌تواند تمام این احکام را به‌تنهایی اجرا نماید،

---

۱. مائده (۵) آیه ۳۸.

بلکه نظامی را به‌وجود می‌آورد و مسئولین گوناگونی برای اجرای احکام الهی و ادارهٔ مملکت اسلامی قرار می‌دهد و می‌تواند تشخیص بعضی از موضوعات را به فرد یا عده‌ی خاصی واگذار نماید، چنان‌که امام(ره) تشخیص عناوین ثانویه را به‌عهدهٔ مجلس قرار داد و برای تشخیص مصلحت نظام، مجمع تشخیص مصلحت را تأسیس فرمود و بعد در بازنگری قانون اساسی جزء قانون اساسی قرار گرفت.

نکتهٔ سوم: موارد تزاحم بین احکام اولیه یا بین احکام اولیه و حکم حکومتی

گاهی تزاحم بین دو حکم اولی است که حکومت مسئولِ اجرای آن‌است؛ مانند اینکه حفظ جان فرد یا افرادی مستلزم عبور از ملک یا تخریب خانه یا محله‌ای است که هر دو حکم الزامی هستند. در اینجا حکومت باید مهم‌ترین حکم را که حفظ جان است مقدم بدارد، ولی خسارت تخریب را بپردازد. یا تزاحم بین وجوب حج و ارتکاب بعضی از محرمات مانند پرداخت مال به دولت غیراسلامی یا بعضی از محرمات دیگر.

گاهی ممکن است در مقام جعل احکام و مقررات حکومتی بین حکم اولی و حکم حکومتی تزاحم پیش آید؛ مانند تعطیلی موقت حج یا خراب کردن مسجدی (مانند آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله مسجد ضرار را خراب فرمودند)؛ در این موارد از یک‌طرف حکم اولی، وجوب حج یا حرمت تخریب مسجد است و از طرف دیگر مصلحت حتمی اسلام منع از حج یا لزوم تخریب مسجد را اقتضا می‌کند؛ در اینجاست که ولیّ‌امر مسلمین از این نظر که مسئولیت اجرای احکام الهی و ادارهٔ کشور و حفظ نظام اسلامی را دارد، باید در مقام تزاحم حکمی را که اهم است، مقدم کند و حکم مهم را به‌طور موقت تعطیل نماید، همان‌گونه که اگر بین دو حکم اولی از احکام اسلام تزاحم لازم آید مانند حج و جهاد با دیگر احکام اولیه، وظیفهٔ او تقدیم حکم اهم است بر مهم و تقدیم حکم اهم بر مهم اختصاص به حکومت و

احکام حکومتی یا سیاسی ندارد، بلکه هر مکلفی اگر در مقام عمل به وظیفه‌اش بین دو حکمی قرار گیرد که ناچار باشد یکی از دو حکم را عمل و دیگری را ترک نماید، لازم است که حکم اهم را بر مهم مقدم دارد.

مسئلهٔ تزاحم و تقدیم حکم اهم بر مهم امری عقلی و بدیهی است، علاوه بر آنکه در حکومت پیغمبر ﷺ و امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مواردی از آن برخورد می‌کنیم که در مقام تزاحم و تعارض اهم را بر مهم مقدم داشته‌اند؛ مانند تخریب مسجد ضرار؛ در خطبه‌ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

قد علمت الولاة قبلی أعمالاً خالفوا فیها رسول‌اللّه ﷺ ... ولو حملت الناس علی ترکها و حولتها إلی مواضعها و إلی ما کانت فی عهد رسول‌اللّه ﷺ، لتفرق عنی جندی حتی أبقی وحدی أو قلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی و فرض إمامتی من کتاب‌اللّه عزّوجلّ و سنّة رسول‌اللّه ﷺ ...؛[1]

حکومت‌های قبل از من اعمالی را برخلاف رسول‌اللّه انجام دادند... و اگر مردم را وادار به ترک آن اعمال بنمایم و آنها را به وضع اولی و نحوه‌ای که در زمان رسول‌اللّه ﷺ بود، برگردانم، لشگر من از اطرافم متفرق می‌شوند و کسی غیر از خودم یا عدهٔ بسیار قلیلی از شیعهٔ من که عارف به فضل و امامت من از کتاب و سنت هستند، باقی نمی‌ماند.

این مطلب کنایه از این است که نظام از هم گسیخته می‌شود و حفظ نظام، واجب اهم است. سپس مواردی را که متجاوز از سی مورد است از اعمال و احکامی که باید تغییر یابد و به وضع اولی که در عهد رسول خدا داشته است برگردد، می‌شمرد. در اینجا به‌طور روشن امیرالمؤمنین ﷺ در مقام تزاحم بین

---

۱. محمد بن یعقوب کلینی، کافی، ج ۸، ص ۵۹.

حفظ نظام و تغییر در این احکام فرعی یا اموری که انجام شده است یا لازم است تغییر پیدا کند، مسئلهٔ حفظ نظام راکه اهم است مقدم می‌دارد.

این از اختیارات ولایت ولیّ‌امر مسلمین است، ولی باید در تشخیص اهمیتِ حکمی راکه مقدم می‌دارد، جدیت و سعی لازم را بنماید.

ولایت مطلقهٔ فقیه

هرگاه کسی را ولی و سرپرست فردی یا جمعیتی یا مالی قرار دادند، مقتضای ولایت آن فرد آن‌است که تمام امور آن فرد یا جماعت یا مال به او واگذار شود و او باید بر اساس مصلحت، امورِ مولّی علیه را تدبیر بنماید و معنای ولایت و سرپرستی چیزی جز این نیست، بنابراین اگر فردی بر جامعه‌ای ولایت دارد و خداوند او را ولیّ و سرپرست جامعه قرار داده است، تمام اموری که مربوط به امت و جامعه است به او محول شده است و ادارهٔ امور آن جامعه به دست اوست که باید در محدودهٔ مصلحت، جامعه را اداره نماید.

در این فرض هر فردی نسبت به امور و مسائل شخصی خود، مختار و آزاد است و تدبیر و ادارهٔ امور شخصی‌اش با خود اوست، ولی آنچه که به مصلحت امت و جامعه (که افراد هم اجزای این مجموعه قرار گرفته‌اند) مربوط می‌شود، اداره و تدبیرش در دست ولیّ امت است و مصالح امت و جامعه به او واگذار شده است. هیچ فردی در آنچه که مربوط به امت و جامعه است، اختیار ندارد؛ ولیّ‌امر و حکومت در هر موردی که مصلحت امت اقتضا کند، می‌تواند در اموال و امور اشخاص بدون رضایت آنها تصرف نماید و بر اموال و انفس در محدودهٔ مصالح امت، ولایت دارد و رضای افراد در این‌گونه تصرفات، شرط نیست، همان‌گونه که تمام حکومت‌ها، تصرف در اموال و حقوق و شئون افراد جامعه را در مواردی که مصلحت جامعه ایجاب می‌کند، حق مسلم خود می‌دانند.

بنابراین نفس جعل ولایت برای امام و ولیّ‌امر مسلمین چنین اقتضایی دارد و اگر آیهٔ شریفهٔ «النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»[1] را هم نداشتیم، مقتضای جعل ولایت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام یا هر فرد دیگری، ولایت بر اموال و همهٔ شئون امت بود و قهراً افراد در برابر تصمیماتی که ولیّ‌امر برای مصالح اجتماعی بگیرد، اختیاری ندارند؛ علاوه بر ادلهٔ ولایت، روایاتِ تفویض امور به رسول‌اللّٰه و ائمه نیز بر این مطلب دلالت دارند.

بنابراین ولیّ‌امر مسلمین اگر بخواهد برای مصلحت جامعه در اموال شخصی مردم تصرف نماید، مانند اینکه برای کشیدن خیابان یا جاده یا فضای سبز و نظائر آن لازم باشد خانه و املاک شخصی افراد را تصرف کند، حق چنین تصرفی را دارد و رضایت مالک شرط نیست، ولی قیمت آن‌را باید به صاحبش بپردازد، زیرا آنچه راکه مصلحت اجتماعی اقتضا می‌کند، اصل تصرف در آن مال است، نه آنکه بدون عوض و مجانی، مال فردی را تصرف نمایند. همچنین، اگر برای مصالح جامعه و مدیریت نظام اسلامی نیاز به گرفتن مالیات باشد، می‌تواند از مردم، مالیات بگیرد.

بنابراین، تصرف در اموال اشخاص برای مصالح یا گرفتن مالیات و نظایر آن از احکام ثانویه‌ای که مشروط به اضطرار و ضرورت‌اند، نمی‌باشد، بلکه از احکام اولی است، یعنی لازمهٔ جعل ولایت و حکومت، جواز چنین تصرفاتی است و همان‌گونه که جواز تصرف ولیّ طفل مانند پدر، جد یا وصی در اموال او از احکام اولیه است و منوط به ضرورت و اضطرار نیست، همچنین تصرف در اموال یا گرفتن اموال در آنجا که مصلحت اقتضا می‌کند، از احکام اولیه است، زیرا ولیّ‌امر مسلمین اراده‌اش و رضایتش به‌جای ارادهٔ مالک و صاحب مال قرار می‌گیرد، به

---

۱. احزاب (۳۳) آیه ۶.

حکم اینکه ولیّ‌امر مسلمین است. بر همین اساس امام(ره) فرمودند: «گرفتن مالیات از احکام اولیه است نه احکام ثانویه».[۱]

در اینجا تذکر نکته‌ای ضروری است و آن اینکه تشبیه ولایت بر امت و جامعه به ولایت بر طفل و کودک از این نظر نیست که جامعه مانند طفل، غیربالغ و کم‌عقل و شعور است و قدرت ادارهٔ امور خود را ندارد، بلکه منظور تشبیه در اصل ولایت است، امّا جهت نیاز به ولیّ در این دو مورد تفاوت می‌کند؛ در مورد طفل منشأ احتیاج به ولی و قیم، نقص کودک از نظر عقل و رشد است ولی در جامعه نقصی از نظر عقل و رشد نیست، بلکه کمال عقل و رشد اجتماعی جامعه و زندگی اجتماعی، حکومت را اقتضا می‌نماید و حکومت از ضرورت‌های اجتماعی بشر است و کمال و سعادت هر جامعه‌ای در پرتو حکومت عادل و صالح است.

از بیان اموری که گذشت مسئلهٔ ولایت مطلقهٔ فقیه بر همهٔ امور جامعه روشن گردید. اینک به یکی از سخنان امام در این مورد اشاره می‌شود:

... و اگر اختیارات حکومت در چارچوب احکام فرعیهٔ الهیه است، باید عرضهٔ حکومت الهیه و ولایت مطلقهٔ مفوضه به نبی اکرم صلی الله علیه و آله یک پدیدهٔ بی‌معنا و بی‌محتوا باشد. اشاره می‌کنم به پیامدهای آن‌که هیچ کسی نمی‌تواند ملتزم به آنها باشد؛ مثلاً خیابان‌کشی‌ها که مستلزم تصرف در منزلی است یا حریم آن‌است، در چارچوب احکام فرعیه نیست، نظامِ وظیفه و اعزام الزامی به جبهه‌ها و جلوگیری از ورود یا خروج هر نحو کالا و منع احتکار در غیر دو سه مورد و گمرکات و مالیات و جلوگیری از گران‌فروشی و قیمت‌گذاری و جلوگیری از پخش مواد مخدر و منع از اعتیاد به هر نحو، غیر از مشروبات الکلی و

---

۱. برداشت شده از نامهٔ امام، درج شده در روزنامهٔ اطلاعات، پنجشنبه ۱۷ دی‌ماه / ۱۳۶۶، شماره ۱۸۲۶۷.

حمل اسلحه به هر نوع که باشد و صدها امثال آن‌که از اختیارات دولت است و امثال اینها.

باید عرض کنم حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقهٔ رسول‌اللهﷺ است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است. حاکم می‌تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است، خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند، حاکم می‌تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی که ضرار باشد در صورتی که دفع بدون تخریب نشود، خراب کند.

حکومت می‌تواند قراردادی‌های شرعی را که خود با مردم بسته است، در موقعی که آن قرار داد مخالف مصالح کشور و اسلام باشد، یکجانبه لغو کند و می‌تواند هر امری را چه عبادی یا غیرعبادی است که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادامی که چنین است جلوگیری کند. حکومت می‌تواند از حج که فرایض مهم الهی است در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست، موقتاً جلوگیری کند.[۱]

آنچه در کلام امام(ره) به‌عنوان اختیارات حکومت اسلامی بیان شده است، در ضمن توضیحات گذشته به آنها اشاره گردید، زیرا موارد مذکور در این بیان یا از قبیل تصرف در اموال است، مانند تخریب منزل برای خیابان یا تصرف در نفوس است، مانند اعزام به جبهه و نظام وظیفه یا از باب تزاحم و تقدیم اهم بر مهم است، مانند تخریب مسجد یا تعطیل آن، جلوگیری از امور عبادی مانند تعطیل حج برای مصالح اسلام و نظام یا لغو قرارداد به خاطر مخالفت آن با مصالح اسلام که بر لزوم

---

۱. روزنامهٔ اطلاعات، پنجشنبه، ۱۷ / دی ماه / ۱۳۶۶، شماره ۱۸۲۶۷.

وفا به قرارداد و عقد مقدم است یا آنکه احکام حکومتی است که برای ادارهٔ کشور صادر شده است، مانند منع از ورود بعضی از کالاها و نرخ‌گذاری و منع از گران‌فروشی و جلوگیری از خرید و فروش موادمخدر و امثال آن.

خلاصه آنکه: اولاً احکام حکومتی و ولایی غیر از احکام اولیه و ثانویه‌اند و از اختیارات ولی‌امر و حاکم اسلامی‌اند. از آنجاکه حکومت از احکام اولیه و مقدم بر تمام احکام فرعی است، احکام حکومتی نیز مقدم بر تمام احکام فرعی ـ اولیه و ثانویه ـ هستند.

ثانیاً احکام ولایی و حکومتی، لازمهٔ جعل ولایت و پذیرش حکومت در اسلام است، زیرا بدونِ آن جعلِ حکومت لغو و بی‌فایده است و تنها با اجرای احکام اولیه و ثانویه نمی‌توان کشور و جامعه را اداره کرد و بسیاری از احکام و مقرراتی که در ادارهٔ کشور ضروری‌است نه از احکام اولیه‌اند و نه ثانویه؛ مثلاً انواع مقررات مربوط به محدود کردن آزادی افرادی در تجارت یا ورود و خروج کالا از کشور یا محدود کردن افراد از ورود و خروج از کشور، مقررات راهنمایی و رانندگی که با آزادی افراد همراه است، مقررات مربوط به گمرک، گرفتن مالیات، قیمت‌گذاری اجناس، خیابان‌کشی و ایجاد پارک‌ها و صدها مقررات و احکامی که نه جزء احکام اولیهٔ شرع هستند و نه جزء احکام ثانویه، بلکه مصلحت اجتماعی از قبیل رفاه، آسایش و امثال آن، این احکام را ایجاب نموده‌اند.

البته می‌توان با نگاه دیگری احکام ولایی و حکومتی را از احکام ثانویه دانست؛ یعنی احکامی که بر اساس مصالح اجتماعی از مقام ولایت صادر گشته‌اند، ولی از قسم احکام ثانویه‌ای که موضوع آنها در شرع مشخص شده است، نمی‌باشند، از قبیل اضطرار، ضرر و حرج.

ثالثاً احکام حکومتی اختصاص به حکومت اسلامی ندارد، بلکه هر حکومتی ناگزیر از وضع احکام و مقرراتی برای اداره کشور است که بدون آنها ادارهٔ کشور

امکان‌پذیر نیست؛ لذا این نوع از حکم لازمهٔ اولی وجود حکومت است، چه آن حکومت اسلامی باشد یا نباشد.

رابعاً محور اصلی در صدور احکام حکومتی و ولایی یا به تعبیر دیگر احکام ولایی و سلطانی، وجود مصالح اجتماعی است که با وجود مصلحت برای نظام یا جامعه حکم صادر می‌شود و اطاعت از آن واجب می‌گردد و تصرف در اموال و نفوس به دنبال آن نافذ می‌شود و در غیر این صورت (نبودن مصلحت) احکام حکومتی، اسلامی و شرعی نیست و تصرفات حکومت نیز نافذ و صحیح نخواهد بود. لذا بر حاکم اسلامی و ولی‌امر، لازم است که دقت و پیش‌بینی‌های لازم را در تشخیص این مصالح بنماید. پس معیار در احکام ولایی و سلطانی مصالح نظام و جامعه است نه مصالح شخص حاکم.

خامساً جهت تشخیص مصالح نظام یا جامعهٔ اسلامی لازم است که ولی‌امر با متخصصین و صاحب‌نظران مشورت نماید و در نهایت باید تصمیم نهایی را او خود بگیرد و اقدام در امور مهم کشور، بدون مشورت با صاحب‌نظران در آن امور خارج از مصالح امت است و چون اختیارات و ولایت حاکم مقید و محدود به مصلحت است، بدون مشورت با صاحب‌نظران و کارشناسان و متخصصان فاقد مصلحت خواهد بود و بر همین اساس، امام(ره) مجمع تشخیص مصلحت را تأسیس و ابداع فرمود تا در مواردی که مصوبهٔ مجلس برخلاف احکام اولیه یا ثانویه است و فقهای شورای نگهبان اصل چهارم[1] و نود و ششم[2] قانونِ اساسی

---

۱. اصل چهارم ـ کلیهٔ قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همهٔ اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر برعهدهٔ فقهای شورای نگهبان است.

۲. اصل نود و ششم ـ تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با احکام اسلام با اکثریت فقهای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آنها با قانون اساسی برعهدهٔ اکثریت همهٔ اعضای شورای نگهبان است.

آن‌را به مجلس رد کردند و مجلس، مصلحت را در انجام آن مصوبه دانست، این مجمع با حضور صاحب‌نظران و متخصصان در آن مورد به‌طور موقت و مادامی که مصلحت در عمل به آن مصوبه هست، حکم کند و همین مجمع در مواردی که شورای نگهبان مصوبه را برخلاف قانون اساسی دانست، حاکم باشد.

این مجمع در زمان امام به حکم ولایی امام، حکم می‌نمود و بعد در بازنگری قانون اساسی در قانون اساسی قرار گرفت و در تعیین سیاست‌های کلی نظام که از وظایف و اختیارات رهبری طبق اصل یکصودوهم[1] می‌باشد، مشاورین رهبر

---

۱. اصل ۱۱۰ـ وظایف و اختیارات رهبر:

۱ـ تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام.

۲ـ نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام.

۳ـ فرمان همه‌پرسی.

۴ـ فرماندهی کل نیروهای مسلح.

۵ـ اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها.

۶ـ نصب و عزل و قبول استعفای؛

الف ـ فقهای شورای نگهبان.

ب ـ عالی‌ترین مقام قوهٔ قضاییه.

ج ـ رئیس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران.

د ـ رئیس ستاد مشترک.

هـ ـ فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

و ـ فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی.

۷ـ حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه.

۸ـ حل معضلات نظام که از طریق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام.

۹ـ امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم.

صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید، باید قبل از انتخابات به تأیید شورای نگهبان و در دوره اول به تأیید رهبری برسد.

۱۰ـ عزل رئیس‌جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان‌عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی یا رأی مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت وی بر اساس اصل هشتادونهم.

←

هستند که طبق بند یکِ این اصل رهبر پس از مشورت با مجمع تشخیصِ مصلحت نظام، سیاست‌های کلی نظام را تعیین می‌کنند. همچنین یکی دیگر از وظایف رهبر، حلِ معضلات نظام است که اگر از طرق عادی قابل حل نبود، رهبر طبق بند هشت این اصل از طریق این مجمع به حل آن می‌پردازد. مسئلهٔ مشورت و استفاده از صاحب‌نظران در ادارهٔ کشور اختصاص به مجمع تشخیص مصلحت ندارد، بلکه طبق اصول قانون اساسی مجلسِ شورای اسلامی، شورای نگهبان و شورای عالی امنیت ملی که تعیین کنندهٔ سیاست‌های دفاعی و تأمین‌کنندهٔ امنیت ملی است و سایر شوراهای تعیین شده در قانون اساسی، همه در احکام حکومتی به نوعی تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم دارند و در تشخیص مصالح نظام دخالت خواهند داشت.

جایگاه ولایت فقیه در حاکمیت (مجموعهٔ قوای مقننه، مجریه و قضاییه)

در هر کشوری سه قوه و نیرو وجود دارد که از حاکمیت ملی سرچشمه می‌گیرد:

۱. قوهٔ مقننه یا نیرویی که عهده‌دار قانون‌گذاری و تصمیمات لازم برای ادارهٔ کشور است. اعمال این قوه از طریق مجلس شوراست.

۲. قوهٔ مجریه که از دو بخش اداری و نیروهای مسلح تشکیل می‌گردد و عهده‌دار اجرای قوانین و حفظ نظام کشور است.

۳. قوهٔ قضاییه که برای فصل خصومت و احیای حقوق عام و نظارت بر حسن جریان امور است و اعمال آن از طریق دادگاه‌های دادگستری است.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیروی چهارمی در نظر گرفته شده است که

← ۱۱ـ عفو یا تخفیف مجازات محکومین، در حدود موازین اسلامی پس از پیشنهاد رئیس قوه‌ی قضاییه.

رهبر می‌تواند بعضی از وظایف و اختیارات خود را به شخص دیگری تفویض کند».

نقش نظارت بر قوای سه‌گانه و کنترل کنندهٔ نیروها را دارد و این همان ولایت امر و امامت امت است که در اصل پنجاه‌وهفتم چنین آمده است:

قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارت‌اند از: قوهٔ مقننه، قوهٔ مجریه و قوهٔ قضاییه که زیرنظر ولایت مطلقهٔ امر و امامت امت بر طبق اصول آیندهٔ این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.[۱]

وجود چنین قوه‌ای ناظر بر قوای سه‌گانه برای اسلامی بودن نظام و جلوگیری از دیکتاتوری و تمرکز قدرت در فرد یا افراد و طرد کامل استبداد امری است ضروری و لازم و به مقتضای احادیث زیادی که از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام رسیده است، از پایه‌ها و ارکان اساسی یک نظام اسلامی است که برای نمونه حدیثِ معتبر و صحیح زیر را از نظر می‌گذرانیم:

زُرارَة عَنْ اَبی جَعْفَرٍ علیه‌السلام قالَ بُنِی الاِسْلامُ عَلی خَمْسَةِ اَشْیاءٍ عَلَی الصَّلاةِ وَالزَّکاةِ وَالْحَجِّ وَالصَّوْمِ وَالْوِلایَةِ قالَ زُرارَةُ فَقُلْتُ وَاَی شَیْءٍ مِنْ ذلِکَ اَفْضَلُ؟ فَقالَ اَلْوِلایَةُ اَفْضَلُ لاِنها مِفتاحُهُنَّ وَالْوالِیُ هُوَالدَّلیلُ عَلَیْهِنَّ؛[۲] در این حدیث زراره که از اصحاب معروف ائمه صلی‌الله‌علیه‌وآله اجمعین است از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود اسلام بر پنج چیز بنا نهاده شده است و آن پنج چیز عبارت‌اند از: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت. سپس زراره می‌پرسد کدام یک از این پنج چیز برتر و با اهمیت‌تر است. امام می‌فرماید: ولایت، زیرا کلید آن چهارتای دیگر است و راهگشا و راهنمای آنها والی خواهد بود.

---

۱. این اصل قبل از بازنگری در قانون اساسی چنین بود: قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از قوهٔ مقننه، قوهٔ مجریه و قوه قضاییه که زیرنظر ولایت امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند و ارتباط میان آنها به‌وسیله رئیس‌جمهور برقرار می‌گردد.

۲. شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱، کتاب الطهارة، باب ۱، حدیث ۲.

در اینجا باید توضیح داده شود که هر کدام از این پنج چیز نمونه‌ای از نظام‌های گوناگون اخلاقی، عبادی، اقتصادی و اجتماعی اسلام است و ولایت را راهنما و کلید برای باز نمودن و پیاده ساختن آنها قرار داده است.

بسیار روشن است که اهمیت نقش ولایت از نظر نقش اجرایی است، وگرنه اصول اعتقادی دیگر اسلام از قبیل توحید، نبوت و معاد از نظر زیربنای فکری و اعتقادی از مسئلهٔ امامت کمتر نبوده، بلکه همهٔ اصول و مسائل اعتقادی برای اصل اساسی توحید و ایمان به‌خداست و با همهٔ اهمیتی که توحید و دیگر اصول اعتقادی در مبانی فکری و اعتقادی اسلام دارد، در روایات، نامی از آنجا به‌عنوان پایه‌ها و ارکان اسلام برده نشده است و تنها مسئلهٔ ولایت را اساسی‌ترین پایه اسلام قرار داده است. این فقط بدان جهت است که پیاده شدن اسلام با تمام ابعادش در گرو ولایت و رهبری صحیح امت اسلامی است.

در این جهت فرقی نیست بین اینکه منظور از ولایت در این احادیث خصوص ولایت و امامت ائمهٔ معصومین باشد یا معنای گسترده‌تری منظور باشد که شامل ولایت فقیه عادل که نیابت از امام را دارد نیز بشود، چه اینکه دلیل اهمیت و برتری ولایت را نقش اجرایی آن قرار داده است که در هر دو مورد وجود دارد. پس یا واژهٔ ولایت تمام مراتب ولایت را از معصوم و غیرمعصوم شامل است یا اگر اختصاص به معصوم داشته باشد دلیل و علت مذکور در حدیث بر نحوه‌ای است که ولایت فقیه عادل را هم در بر می‌گیرد، گذشته از اینکه ولایت فقیه همان ادامهٔ نظام امامت و پرتوی از ولایت معصوم است و در واقع ولایت فقیه در زمان غیبت ولی عصر(عج) مانند ولایتی است که یک استاندار از طرف امام معصوم در زمان حضور دارد.

پس از نظر رده‌بندی قوا و ارگان‌های کشور، رهبری ناظر بر قوای دیگر است و از دو ویژگی برخوردار است: یکی اینکه نیرویی است تخصصی و در جایگاه یک

ایدئولوگ ناظر و کنترل کنندهٔ نیروها قرار گرفته تا هم مکتبی بودن نظام حفظ شود و هم به تدریج افراد صالح و مؤمن به مکتب در رأس دیگر نیروها قرار گیرند و نیروهای انسانی مؤمن و شایسته جذب رفته رفته سرتاسر کشور را نظام اسلامی فراگیرد.

ویژگی دیگر اینکه چون یک رهبر دینی و مذهبی است، بیش از افراد و نیروهای دیگر از پشتوانهٔ مردم برخوردار است و یک پیوند اعتقادی و ایمانی بین او و ملت وجود دارد و در نتیجه پیوند حکومت و نظام با ملت محکم‌تر و استوارتر خواهد شد.

اکنون باید بررسی نمود که ارتباط این نیرو با دیگر نیروها و قوای حاکم بر کشور چگونه است و مسئولیت‌ها بر چه پایه و اساسی تقسیم شده‌اند تا تضاد و تعارض‌ها پدید نیاید و جامعه به قطب‌های مختلف تقسیم نشود.

رابطهٔ ولی‌فقیه با قوای سه‌گانه

الف) رابطه با قوهٔ مقننه

می‌دانیم قوهٔ مقننه در قانونگذاری و تمام تصمیماتی که برای ادارهٔ کشور می‌گیرد و قراردادهایی که با خارج و داخل می‌بندد و همهٔ مسئولیت‌هایی که در این قانون به آن محول شده است، باید سه جهت را به‌طور کامل رعایت کند:

الف) از وضع و تدوین قوانین غیراسلامی و ظالمانه خودداری کند.

ب) در قانون‌گذاری از حدود قانون اساسی خارج نگردد.

ج) در قراردادها و تصمیمات اداری کشور طرد کامل استعمار را که از اهداف بزرگ اسلام و قانون اساسی است در نظر داشته باشد و موجبات نفوذ اجانب و سلطهٔ امپریالیسم را فراهم نسازد.

رهبری برای تأمین این جهات با وساطت فقهای شورای نگهبان بر مجلس

نظارت می‌کند و از تصویب هر نوع قانون یا قرارداد ضداسلامی و یا خارج از حدود قانون اساسی و استعماری جلوگیری می‌نماید. از طرفی همان‌طور که در بحث‌های گذشته ثابت گردید، قوانین مورد نیازی که در مجلس تصویب می‌شود تا به امضای ولیّ‌امر و فقیه عادل نرسد قانون اسلامی و الهی نخواهد شد و اطاعت از آن قوانین بر مردم واجب نیست. به همین منظور فقهای شورای نگهبان موظف‌اند که با نمایندگی از مقام ولایت و رهبری صحه روی قوانین بگذارند و قانونی بودن آن‌را پس از بررسی و عدم مغایرت با قوانین شرعی اعلام دارند.

ب) رابطه با قوه مجریه

قوهٔ مجریه به دو بخش اداری و نظامی تقسیم می‌شود. در بخش اداری ریاست قوهٔ مجریه با رئیس‌جمهور است و رهبر در این بخش مستقیماً با رئیس‌جمهور در ارتباط است و مسئولیتش نسبت به او مشخص و در دو قسمت خلاصه می‌شود: یکی در هنگام نصب رئیس‌جمهور که پس از تأیید صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری توسط شورای نگهبان و انتخاب مردم حکمِ ریاست جمهوری را امضا می‌کند و به مقتضای اصل یکصد و بیست‌ودوم[1] در برابر ملت و رهبر مسئول است. دیگری آن‌گاه که رئیس‌جمهور به تشخیص مجلس شورای اسلامی قادر به ادارهٔ کشور نباشد یا به تشخیص دیوانعالی کشور از وظایف قانونی تخلف کند. در این دو مورد، رهبری با رعایت مصالح کشور او را عزل می‌کند. بنابراین هیچ‌گونه دخالتی در مسئولیت‌های رئیس‌جمهور یا سایر مقامات اداری به‌طور مستقیم ندارد.[2]

---

۱. رئیس جمهور در حدود اختیارات و وظایفی که به موجب قانون اساسی و یا قوانین عادی به عهده دارد، در برابر ملت و رهبر و مجلس شورای اسلامی مسؤل است.

۲. بند دهم از اصل یکصد و ده: وظایف و اختیارات رهبری: ... ۱۰ - عزل رئیس‌جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان‌عالی کشور به تخلف وی ....

در بخش دوم که نیروهای مسلح است رهبر فرماندهٔ کل قواست و این مسئولیت به‌عهدهٔ او گذاشته شده است تا دو منظور زیر تأمین گردد.

الف) جلوگیری از نفوذ استعمار در نیروهای مسلح، زیرا یکی از خطرات مهمی که همیشه از ناحیهٔ استعمار و ابرقدرت‌ها کشور را تهدید می‌کند، خطر کودتاست و با نظارت و فرماندهی رهبر درصد احتمال آن ضعیف می‌شود، زیرا معمولاً فرماندهان خود فروخته و سرسپرده به استعمارند که دَست به کودتا می‌زنند.

با نظارت و فرماندهی رهبر فرماندهان و رؤسای نیروهای مسلح از بین افراد شایسته و صالح و مؤمن به اسلام و فداکار برای ملت انتخاب می‌شوند و افراد خائن و آسیب‌پذیر و غیرمؤمن از پست‌های حساس برکنار می‌گردند.

ب) پس از آنکه کشور ما از وابستگی‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی رهایی یافت و پیمان‌ها و قراردادهای نظامی لغو گردید و به‌صورت کشوری غیرمتعهد درآمد، خواه ناخواه از حمایت نظامی کشورهای هم‌پیمان خود خارج می‌گردد و باید به‌خود متکی باشد و نه تنها ابرقدرت‌ها و کشورهای وابسته به آنان دیگر از ما حمایت نمی‌کنند، بلکه هر روز شاهد توطئه‌های گوناگون آنان در گوشه و کنار کشور هستیم و چه بسا روزی کار به مداخلهٔ نظامی امپریالیسم برای بازگرداندن سلطهٔ شیطانی خود بکشد و در آن صورت همهٔ مردم باید با تمام قوا از خود دفاع کنند.

از طرفی یک وظیفهٔ اسلامی و انسانی دیگر داریم که از مستضعفان جهان و مخصوصاً ملت‌های مسلمان به‌قدر توان و امکان حمایت نماییم. با در نظر گرفتن این مسائل نیازِ ضروری به یک نیروی دفاعی عمومی مسلم و حتمی است و مهم‌ترین عاملی که می‌تواند بسیج عمومی به‌وجود آورد و در نیروهای مسلح قدرت آفرین باشد نیروی ایمان مردم است، ایمان به این حقیقت که دفاع از

سرزمین اسلام یا حمایت از مستضعفین وظیفه‌ای الهی است و تخلف از آن سرپیچی از فرمان خداوند قادر متعال است و کیفر آن عذاب دردناک اخروی است:

«وَ ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ؛[1] چه شده است شما را که در راه خدا و نجات مستضعفین از زن و مرد و کودکان نمی‌جنگید».

ایمان به اینکه جانبازی و فداکاری در این راه شهادت است و سرانجام لقای خداوند است: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛[2] و کسانی را که راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید، بلکه زنده‌اند و در نزد خدا روزی می‌خورند».

رمز موفقیت و پیروزی مسلمانان صدر اسلام و همچنین ملت مسلمان ایران در مبارزه با رژیم طاغوت، ایمانی بود که مردم به راه خود داشتند و تاریخ گذشته و انقلاب ایران شاهد فداکاری‌ها و جانبازی‌های عجیبی است که مسلمانان در راه اسلام نموده‌اند.

مردم نیز در صورتی ایمان پیدا می‌کنند که مبارزه در راه خدا و اسلام و عمل آنان انجام وظیفهٔ اسلامی باشد و فرمان به دفاع و بسیج عمومی از مقامی صادر شود که خداوند اطاعت آن فرمان را فرض و لازم شمرده باشد تا مردم مسلمان انجام آن‌را وظیفه‌ای الهی و فرمانی آسمانی بدانند و این‌گونه مؤمن باشند که تخلف از فرمان او تخلف و سرپیچی از فرمان خداوند است و تنها فرمانی این خصوصیت و ویژگی را دارد و اطاعتش اطاعت خداوند می‌باشد که از طرف رسول خدا یا ائمهٔ معصومین یا فرماندهان منصوب از طرف معصومین که از جملهٔ

---

۱. نساء (۴) آیه ۷۸.
۲. آل‌عمران (۳) آیه ۱۶۵.

آنها فقیه عادل در زمان غیبت است، صادر شود.

اساساً روح و زیربنای یک نظام اسلامی تسلیم شدن جامعه در مقابل فرمان خداست:

فَلاٰ وَ رَبِّکَ لاٰ یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمٰا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاٰ یَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً؛ به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود، مگر اینکه در اختلافات خود تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.

جامعهٔ اسلامی همان‌طور که از نام اسلام پیداست، یعنی جامعه‌ای که سراپا تسلیم خداوند است و نه تسلیم انسان‌ها، ابرقدرت‌ها، هواها، هوس‌ها و شیطان‌ها.

اگر فرمان خدا به لزوم اطاعت و انجام فرمان پیامبران، ائمه و فرماندهان عادل نبود، هرگز دلیل و موجبی برای اطاعت از آنان نداشتیم، زیرا انسان آزاد آفریده شده است و هیچ انسانی بر انسان دیگر سلطه و فرمانروایی ندارد و تنها خداوند است که فرمانروا و حاکم مطلق بر جهان و انسان است و کسی می‌تواند حاکم بر انسان‌ها شود و فرمانش وظیفه‌ساز باشد که حکومتش الهی و اطاعتش از طرف خداوند واجب و لازم گردد و منحصراً فرمان پیامبران و ائمهٔ معصومین و فرماندهانی که از طرف آنان منصوب شده‌اند، مشمول این حکم می‌باشند.

به همین جهت فرماندهٔ کل قوا باید فقیه عادل باشد تا مردم اطاعت از فرمانش را وظیفه‌ای الهی و اسلامی بدانند و با ایمان به اینکه فرمان خدا را اطاعت می‌کنند، به‌پا خیزند و نتیجهٔ جانبازی و از خودگذشتگی خود را که نیل به شهادت و یا پیروزی است بیابند و تا آخرین نفس بدون هیچ ترس و دلهره‌ای در مقابل دشمن مقاومت کنند، زیرا انسانی که صد در صد جانبازی و فداکاری‌اش را نتیجه بخش

می‌بیند و می‌داند که به هدف خویش خواهد رسید و احدی الحسنیین (یا شهادت یا پیروزی) نصیب او خواهد شد، حاضر به فداکاری و در راه خود استوار است، ولی در غیر این‌صورت اگر عواملی هم او را در نبرد با دشمن قوی سازد، برای عمل خود از نظر شخصی نتیجه‌ای نمی‌اندیشد و قهراً با ترس از مرگ و بی‌نتیجه بودن عملش در مقام فداکاری با اراده نخواهد بود.

این نه تنها در با مسائل دفاعی و در نیروهای مسلح ضروری است، بلکه برای تمام مسائل اجرای و بخش‌های دیگر قوهٔ مجریه نیز لازم است، زیرا ایمان به اینکه اجرای قوانین و عمل به‌فرمان‌ها و دستورات دولتی وظیفه‌ای الهی است، نقش بسیار حساس و مهمی در اجرای قوانین دارد.

ج) رابطه با قوه قضاییه

از جمله آرزوهای ملت مسلمان ایران، اسلامی شدن دادگاه‌های دادگستری و اجرای قوانین و ضوابط اسلامی در محاکم قضایی بوده است و همیشه مردم از وجود قوانین دست و پاگیر در دادگستری و وضع پیچیدهٔ پرونده‌ها و بالاخره پایمال شدن حقوق و رشوه‌گیری و پارتی‌بازی ناله و فریاد کرده‌اند و در انتظار روزی بوده‌اند که سریع‌تر به پرونده‌ها و تظلم و شکایات رسیدگی شود و حق عدالت بر محاکم حکمفرما باشد و شکی نیست که شرط اساسی برای تحقق و راه رسیدن به چنین منظوری انقلابی اداری در نظام دادگستری و تنظیم قوانین مدنی و حقوقی و آئین دادرسی بر اساس ضوابط اسلامی و طبق ضوابط اسلامی قاضی یا خود باید مجتهد باشد یا منصوب از طرف مجتهد. بر همین اساس در رأس این قوه مجتهدی از طرف رهبر انتخاب می‌شود و قوهٔ قضاییه از این طریق با رهبر ارتباط پیدا می‌کند.

بنابراین رهبر با قوهٔ مقننه و قضاییه و مجریه از طریق شورای نگهبان و رئیس

قوه قضاییه و رئیس‌جمهور ارتباط می‌یابد و نظارت بر همهٔ نیروها می‌کند و این‌طور نیست که ولایت فقیه نیروی جداگانه و بی‌ارتباط با نیروهای دیگر باشد.

همان‌طور که قرار گرفتن فقیه در رأس همهٔ نیروها در اسلامی شدن یک جامعه نقش اساسی دارد، حذف آن هم در طاغوتی شدن نظام نقش اساسی خواهد داشت.

پاسخ به برخی اشکالات

به‌دنبال قرار گرفتن اصل ولایت فقیه در اصول مدون قانون اساسی، از طرف گروه‌ها و یا افراد و شخصیت‌های ملی ـ مذهبی اشکالاتی مطرح گردید و اکنون نیز اشکالاتی در گفته‌ها و نوشته‌ها دیده می‌شود که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌گردد:

اشکال اول: تضاد اصل ولایت فقیه با حاکمیت ملی

اشکال کرده‌اند که بین اصل ولایت فقیه که اصل ۵ و ۱۰۷ و ۱۱۰ قانون اساسی است با اصل حاکمیت ملت که مضمون اصل ۶ و ۵۶ این قانون است، تضاد و تعارض است. پیش از هر بحث و نظری متنِ این اصول را می‌آوریم: ذیلاً متن این اصول از نظر خوانندگان می‌گذرد.

اصل ۶ – در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکای آرای عمومی اداره شود، از راه انتخابات، انتخاب رئیس‌جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شوراها و نظایر اینها، یا از راه همه‌پرسی در مواردی که در اصول دیگر این قانون معین می‌گردد.

اصل ۵۶ – حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ‌کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا

گروهی خاص قرار دهد و ملت این حقِ خداداد را از طرفی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند.

اصل ۵ – در زمان غیبت ولی عصر عجل‌اللّه تعالی فرجه در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت برعهدهٔ فقیه عادل و باتقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدبر و مدیر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده‌دار آن می‌گردد.

اصل ۱۰۷ ـ پس از مرجع عالی‌قدر تقلید و رهبر کبیر انقلاب جهانی اسلام و بینانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت آیةاللّه العظمی امام خمینی(ره) که از طرف اکثریت قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شدند، تعیین رهبر به‌عهدهٔ خبرگان منتخب مردم است. خبرگان رهبری دربارهٔ همهٔ فقهای واجد شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصد و نهم بررسی و مشورت می‌کنند، هرگاه یکی از آنان را اعلم به احکام و موضوعات فقهی یا مسائل سیاسی و اجتماعی یا دارای مقبولیت عامه یا دارای برجستگی خاص در یکی از صفات مذکور در اصل یکصد و نهم تشخیص دهند، او را به رهبری انتخاب می‌کنند و در غیر این‌صورت یکی از آنان را به‌عنوان رهبر انتخاب و معرفی می‌نمایند. رهبر منتخب خبرگان، ولایت امر و همهٔ مسئولیت‌های ناشی از آن‌را برعهده خواهد داشت. رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است.

اصل ۱۱۰ – وظایف و اختیارات رهبر:

۱ – تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام؛

۲ – نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام؛

۳ – فرمان همه‌پرسی؛

۴ – فرماندهی کل نیروهای مسلح؛

۵ – اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها؛

۶ – نصب و عزل و قبول استعفای:

الف) فقهای شورای نگهبان؛

ب) عالی‌ترین مقام قوهٔ قضاییه؛

ج) رئیس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران؛

د) رئیس ستاد مشترک؛

ه) فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی؛

و) فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی؛

۷ – حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه؛

۸ – حل معضلات نظام که از طریق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام؛

۹ – امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم. صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید، باید قبل از انتخابات به تأیید شورای نگهبان و در دوره اول به تأیید رهبری برسد؛

۱۰ – عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان‌عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی یا رأی مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت وی براساس اصل هشتاد و نهم؛

۱۱ – عفو یا تخفیف مجازات محکومین، در حدود موازین اسلامی پس از پیشنهاد رئیس قوهٔ قضاییه.

رهبر می‌تواند بعضی از وظایف و اختیارات خود را به شخص دیگری تفویض کند.

در پاسخ بر اشکال اول بایست گفت همه می‌دانیم که نظام حاکم بر کشور باید براساس همه‌پرسی دهم و یازدهم فروردین ۱۳۵۸ جمهوری اسلامی ایران باشد و جمهوری اسلامی نظامی است مکتبی و متکی بـه آرای مـردم و در نـظام‌های مکتبی انتخاب و دخالت مردم در سرنوشت خویش در دو مرحله انجام می‌گیرد و به تعبیر دیگر ظهور و بروز حاکمیت ملی دو مرحله دارد:

مرحله نخست: انتخاب اصل مکتب و پذیرفتن و رأی دادن به نـظام مکـتبی است؛ یعنی ملت در ابتدا سرنوشت خود را با انتخاب نظامی که متکی بر مکتب و در چارچوب آن پی‌ریزی شده است مشخص می‌سازد.

مرحله دوم: مواردی که در آن نـظام بـه آرای عـمومی بسـتگی دارد؛ مـانند نمایندگان مجلس شورای اسلامی یا رئیس جمهور و ... انتخاب و رأی خود را در آن زمینه با رعایت تمام شرایط و خصوصیاتی که در این مکتب وجود دارد، اظهار می‌دارد. شکی نیست که در این نوع از نظام، حاکمیت ملی محدود به شرایـط و مواردی است که مکتب لازم دانسته است؛ ملت با انتخاب نخست و پذیرفتن اصل مکتب، حاکمیت خود را در چارچوب مکتب محدود می‌سازد و حاکمیت ملی این تحدید را به‌وجود می‌آورد؛ مثلاً در قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سابق در مادهٔ ۴ می‌خوانیم: «دولت شوروی و همهٔ ارگان‌های آن براساس موازین قـانون سوسیالیستی عمل می‌کنند و حفظ ضوابط قانونی و حراست منافع جامعه و حقوق و آزادی‌های شهروندان را به‌عهده دارند».[۱]

در ماده ۶ این قانون آمده:

نیروی رهبری‌کننده و رهنمون جامعهٔ شوروی و هستهٔ سیستم سیاسی و سازمان‌های دولتی و اجتماعی آن، حزب کمونیست اتحاد شوروی

---

۱. قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی.

است. حزب کمونیست مجهز به آموزش مارکسیسم لنینیسم دورنمای عامِ رشد جامعه و مشی سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی را تعیین می‌کند.[۱]

در قانون اساسی جمهوری خلق چین این‌طور آمده است: «اصل ۱ – ... نظام سوسیالیستی نظامِ اساسی جمهوری خلق چین است ...».[۲]

ملاحظه می‌کنید که در دو قانون اساسی چین و شوروی هستهٔ رهبری‌کننده را حزب کمونیست و نظام سوسیالیستی قرار داده و نظام حاکم را در چارچوب موازین سوسیالیستی موظف به‌عمل می‌داند.

این‌گونه تحدید که از ناحیهٔ یک مکتب برای آرا و انتخاب مردم وجود دارد با حاکمیت آنان هیچ نوع تضاد و تنافی ندارد، چه اینکه این مردم‌اند که خود با آزادی پذیرفته‌اند که نظام حاکم بر آنان نظام مکتبی باشد و پس از رأی و انتخاب نخست ناچارند که با حفظ شرایط و مشخصاتی که برای آنان تعیین شده است، در مراحل بعدی رأی دهند.

اساساً می‌توان گفت مکتب‌ها به آرای عمومی جهت می‌دهند و حاکمیت ملی را به شکل خاصی در می‌آورند. جهت بخشیدن و شکل دادن به آرای مردم در نظام‌های غیرمکتبی هم وجود دارد، ولی براساس ضوابط دیگری همانند شرایطی که برای ریاست جمهوری یا نمایندگان مجلس در کشورها وجود دارد؛ مثلاً قانون اساسی کشور الجزایر لازم دانسته است که سن ریاست جمهور چهل سال تمام باشد.[۳]

---

۱. همان.

۲. قانون اساسی چین، مصوبه ۱۹۸۲ م.

۳. اصل هفتاد و سوم: نامزد انتخابات ریاست جمهوری برای کسب صلاحیت انتخاب شدن باید واجد شرایط ذیل باشد: ... در روز انتخابات دارای چهل سال تمام باشد ...(قانون اساسی الجزایر).

بیان این‌گونه شرایط با حاکمیت ملی تنافی ندارد و تحدیدی بیجا در انتخاب مردم نیست، بله آگاه ساختن به اموری است که در سرنوشت آنان دخالت دارد و این خود مردم هستند که در بسیاری از موارد این نوع تحدید و شرایط را به‌وجود می‌آورند؛ وجود شرایطی در نظام‌های مکتبی نیز تحدید در حاکمیت مردم نخواهد بود.

اکنون با توجه به این مطلب باید دید مسئلهٔ ولایت فقیه چگونه با حاکمیت ملی تنافی دارد؟ آنچه را که می‌توان برای تضاد این دو اصل بیان نمود، چند موضوع زیر است:

۱. اینکه اساساً سرپرستی فقیه عادل با شرایط دیگری که در اصل ۵ ذکر شده است، با حاکمیت ملی نمی‌سازد و مردم باید آزاد باشند؛ چنین سرپرستی‌ای با این شرایط و خصوصیات و محدود ساختن ملت در انتخاب رهبری این‌گونه با حاکمیت آنان منافی است.

پاسخ این اشکال واضح است، زیرا مردم با انتخابی که در نوع نظام نمودند و به جمهوری اسلامی رأی دادند، خواه‌ناخواه سرپرستی فقیه را که از ویژگی‌های این نظام است پذیرفته‌اند و نباید همه‌پرسی و مراجعه به آرای عمومی در اصل انتخاب نظام نادیده گرفته شود.

۲. ممکن است تصور شود که فقیه عادل بی‌آنکه آرای مردم در انتخابش دخالت داشته باشد، ولایت پیدا می‌کند و در انتخابش به آرای عمومی توجه نشده است.

بی‌اساس بودن این مطلب هم روشن است، زیرا در اصل ۱۰۷ توضیح داده شده است که مردم خبرگان و کارشناسانی برای انتخاب رهبر انتخاب می‌کنند و آنان که نمایندگان ملت هستند تکلیف رهبری را مشخص می‌سازند. اگر اشکال شود و گفته شود که در این صورت مردم به‌طور مستقیم رهبر را انتخاب نمی‌کنند،

بلکه انتخاب با نمایندگان مردم است، جواب آن روشن است که اگر حاکمیت ملی فقط با دخالت مستقیم مردم تحقق یابد باید تمام ارگان‌ها و قوانین کشور را مردم با انتخاب بدون واسطه و شرکت در رفراندم و همه‌پرسی انجام دهند و هر مسئولیتی که به کسی واگذار می‌شود باید شخص آن مسئول را مردم انتخاب کنند.

در این صورت تعیین وزیران که توسط رئیس جمهور و نمایندگان مجلس انجام می‌گیرد و مردم در آن دخالت مستقیم ندارند با حاکمیت ملی تضاد دارد و باید مردم مستقیماً آنان را انتخاب کنند و همچنین قوانینی که از مجلس می‌گذرد لازم است که به همه‌پرسی گذاشته شود، در صورتی که کشورهای مدعی ترقی و دموکراسی جهان هم این‌چنین نیستند و اساساً این نوع دخالت مستقیم امکان‌پذیر نیست و قدرت و حاکمیت ملت‌ها توسط نمایندگان آنها اعمال می‌گردد.

۳. سومین موضوع موردنظر در این اشکال ممکن است این باشد که نصب و عزل عده‌ای از مسئولین مانند فقهای شورای نگهبان یا عالی‌ترین منصب قضایی و رئیس ستاد مشترک و رئیس سپاه پاسداران و همچنین رؤسای نیروهای سه‌گانه با رهبر است و مردم را دخالتی نداده‌اند و قهراً حاکمیت ملی در این موارد موردنظر قرار نگرفته است. این ایراد نیز از دو نظر بی‌اساس است:

الف) اگر نصب و عزل در این موارد به‌عهدهٔ رهبری نباشد آیا خود مردم آن‌را عهده‌دار شوند یا به عهده‌ی ارگان‌های دیگری باشد.

اگر منظور دخالت مستقیم خود ملت است، این گذشته از آنکه در همهٔ مواردش در کشورهای دموکراسی هم معمول نیست قابل اجرا هم نخواهد بود، زیرا در بسیاری از این موارد ممکن است در طول یک‌سال بر اثر عدم کفایت یا خیانت چند بار عزل و نصب واقع شود و در هر بار اگر بخواهیم دست به دامن انتخابات سراسری بزنیم، صرف‌نظر از مشکلات زیادی که دارد و بودجه‌ای که مصرف می‌شود، مردم را از کار و زندگی بازمی‌داریم و هر روز باید آنان را به پای

صندوق‌های رأی بکشانیم.

اگر حاکمیت ملی در این موارد چنین ایجاب کند باید در مورد رئیس جمهور و وزرا هم ایجاب کند، در صورتی که شاید وزیران در هیچ کشوری و رئیس جمهور هم در پاره‌ای از کشورها با آرای مستقیم مردم انتخاب نشوند و اصل حاکمیت ملی هم در آن کشورها به‌قول اشکال‌کننده به قوت خود باقی است.

اگر منظور آن باشد که نصب و عزل در این موارد به رئیس جمهور یا نمایندگان مجلس یا ارگان‌های دیگر واگذار شود، این سؤال مطرح می‌شود که از نظر حاکمیت ملی چه فرقی است بین اینکه مثلاً دادستان کل کشور را رئیس جمهور تعیین کند یا رئیس قوهٔ قضاییه و همچنین سایر مقامات؟ اگر رئیس جمهور یا نمایندگان مجلس نمایندگان مردم هستند رهبر هم نماینده مردم است.

ب) همان‌طور که در جواب ایرادهای پیش گفته شد، پس از آنکه انتخاب رهبر با خود مردم است، آنچه را که او انجام می‌دهد، به‌عنوان نمایندگی و نیابت از مردم انجام داده و به‌گونه‌ای خود مردم انجام داده‌اند و مانند نصب و عزل وزیران که با آرای مجلس به‌عنوان نمایندگی از طرف مردم انتخاب می‌شوند و هیچ‌گونه تنافی با حاکمیت آنان ندارد، در این موارد هم تنافی و تضادی نخواهد داشت.

۴. آخرین توجیه برای این ایراد آن است که صلاحیت کاندیدای ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس را باید شورای نگهبان تشخیص دهد و اعلام نماید و دست هر کسی برای کاندیدا شدن باز نیست و ملت هم باید در محدودهٔ تشخیص شورای نگهبان رأی دهند. از طرفی عزل رئیس جمهور پس از رأی دیوان‌عالی کشور به خیانت یا مجلس شورای اسلامی به ناتوانی او با مقام رهبری است، در صورتی که انتخابش با خود ملت بوده است. برای روشن شدن پاسخ این اشکال توجه به چند نکته لازم است:

۱) در هر نظام و کشوری شرایطی برای رئیس جمهور یا مقامات دیگر وجود

دارد که تشخیص آن صلاحیت‌ها و شرایط در افراد با هیئت و گروه خاصی است که قوهٔ تشخیص داشته باشند و از طرف یک مقام مسئول باید وجود آن شرایط بررسی شود و سپس به مردم معرفی گردد و چنین نیست که مردم به هر کسی که می‌خواهند با هر شرایطی بدون احراز شرایط لازم و معرفی از طرف مقامات مسئول رأی دهند؛ مثلاً در کشوری که شرط لازم را رسیدن به سن ۴۰ سالگی می‌داند یا عضویت در حزب حاکم بر کشور را از شرایط لازم قرار داده است یا دارا بودن مذهب خاص (اگر از شرایط باشد)، آیا لازم نیست یک مقام مسئول و تشخیص‌دهندهٔ قانونی دارا بودنِ این شرایط را در آنهایی که خود را کاندیدا نموده‌اند اعلام نماید؟ لذا استانداری‌ها و فرمانداری‌ها به آنهایی که خود را کاندیدا نموده‌اند، اعلام می‌کنند تا مشخصات خود را در موقع مقرر به فرمانداری محل تحویل دهند و چنانچه از تاریخ مقرر بگذرد در ردیف نامزدهای انتخابی قرار نمی‌گیرند.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران علاوه بر شرایطی که در دیگر کشورها معمول است (همچون ایرانی بودن)، شرایط دیگری از قبیل حسن سابقه، امانت‌داری، تقوا، مؤمن و معتقد بودن به مبانی جمهوری اسلامی ایران ذکر شده است و این بدان خاطر است که در اسلام تمام پست‌ها و مناصب اجرایی باید به اشخاص صالح و شایسته و امین سپرده شود، آنهایی که مقام و پست را هدف برای ارضای حس جاه‌طلبی یا وسیله‌ای برای منافع مادی قرار ندهند، بلکه با دیدگاه اسلام و آن‌گونه که این مناصب در اسلام مطرح گردیده است، بدان بنگرند.

در اسلام مقام و منصب مسئولیت است، امانت‌داری و وسیله‌ای برای خدمت به مردم و جامعه و انجام وظیفه است و تا افرادی شایسته و امین با این هدف در پست‌ها قرار نگیرند نظام اسلامی پیاده نمی‌شود.

لذا بدین منظور باید رئیس قوهٔ مجریه دارای چنین صفاتی باشد تا شایستگان

و صالحین دیگر را به‌تدریج در پست‌های دیگر قرار دهد و نیروهای انسانی ارزنده را به‌کار گمارد. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در نامهٔ ۵ به اشعث بن قیس می‌نویسد: «وَإِنَّ عَمَلَکَ لَیْسَ لَکَ بِطُعْمَةٍ وَلِکنَّهُ فی عُنُقِکَ اَمانَةٌ؛ مقام و شغلی که تو داری لقمه و خوراکی برای تو نیست، بلکه امانتی است در گردن تو».

بنابراین لازم است تشخیص این شرایط و وجود این خصوصیاتی که در قانون تعیین شده است، برعهدهٔ کارشناسانی از مقامات مسئول کشوری باشد.

۲) با توجه به اینکه تشخیص صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری به‌عهده مقامی مسئول باید باشد، در قانون اساسی برعهدهٔ شورای نگهبان گذارده شده و در نخستین دوره که شورای نگهبان هنوز تشکیل نشده است برعهدهٔ رهبر است. در نتیجه این وظیفهٔ شورای نگهبان است، نه مقام رهبری. شورای نگهبان از دو گروه فقها و حقوق‌دانان تشکیل می‌شود که گروه حقوق‌دانان را نمایندگان مجلس انتخاب می‌کنند و گروه فقها را رهبری تعیین می‌کند که او هم خود نماینده مردم است.

در هر حال چه در دورهٔ اول و چه در دوره‌های بعد، این نمایندگانِ مردم هستند که صلاحیت داوطلبان و دارا بودن شرایطی را که در قانون اساسی مقرر شده است، تشخیص می‌دهند و باز این مردم‌اند که از بین افراد واجد شرایط هرکس را که می‌خواهند با اکثریت آرا انتخاب می‌کنند.

۳) در مورد عزل رئیس جمهور در قانون اساسی، این‌گونه پیش‌بینی شده است که پس از حکم دیوان‌عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی یا رأی مجلس شورای اسلامی به عدم کفایتش رهبر با رعایت مصالح کشور او را عزل می‌کند. در این مورد نیز رهبر به‌عنوان نمایندهٔ مردم و انجام مسئولیت‌هایی که ملت در قانون اساسی به او واگذار نموده است عهده‌دار عزل رئیس جمهور می‌شود.

توجه به این نکته نیز لازم است که ملتی که به این قانون اساسی رأی داده، تمام

این مسئولیت‌ها را خودش به‌عهدهٔ رهبر گذارده و به او نمایندگی در انجام آنها را داده است و حاکمیت ملی در مورد عزل رئیس جمهور همچون انتخاب وزرا توسط نمایندهٔ ملت اعمال می‌گردد.

اشکال دوم: تعدد مراکز قدرت و چند قطبی شدن جامعه

سپردن قدرت به فقیه عادل، موجب تعدد مراکز قدرت می‌شود و جامعهٔ دو قطبی به‌وجود می‌آورد و پیامد آن، تضادها و تعارض‌ها در مقام عمل و اجرای قوانین است. پاسخ این ایراد با دقت و توجه در نحوهٔ ارتباط رهبر با قوای سه‌گانه و اختیارات رهبری در قانون اساسی و نقش نظارتی ایشان روشن می‌شود.

اشکال سوم: آیا انسان دارای حقوق طبیعی نیست؟

بعضی می‌گویند که انسان یک سلسله حقوق طبیعی و فطری دارد و این حقوق دامنهٔ وسیعی دارد و حق حکومت کردن را هم در بر می‌گیرد و اگر چنین حقی برای مردم باشد، حکومتی که مردم به‌وجود می‌آورند از حق طبیعی و فطری سرچشمه می‌گیرد. مثالی می‌زنند و می‌گویند: مجلس خبرگان نهادی است رسمی، یکی از وظایف مهم آن تشخیص عدم صلاحیت و فسق رهبر است که در آن صورت می‌توانند او را عزل کنند. حال ببینیم خبرگان این حق عزل رهبری را از کجا آورده‌اند. اگر قائل باشیم که این حق را از خود رهبر کسب کرده‌اند و به‌طور کلی جمیع نهادهای حکومتی مشروعیتشان از رهبر نظام گرفته می‌شود، در آن صورت به یک دور باطل خواهیم افتاد، زیرا عملاً اینها قدرت چنین کاری را نخواهند یافت برای اینکه فرض کنید (که فرض محالی هم نیست) وقتی رهبری احساس بکند که خبرگان می‌خواهند او را عزل کنند، پیشدستی کند و مشروعیت آن نهاد را سلب نماید و در آن صورت همیشه بر مسند قدرت باقی خواهد ماند. لذا نهاد خبرگان حقانیتش را از هرجا بگیرد از رهبر نخواهد گرفت. اما اگر فطرتاً و عقلاً قائل شدیم به اینکه یک رهبر فاسد حق حکومت بر جامعهٔ مسلمین را ندارد،

در آن صورت عده‌ای باید حق و تکلیف داشته باشند که او را عزل کنند و این حق را نباید از خود او گرفته باشند. این حق را باید از جای دیگری گرفته باشند. آن جای دیگر در واقع خود مردم‌اند که یا به‌دلیل دیندار بودن یا به‌دلیل انسان بودن بلاعزل و بلااعطا واجد چنان حق یا تکلیفی هستند. حال اگر قائل شویم که مردم چنین حقی دارند آن وقت دیگر باب گشوده می‌شود. چون فقط یک حق نیست، بلکه حقوق دیگری هم می‌توانند داشته باشند و این همان حقوق فطری و طبیعی مردم است. البته این حقوق را به یک معنا الهی هم می‌توان دانست، چون خداپسندانه هم هست و مورد تصویب شرع هم قرار گرفته است.

تا آنجا که می‌گویند پس ما دو معنا برای حق الهی و حکومت دینی پیدا کردیم یا اینکه کسانی حق پیشین دارند به‌طوری که هر حق دیگری از حق آنها سرچشمه می‌گیرد که چنین حکومتی در عمل به تناقض برخورد خواهد کرد. معنای دیگر حکومت دینی حکومتی است که کارش خداپسندانه و دین‌پسندانه و خردپسندانه است. بلی به این معنا می‌توانیم حکومت دینی داشته باشیم که البته حق مردم است و مردم با اعمال این حق کار دین‌پسندانه و خردپسندانه‌ای می‌کنند.

سپس می‌گویند: جمع‌بندی سخن این است که ما یک حقوق غیر شرعی برای مردم قائلیم که دامنهٔ بسیار وسیعی دارد تا آنجا که حق حکومت کردن را در بر می‌گیرد؛ لذا اگر کسی بگوید که ما برای مردم حق غیر شرعی نمی‌شناسیم یا حقوق مردم از ناحیهٔ صاحب حقی می‌آید که او این حق را از خداوند گرفته است، به تناقض و حکومت غیر عادلانه منتهی خواهد شد؛ به این ترتیب معنای حکومت دینی تا حدودی روشن می‌شود.[۱]

---

۱. عبدالکریم سروش، فربه‌تر از ایدئولوژی، ص ۵۱ – ۵۲.

در پاسخ به این اشکال، در دو قسمت بحث می‌شود:

یکی در مورد اصل حقوق فطری و طبیعی که آن‌را پایه و اساس حکومت مردم و دموکراسی قرار می‌دهند.

دوم در مورد اشکالی که به حکومت‌های الهی و دینی دارند که به تناقض و حکومت غیر عادلانه منتهی خواهد شد و دور باطلی که در مثال خبرگان تصویر نمودند.

قسمت اول:

۱. در مورد حقوق طبیعی و فطری مانند حق حیات، آزادی فکر کردن یا بهره‌مند شدن از مواهب طبیعت و ... که سبب و علت پیدایش آن خلقت و طبیعت انسان است. شکی نیست که ما حقوق را می‌توانیم به چند قسم تقسیم کنیم، از جمله: حقوق طبیعی؛ حقوق اجتماعی. این حقوق براساس قراردادها و بنای عرف و عقلا قرار داده می‌شود که در بسیاری از موارد این حقوق متقابل است بین افراد جامعه؛ مانند حقوقی که در معاملات و داد و ستدها وجود دارد، همچون حق به‌هم زدن معامله به‌واسطهٔ عیب یا غبن یا حقوقی که زن و شوهر نسبت به زندگی خانوادگی یا نسبت به فرزندان خود دارند و مانند آن از حقوق اجتماعی. یک سلسله حقوقی نیز است که شارع قرار داده است و هیچ‌گونه سابقهٔ عرفی و عقلایی یا حداقل با آن خصوصیاتی که شرع قائل است نداشته، مانند حق به‌هم زدن معامله در مجلس معامله و یا تا سه روز، در مورد معاملهٔ حیوان یا حق الشفعه و یا ... .

اکنون باید به این مطلب توجه نمود که تمام این حقوق قطع‌نظر از آثار و تکالیفی که به‌دنبال دارند نفس حق بودن و نبودن‌شان مساوی است و آنچه منشأ اثر است، باید و نبایدها نیست که به‌دنبال پدید می‌آید.

در پاره‌ای از حقوق به‌دنبال وجود حق تکلیف، باید و نباید پیدا می‌شود؛ مثلاً به‌دنبال حق نفقهٔ همسر و فرزند و در بعضی از موارد پدر و مادر وجوب انفاق هست. به‌دنبال حق‌الاختصاص حرمتِ تصرف دیگران در مورد آن حق وجود دارد و در موارد حق به‌هم زدن معامله، فرد می‌تواند از این استفاده نماید و در حقوق طبیعی و حق استفاده از مواهب طبیعت می‌تواند از آن بهره‌مند شود و استفاده نماید و ... .

پس آنچه نتیجهٔ عملی و خارجی دارد، آثار و احکامی است که به‌دنبال حق وجود دارد، حال چه این احکام و آثار را از عقلا و جامعه بگیریم و چه از شرع. این مطلب هم روشن است که شارع مقدس پاره‌ای از حقوق طبیعی و اجتماعی و عقلایی را تأیید و امضا نموده است و در مواردی هم حدود و خصوصیاتی برای آن قرار داده است.

ولی اساس مطلب در اینجاست که از نظر اسلام و دین آیا قطع‌نظر از امضا و تأیید شرع، حقوق برای انسان الزام آورند یا در مواردی مجوز عمل می‌شوند؟

اگر شارع حق به‌هم زدن معامله را در غبن و عیب یا موارد دیگر امضا و تأیید نمی‌فرمود، آیا جواز شرعی برای استفاده از چنین حقی وجود داشت؟ اگرچه عقلا آن‌را جایز بدانند و به آن عمل نمایند. اگر شارع حق نفقه را امضا نمی‌فرمود، آیا وجوب شرعی برای انفاق وجود داشت؟

چه فرقی بین حق و سایر امور اعتباری مانند زوجیت و ملکیت و نظائر اینها وجود دارد؟ اگر شارع در معامله‌ای اعتبار ملکیت ننماید و آن معامله را امضا نفرماید، آیا طرفین معامله حق تصرف در مورد معامله را دارند؟

پس رسمیت پیدا کردن حقوق و اثر داشتن آنها پس از آن است که شارع آن حقوق را به‌رسمیت بشناسد، حال چه آن حق یک حق طبیعی و فطری باشد و چه از حقوق اجتماعی و قراردادی؛ مثلاً هر انسان حق ادامهٔ حیات دارد و این یک

حق طبیعی است، ولی در آنجا که شارع براساس مصالحی ادامهٔ حیات را بـرای فردی روا نمی‌داند و این حق را به رسمیت نمی‌شناسند جایز می‌شود که حیات را از آن فرد سلب کرد؛ همانند کشتن کفار یا اجرای حدود و مانند آن.

پس هر حقی چه طبیعی و چه غیر طبیعی و چه عقلایی باید به امضای شارع برسد تا برای یک فرد مسلمان الزام‌آور شود یا استفاده از آن حـق جـایز گـردد. مسئلهٔ عدالت اجتماعی هم که «اعطای حق هر صاحب حقی است»، بـر همـین اساس است که حقوقی که از نظر شرع و دین به رسمیت شناخته شده است اگـر رعایت شود عدالت اجتماعی تحقق می‌یابد.

فرض کنید در جوامع غربی زن و مـرد را در بسـیاری از حـقوق اجـتماعی مساوی می‌دانند، آیا عدالت اجتماعی از نظر اسلام این است که ما هـم آن دو را برابر و مساوی ببینیم یا عدالت اجتماعی از دیدگاه اسلام آن است که آن حقوقی را که در اسلام بین زن و مرد تفاوت گذارده شده است، در عمل متفاوت عمل کنیم؟

امروز در دنیا قصاص، اعدام و یا بسیاری از مجازات‌ها را مخالف حقوق بشر می‌دانند. آیا می‌باید در شناخت حقوق و پایبند بودن به آنها دنباله‌روی دنیا باشیم یا اسلام. گویندهٔ این سخن می‌گوید: «ما معتقدیم عدل امر دینی نیست، بلکه دین عادلانه است و باید باشد و باز می‌گوید ما عدالت را از دین نمی‌گیریم، بلکه دین را به‌دلیل عدالت قبول می‌کنیم، به‌طوری که اگر دینی ضد عدل باشد ما آن‌را دیـن نمی‌دانیم و مقبول نمی‌شماریم».

۲. معیار در شناخت عدل کیست تا دین را به‌دلیل عادلانه بودن قبول کنیم ... و ضد بودن آن‌را با عدل بسنجیم؟ آیا معیار قضاوت و شناخت، دنیای غرب است یا در گذشته شرق؟

البته ما حسن و قبح ذاتی اشیا را منکر نیستیم و این مطلب را به‌طور اجمال و سربسته قبول داریم که احکام دین براساس مصالح و مفاسدی است که در موضوع

آن احکام وجود دارد.

اما این‌را قبول نداریم که مثلاً دروغ زشت است چون اسلام آن‌را زشت و قبیح دانسته، چراکه دروغ بنفسه زشت نیست یا ظلم قبیح است چون اسلام آن‌را قبیح دانسته وگرنه بنفسه قبحی ندارد و همچنین راستی و امانت و عدالت خوبی و حسن دارند چون اسلام آنها را خوب دانسته است، بلکه اعتقاد ما آن است که دروغ چون زشت بوده است و قبیح بوده اسلام آن‌را حرام نموده است و همچنین ظلم و ... .

اما در شناخت مصالح و مفاسد و حسن و قبح اشیا و موضوعات در مواردی عقل درکِ قطعی دارد و لذا در این موارد با ملازمهٔ بین حکم عقل و حکم شرع، اگر در شرع هم دلیلی نرسیده باشد، حکم شرع را استنباط می‌نماییم، ولی در بسیاری از موارد است که به حسن و قبح و مصالح و مفاسد اشیا پی نمی‌بریم و عقل به همهٔ خصوصیات و جهات حسن یا قبح آن مورد واقف نیست، در این موارد است که ما از حکم شرع به حسن و قبح آن موضوعات پی می‌بریم، چون برهان قطعی داریم که شرع امر به قبح و نهی از کار خوب نمی‌کند و احکام براساس مصالح و مفاسد وضع شده‌اند، اگرچه ما آنها را درک نکنیم.

عدالت هم که اساسش حقوق و حسن و قبح و مصالح و مفاسد اجتماعی است، همین‌طور است. اجمالاً ما می‌دانیم که دین و شرع احکام و دستوراتش براساس عدل و حقوق واقعی است و از این نظر شیعه را عدلیه می‌گویند که قائل به عدالت خداوند در مراحل تکوین و تشریع است.

اما اگر در موردی به‌نظر ما موضوعی مطابق با عدل یا ظلم بود و عقل درک قطعی نداشت، به‌طوری که از بدیهیات اولیه نبود، در آن مورد قضاوت و شناخت ناقص خود یا عقلا را نباید معیار عادلانه بودن و ظالمانه بودن دین قرار دهیم.

در پاسخ به اینکه گفته شد ما عدالت را از دین نمی‌گیریم، بلکه دین را به‌دلیل

عدالت قبول می‌کنیم، بایست گفت: اگر منظور آن باشد که ما قطع‌نظر از شرع اساساً حقوقی نداریم و افعال انسان قطع‌نظر از شرع حسن و قبحی ندارند و عدل و ظلمی وجود ندارد، بلکه آنچه شرع گفته است چون شرع گفته است عدل است و حسن دارد یا چون شرع نهی کرده است ظلم و قبیح است.

حرف درستی است؛ یعنی ما عدالت را از دین نمی‌گیریم، چون نتیجه‌اش این است که شرع براساس عدالت حکم نکرده و براساس مصالح و مفاسد و حسن و قبح اشیا قانون وضع ننموده است.

اما اگر منظور این است که در تشخیص ظلم و عدل و حسن و قبح در تمام موارد، معیار شناخت و قضاوت انسان است و دینی عادلانه است که از دید ما عادلانه باشد و اگر از دید ما عادلانه نبود، نمی‌پذیریم، این سخن درستی نیست.

نتیجه اینکه معیار سنجش برای عدل و حق در غیر مواردی که عقل درک صحیح و بدیهی دارد که معمولاً هم در موارد کلی است نه جزئی، دین است. البته بدین معنا که ما از حکم شرع، عادلانه بودن حکم و قانون را کشف می‌کنیم. نقشِ حکم شرع و دین، کشف از حسن یا قبح و عدالت است، نه آنکه دین و حکم شرع موضوعیت برای عدالت داشته باشد و چون شرع گفته است، خوب است، این موضوع خوب است، بلکه چون شرع گفته است خوب است، کشف می‌کنیم که حسن واقعی دارد و ما به عقل خود درک نکرده‌ایم، ولی شارع که عقل کل است درک نموده است.

در نتیجه، اینکه حق حکومت کردن که به‌عنوان یک حق طبیعی و فطری شناخته شده است؛ مانند سایر حقوق، اگر شارع آن‌را امضا ننماید، هیچ اثر و الزامی برای ما ندارد و چون با ادله‌ای که از کتاب و سنت داریم، حاکمیت و ولایت از آن خداست و کسی که او تعیین بفرماید. پس معلوم می‌شود که حق بالاتری از این حق طبیعی و فطری وجود دارد و از نظر خداوند آن حق مقدم بر این حق می‌باشد.

۳. انسان حق طبیعی و فطری دارد که حاکم بر خود و مدبر امور خود را انتخاب نماید، امّا این حق را ندارد که سرنوشت دیگران را هم تعیین کند و حاکم بر دیگران را انتخاب نماید.

۴. آیا در مورد حکومت معصوم مانند رسول خدا و ائمهٔ هدی که به نصب الهی و نصبِ خاص، جهتِ حکومت و تدبیر امور جامعه منصوب گردیده‌اند نیز این حق طبیعی محفوظ است؟ آیا در مورد انبیائی چون ابراهیم و داود هم حق انتخاب و تعیین حکومت با مردم است، به‌نحوی که اگر مردم با پیامبر بیعت نمی‌کردند و حکومت او را نمی‌پذیرفتند پیامبر حق حکومت و ولایت نداشت و همین‌طور در مورد امیرالمؤمنین. پس مسئلهٔ نصب رسول خدا در روز غدیر باید نصب به ولایت و حکومت نباشد و همان‌گونه که اهل سنت گفته‌اند فقط اعلام دوستی یا ناصر بودن علی علیه‌السلام مطرح بوده یا گفته شود که در این روز پیامبر او را به‌عنوان کاندیدای ولایت و خلافت بعد از خودش معرفی فرمود. در نتیجه باید مسئلهٔ غصب خلافت را در اعصار و قرون حضور ائمه علیهم‌السلام از ناحیهٔ خلفا و مبارزهٔ شیعه با آنان تحت همین عنوان بی‌اساس باشد. لازمهٔ این سخن آن است که مردم حکومت آیندهٔ مهدی علیه‌السلام را نپذیرند یا فعلاً که حضور ندارد، ولایت نداشته باشد و ولی‌اللّه نباشد.

۵. گاهی سخن در این است که خداوند این حق طبیعی و فطری مردم را امضا فرموده و مسئلهٔ حکومت را به خود مردم واگذار کرده است. اگر این باشد که نتیجهٔ این امضا، واگذاری مشروعیتِ حکومت و اعمال حق الهی از این طریق است، گاهی سخن این است که اساساً حق طبیعی و فطری مردم مقدم بر حق الهی است یا اساساً برای خداوند، ولایت و حق نصب حاکم و جعل ولایت قائل نباشیم که ظاهراً لازمهٔ حقوق طبیعی انسان و در بر گرفتن این حقوق بر حکومت همین است. این سخن لازمه‌اش نفی ولایت خداوند و سلب حق تعیین حکومت از خداوند است (نعوذ باللّه).

قسمت دوم:

در حقیقت ایراد و نقدی است بر نظریهٔ ولایت الهی و ولایت رهبر از طرف خداوند و مشروعیت یافتن نظام از ناحیهٔ رهبری؛ به چند موضوع باید توجه نمود:

۱. موضوع مورد بحث را اگر با قطع‌نظر از قانون اساسی و فقط از نظر شرعی مورد بررسی قرار دهیم، مسئلهٔ رهبری و ولایت فقیه نیاز به نصب و جعل هیچ فرد یا ارگانی ندارد، بلکه بنابر آنچه که مشهور بین فقهاست، فردی که واجد شرایط و ویژگی‌های رهبری باشد، منصوب از جانب ائمه علیهم‌السلام است و اگر چند نفر واجد شرایط باشد، همه ولایت دارند؛ به‌صورت واجب کفایی بر همهٔ فقهای واجد شرایط واجب است که تصدی و تولی امور را عهده‌دار شود و هر کدام متصدی و متولی امور گردید و زمام امر را به‌دست گرفت، این تکلیف از عهدهٔ دیگران ساقط می‌شود و دخالت یا اخلال دیگران جایز نیست و در صورتی که فقیهی در این مورد دخالت کند از صفت عدالت خواهد افتاد؛ در فرض تعمّد و عدم اشکال و ایراد در موضوع.

این مسئله را فقها در موارد جزئی ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که هر فقیهی در موردی اعمال ولایت نمود مانند تصرف در مال یتیم، مزاحمت او و دخالت در امری که او متصدی آن گردیده است، جایز نمی‌باشد. طریق تصدی و تولّی امور مسلمین توسط فقیه جامع‌الشرایط می‌تواند توافق خود فقها باشد و می‌تواند گروهی از اهل خبره و بصیرت، فردی را اولی از دیگران بدانند و ممکن است انتخاب و آرای مردم به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم باشد و یا اینکه موجباتی فراهم شود که یک فقیه زمام امور را در دست گیرد، همان‌گونه که امام(ره) پس از قیام مردم، خودش امور را به‌دست گرفت.

در هر حال معیار، تصدی امر و اعمال ولایت است به هر طریقی که تصدی

تحقق یابد و خلاصه اینکه اصل ولایت و انتصاب برای واجدین شرایط با توجه به همهٔ ویژگی‌ها محقق است، ولی اعمال این ولایت را یکی از آنان انجام می‌دهد و متصدی امور می‌شود و اسباب و موجبات به‌دست گرفتن امور ممکن است مختلف باشد و در صورتی که خدای نخواسته فاقد یکی از شرایط و اوصاف رهبری گردید از مقام ولایت منعزل خواهد شد نه عزل. همان‌گونه که ولایت فقیه نیاز به نصب افراد یا فرد خاصی یا اهل‌خبره ندارد، عزل او هم از مقام ولایت در صورت فقد بعضی از شرایط نیاز به دخالت هیچ فردی ندارد و اساساً در مورد فقیه نه نصب است و نه عزل، بلکه نصب او امری است عام که برای این عنوان جعل شده و نصب در موارد شخصی متصور است، نه عنوان کلی و عام، همان‌گونه که عزل هم در این مورد متصور نیست، زیرا وقتی فاقد وصفی از اوصاف گردید، عنوان مذکور بر او منطبق نیست، لذا خود به‌خود منعزل می‌گردد. از ولایت فقها به نیابت عام یا نصب عام تعبیر می‌شود؛ یعنی برای عنوان فقیه عادل ... جعل ولایت شده است و بر هر فردی که این عنوان منطبق باشد ولایت پیدا می‌شود و نایب عام امام عصر خواهد بود.

۲. و امّا نهاد خبرگان که در قانون اساسی پیش‌بینی شده است؛ آنچه که وظیفهٔ خبرگان رهبری است، تعیین مصداق و شناسایی آن است با توجه به اولویت‌ها، وگرنه خبرگان هم رهبر را نصب نمی‌کنند و ولایت را به او اعطا نمی‌نمایند، بلکه مصداق اولی و شایسته را تشخیص می‌دهند و معرفی می‌کنند، وسیلهٔ تصدی و تولی او را فراهم می‌سازند و مقدمات اعمال ولایت او را آماده می‌کنند و اگر در قانون اساسی هم تعبیر به انتخاب شده است منظور این نیست که انتخاب جهت نصب و جعل ولایت است، بلکه انتخاب از بین فقها برای معرفی مصداق شایسته است.

۳. حال اگر فرض کنیم که از نظر قانون اساسی منظور از انتخاب رهبر، نصب

رهبر و جعل ولایت است و در صورت فقدان بعضی از شرایط عزل و برکنار کردن اوست، بازهم دور و تناقض لازم نمی‌آید، زیرا در قانون اساسی به رهبر اختیار عزل خبرگان یا انحلال مجلس خبرگان داده نشده است تا رهبر بتواند پیش‌دستی کند و آنها را عزل نمایند و برای همیشه بر سر کار باقی بماند و اینکه گفته می‌شود مشروعیت همهٔ ارگان‌ها و نهادها در نظام اسلامی از مقام رهبری و ولیّ‌امر نشأت می‌گیرد (با توجه به متن قانون اساسی) در غیر خبرگان است، زیرا قوهٔ قضاییه، دولت و شورای نگهبان به‌نحوی پیوند و ارتباط با رهبری دارند و مشروعیتشان از مقام ولایت و رهبری است، ولی در مورد خبرگان چنین مطلبی وجود ندارد؛ خبرگان را مردم انتخاب می‌کنند و نیازی به تنفیذ یا تأیید رهبری ندارند و پس از انتخاب هم قابل عزل یا انحلال نیستند.

۴. در اینجا سؤالی مطرح می‌شود و آن اینکه با توجه به قبول نمودن ولایت مطلقهٔ فقیه که در اصل پنجاه و هفتم قانون اساسی به آن اشاره شد (قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارت‌اند از قوهٔ مقننه، قوهٔ مجریه و قوهٔ قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقهٔ امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند، این قوا مستقل از یکدیگرند)، آیا ولیّ‌امر نمی‌تواند مجلس خبرگان را منحل و اعضای آن‌را معزول نماید؟ و اگر شرعاً چنین قدرتی دارد، پس باز محذور گذشته به‌حال خود باقی است.

در پاسخ به‌این سؤال می‌توان گفت؛ قانون اساسی تصریحی به چنین امری ندارد و اگر از نظر شرعی بخواهیم مسئله را مطرح و بررسی نماییم، گرچه جواب مثبت است، ولی ولیّ‌امر اگر فاقد بعضی از شرایط گردید از مقام ولایت منعزل می‌شود و از زمانی که فاقد شرطی از شرایط شود دیگر ولایت ندارد، پس در نتیجه حق عزل کردن خبرگان را هم شرعاً نخواهد داشت و از نظر قانونی هم که دستش بسته است و چنین وصفی که منتهی به تناقض و دور باطل شود پیش

نخواهد آمد و در صورتی که رهبری پافشاری کند و بخواهد از مقام ولایت خود استفاده نماید و مدعی بقای ولایتش باشد و خبرگان یا مردم او را فاقد شرط رهبری بدانند، مردم بر اساس قانون اساسی وظیفه دارند که او را اطاعت ننمایند و برکنارش کنند. قبل از بازنگری در قانون اساسی این تعبیر وجود داشت:

هرگاه یکی از فقهای واجد شرایط مذکور در اصل پنجم این قانون از طرف اکثریت قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شده باشد، همان‌گونه که در مورد مرجع عالی‌قدر تقلید و رهبر انقلاب آیة‌اللّه العظمی امام خمینی چنین شده است، این رهبر ولایت امر و همهٔ مسئولیت‌های ناشی از آن‌را برعهده دارد. در غیر این‌صورت خبرگان منتخب مردم دربارهٔ همهٔ کسانی‌که صلاحیت مرجعیت و رهبری دارند بررسی و مشورت می‌کنند. هرگاه یک مرجع را دارای برجستگی خاصی برای رهبری بیابند او را به‌عنوان رهبر به مردم معرفی می‌نمایند، وگرنه سه یا پنج مرجع واجد شرایط رهبری را به‌عنوان اعضای شورای رهبری تعیین و به مردم معرفی می‌کنند.

در بازنگری قانون اساسی این چنین آمده است:

پس از مرجع عالی‌قدر تقلید و رهبر کبیر انقلاب جهانی و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت آیة‌اللّه العظمی امام خمینی(ره) که از طرف اکثریت قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شدند، تعیین رهبر به‌عهدهٔ خبرگان منتخب مردم است. خبرگان رهبری دربارهٔ همهٔ فقهای واجد شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصدونهم بررسی و مشورت می‌کنند. هرگاه یکی از آنان را اعلم به احکام و موضوعات فقهی یا مسائل سیاسی و اجتماعی یا دارای مقبولیت عامه یا واجد برجستگی خاص در یکی از صفات مذکور در

اصل یکصدونهم تشخیص دهند، او را به رهبری انتخاب می‌کنند و در غیر این صورت یکی از آنان را به‌عنوان رهبر انتخاب و معرفی می‌نمایند. رهبر منتخب خبرگان، ولایتِ امر و همهٔ مسئولیت‌های ناشی از آن‌را برعهده خواهد داشت.

منظور از انتخاب در این مورد نصبِ به رهبری و ولایت امر نیست، بلکه همان تعیین مصداق جهت معرفی به مردم است. در مورد فقدان شرایط هم در اصل یکصد و یازدهم آمده است: «هرگاه رهبر از انجام وظایف قانونی خود ناتوان شود یا فاقد یکی از شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصدونهم گردد یا معلوم شود از آغاز فاقد بعضی از شرایط بوده است، از مقام خود برکنار خواهد شد. تشخیص این امر به‌عهده خبرگان مذکور در اصل یکصدوهشتم می‌باشد».

بنابراین از نظر قانون اساسی نیز «برکنار شدن» و «انعزال» است نه «برکنار کردن» و «عزل». وظیفه خبرگان، پس از تشخیص شرایط یا فقدان بعضی از شرایط، اعلام و معرفی است و اگرچه در بازنگری تعبیر به انتخاب شده است؛ وظیفهٔ خبرگان از نظر شرعی و اسلامی در چنین صورتی مبارزه با او و برکناری اوست و فرقی با سایر حکومت‌هایی که واجد شرایط رهبری نیستند، ندارد.

۵. در مواردی که مردم حق دارند رهبر فاقدِ شرایط را برکنار کنند و با او مبارزه نمایند، این حق اگر هم یک حق طبیعی باشد، ولی مشروعیت این عمل یا تکلیف به آن به‌واسطهٔ آن است که مورد تأیید و امضای شارع قرار گرفته است، بلکه یک تکلیف شرعی است و از باب امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم و دفاع برای برقراری حکومت صحیح شرعی باید انجام گیرد و اگر عناوین مذکور بر آن منطبق نباشد و شارع آن‌را امضا ننماید، هیچ مجوزی برای چنین برخورد و مبارزه‌ای وجود ندارد، خصوصاً اگر ملازم با خونریزی و قتل نفس باشد.

نقش آرای عمومی در تعیین رهبری

با توجه به مباحثی که در بخش‌های گذشته در مورد ولایت و امامت بر اساس جهان‌بینی اسلام مطرح گردید، روشن شد که در صورت حضور امام معصوم علیه‌السلام امامت امت و حکومت، اختصاص به او دارد و او منصوب از طرف خدای متعال است و امامت ائمهٔ دوازده‌گانه را پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اعلام کرده و هر امامی نیز امام بعد از خود را به‌مردم معرفی نموده است.

در صورتی که امام معصوم حضور نداشته باشد و دسترسی به او نباشد، فقیه عادل و بصیر از طرف امام معصوم عهده‌دار رهبری و ولایت بر جامعه خواهد بود و در نتیجه می‌توان گفت که او نیز منصوب از طرف خداوند است، البته با این تفاوت که نصب در مورد امام، خاص و شخصی است یعنی شخص خاصی به امامت منصوب گردیده است، ولی در مورد فقیه، صفات و شرایطی بیان شده که بر هر فردی که واجد آنها باشد صادق و منطبق است و نصب به صورت عام خواهد بود. بنابراین ولایت فقیه چون امامت امام معصوم مقامی است که از طرف خداوند به او داده شده است یا به تعبیر دیگر، امانتی است الهی و مسئولیتی است که فقیه به‌فرمان خداوند، عهده‌دار آن می‌شود و رأی و انتخاب مردم در ثبوت آن هیچ نوع نقشی ندارد و چنان نیست که اگر مردم به کسی که از طرف خدا ولایت دارد رأی ندادند و او را به رهبری انتخاب ننمودند او ولیّ‌امر و امام نباشد و دخالتش در امور، دخالتی غاصبانه و بی‌دلیل باشد، همان‌طور که در حکومت‌های غیرالهی که به آرای عمومی بستگی دارد، چنین است؛ یعنی ثبوت ولایت و حکومت منوط به آرای عمومی و انتخاب مردم است و همچنین از نظر برادران مسلمان غیرشیعه (اهل تسنن) که حکومت را پس از پیامبر انتخابی می‌دانند، نه انتصابی، ولایت بستگی به آرای عقلا و دانایان قوم دارد و آنها می‌توانند فردی را ولی و امام قرار

دهند و در غیر این‌صورت ولایتی نخواهد داشت.

نظر شیعه درست برعکس می‌باشد. آنچه دخالت در ثبوت ولایت دارد، نصب از طرف خداوند است نه آرای مردم. اما اگر مردم مکتب را نپذیرند یا در شناخت مسئلهٔ رهبری دچار اشتباه شوند یا راه عصیان را درپیش گیرند یا آزادی در عمل نداشته باشند و موانعی بر سر راه آنها باشد، ولایت الهی صورت خارجی پیدا نمی‌کند و به مرحله فعلیت نمی‌رسد؛ مانند ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام که هیچ یک جز امیرالمؤمنین در چند سال آخر عمرش عملاً حکومت را در دست نگرفتند و امامت آنها جامهٔ عمل نپوشید و آنها در عین حالی که ولیّ‌امر و امام واقعی مردم از طرف خدا بودند و بر مردم واجب بود که از آنان اطاعت نمایند، امامتشان تحقق خارجی نیافت. هم‌چنین ولایت فقهای عظام در طول تاریخ زمانِ غیبت به یکی از علل فوق پیاده نشد و نتوانستند زمام امور را به‌دست گیرند.

پس می‌توان گفت آرای عمومی نقش اساسی در فعلیت ولایت دارند و تا پذیرش و پشتیبانی مردم نباشد، ولایت و رهبری تحقق خارجی پیدا نمی‌کند، همان‌طور که در مورد حکومت امیرالمؤمنین می‌بینیم، آن‌گاه که مردم با او بیعت می‌کنند، زمام امور به دستش می‌افتد و ولیّ‌امر می‌شود و همچنین پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله تا به مدینه هجرت نفرموده بود و از پشتیبانی مردم برخوردار نشد، نتوانست تشکیل حکومت دهد.

نتیجه آنکه ثبوت ولایت، مشروط به آرای عمومی نیست و اگر خداوند کسی را ولیّ‌امر قرار داد، ولایت دارد اگرچه مردم هم او را به رهبری و زعامت نپذیرند، ولی عینیت و فعلیت ولایت در گرو آرا و پذیرش عمومی مردم است.

از طرفی در مورد فقها که ممکن است بیش از یک‌نفرشان شرایط و اوصاف ولایت را دارا باشند (یعنی چند فقیه عادل و بصیر و آگاه در جامعه داشته باشیم که خواه ناخواه باید یک‌نفر از آنها عهده‌دار زعامت و رهبری شود)، یکی از راه‌های

عملی برای تحقق ولایت و رهبری آن فرد از بین چند نفر، رأی اکثریت است که پس از انتخاب و قیام آن فرد به مسئولیت‌های ناشی از امامت و ولایت از عهدهٔ دیگران ساقط می‌گردد. البته اشتباه نشود که رأی اکثریت شرط ثبوتی ولایت فقیه نیست، بلکه به‌عنوان کلید حل یک مشکل و راه‌گشایی برای بیرون آمدن از یک بن‌بست از آن استفاده می‌شود.

کیفیّت تحقق آرای عمومی در انتخاب رهبر

آرای عمومی، گاهی به‌طور طبیعی در مورد فردی مشخص می‌شود؛ یعنی اکثریت مردم فردی را واجد اوصاف لازم در رهبری تشخیص می‌دهند و او را به رهبری و امامت می‌پذیرند، چنان‌که در مورد امام خمینی(ره) چنین بوده است، چه اینکه ملت در طول سالیانی چند، نسبت به امام خمینی شناخت کافی پیدا نمود و در جریان انقلاب به گونه‌های مختلف، رهبری او را به دنیا اعلام داشت و در تظاهرات و راهپیمایی‌هایی میلیونی خود ده‌ها بار فریاد خمینی رهبر سر داد. در این فرض، دیگر نیازی به مراجعه به آرای عمومی در شکل همه‌پرسی نبود و مطلب برای همه روشن و واضح بود. این طرز انتخاب در تاریخ شیعه برای انتخاب مرجع تقلید سابقهٔ زیادی دارد؛ یعنی مردم نسبت به فردی که واجد شرایط مرجعیت عام بوده است، به تدریج شناخت پیدا می‌کردند و کم‌کم اکثریت مردم در مسائل مختلف به او مراجعه و پیروی می‌نمودند، کما اینکه مرجعیت تقلیدی امام خمینی قبل از پیروزی انقلاب برای اکثریت مردم به همین شکل بوده است و اساساً اکثر مراجع بزرگ تقلید گذشته به‌طور طبیعی و به‌تدریج برای مردم مرجعیت پیدا کرده‌اند.

فرض دیگر اینکه چنین اکثریتی برای یک‌نفر وجود پیدا نکند؛ یعنی چند نفر واجد شرایط رهبری و زعامت هستند و امتیاز چشمگیر و روشنی برای هیچ یک

نباشد یا تشخیص داده نشده است و مردم هم یا شناخت کافی نسبت به آنها ندارند یا همه را مساوی می‌دانند و قهراً اکثریت قاطع در این مورد تحقق پیدا نمی‌کند؛ در چنین شرایطی نسبت به مسئله تقلید در مسائل شخصی چه عبادات و چه معاملات، بنابر مشهور، مردم مخیر هستند که به هر کدام که مایل باشند مراجعه نمایند، البته پس از تفحص و بررسی کافی و یأس از تشخیص اعلم و اعدل و می‌توانند به احتیاط عمل کنند یا بر تقلید مرجع قبلی باقی بمانند تا اعلم مشخص شود. البته در مسئلهٔ بقا بر تقلید نیز باید از یکی از مراجع زنده تقلید نمایند، همان‌گونه که تاکنون چنین معمول بوده است که پس از فوت یک مرجع عام اگر فرد شاخص و برجسته‌ای وجود نداشت و چند نفر واجد صلاحیت مرجعیت بودند، مردم به تقلید یکی از مراجع موجود بر تقلید از همان مرجع قبلی باقی می‌ماندند تا کم‌کم اعلم و مرجع بعدی مشخص شود یا احتیاط می‌کردند یا به یکی از موجودین واجد صلاحیت رجوع می‌نمودند و بالاخره پس از مدتی فردی اکثریت را به‌دست می‌آورد و در بعضی از موارد اکثریتی تحقق نمی‌یافت و مرجع تقلید عامی نمی‌یافتند و مردم به مراجع تقلید متعدد در مسائل مراجعه می‌کردند اما می‌دانیم که مسئلهٔ رهبری و ولایت و مسئولیت‌هایی که در زمینه‌های حکومت و اجرا دارد، نمی‌تواند متوقف گردد تا به‌تدریج مشخص شود و این غیر از مسئلهٔ تقلید و مرجعیت در مقام فتواست؛ پس باید طوری پیش‌بینی شود که پس از فوت رهبر، بدون هیچ وقفه‌ای رهبر بعدی مشخص گردد، وگرنه در برهه‌ای از زمان جامعه را بدون ولایت و حکومت شرعی و قانونی رها نموده‌ایم.

لذا برای حل این مشکل در قانون اساسی در اصل ۱۰۷ چنین پیش‌بینی شده است که مردم در یک انتخابات عمومی شرکت می‌کنند و افرادی به‌نام خبرگان را(آگاهان) انتخاب می‌کنند و به آنان نمایندگی می‌دهند تا رهبر را تعیین کنند. البته این افراد(خبرگان) باید از افرادی باشند که بتوانند تشخیص دهند چه فردی

از بین فقها طبق موازین اسلامی و قانون اساسی برای مسئلهٔ رهبری صلاحیت دارند، آن‌گاه پس از انتخاب شدن، اگر فرد برجسته‌ای را از بین فقها یافتند او را به رهبری انتخاب می‌کنند. همیشه باید در نظام اسلامی مجلس خبرگان وجود داشته باشد تا در موقع لزوم وظیفهٔ قانونی و شرعی خود را انجام دهد. بنابراین انتخاب رهبر با اکثریت آرای مردم توسط نمایندگان آنها خواهد بود.

این طرز انتخاب نیز به‌گونهٔ دیگری در تاریخ شیعه سابقه دارد، زیرا همیشه مردم برای شناخت مرجع تقلید به علما و مجتهدین شهر و محل یا حوزه‌های علمیه مراجعه می‌کرده‌اند و کسی که دارای مرتبهٔ اجتهاد باشد، می‌تواند فقاهت یا اعلم بودن دیگری را تشخیص دهد، ولی این کار از عهدهٔ غیرمجتهد ساخته نیست. یکی از راه‌های شناخت اعلم یا مجتهد، شهادت دو مجتهد عادل است و مردم برای تشخیص مرجع تقلید باید به مجتهدین و صاحب‌نظران مراجعه نمایند.

البته تعیین رهبر و انتخاب مرجع تقلید این تفاوت را با هم دارند که در مسئلهٔ تقلید امکان اینکه مردم به‌طور طبیعی و به‌تدریج به علما مراجعه کنند، هست و اشکال مهمی لازم نمی‌آید، ولی در انتخاب رهبر و ولی‌امر نمی‌توان صبر کرد تا به‌تدریج مردم راه خود را تعیین نمایند، بلکه باید به آن شکل قانونی داد و در چارچوب شرکت در انتخابات و انتخاب خبرگان، مسئله سریع‌تر انجام شود.

نتیجه آنکه اگر مردم توانستند رهبر واقعی خود را مطابق با شرایط یاد شده تشخیص دهند، نیازی به انتخاب خبرگان نیست و اگر نتوانستند باید خبرگانی را برای این امر انتخاب نمایند.

کتاب‌نامه

۱. *قرآن کریم*.

۲. رضی، شریف، *نهج‌البلاغه*، ترجمه و شرح فیض‌الاسلام، چاپ هشتم، انتشارات فیض‌الاسلام، ۱۳۶۶.

۳. آشوری، داریوش، *فرهنگ سیاسی*، مروارید، تهران، ۱۳۶۸.

۴. ابن حزم الآندلسی، *الفصل فی الملل والأهواء والنحل*، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۳۷۸.

۵. ابن خلدون، عبدالرحمان، *المقدمه*، چاپ اول، دارالقلم، بیروت، ۱۹۷۸ م.

۶. ابن شعبه حرانی، *تحف‌العقول*، چاپ دوم، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۴۰۴ ق.

۷. ابن شهر آشوب، *مناقب*، المطبعة الحیدریة، نجف، ۱۳۷۵ ق.

۸. ابن عربی، *شرح سنن التزمذی*، دارالحیاء التراث والجبری، بیروت، ۱۳۵۷.

۹. ابن قتیبه، دینوری، *الامامة والسیاسه*، چاپ ول، شریف رضی، قم، ۱۴۱۳ ق.

۱۰. ابن قدامه، عبدالله، *المغنی*، تحقیق جماعة من العلماء، دارالکتاب العربی، بیروت، [بی‌تا].

۱۱. ابن قولویه، جعفر بن محمد، *کامل الزیارات*، تحقیق جواد قیومی، چاپ اول، مؤسسة نشر الفقاهة، ۱۴۱۷ ق.

۱۲. ابن منظور، *لسان العرب*، چاپ اول، نشر ادب الحوزة، قم، ۱۴۰۵ ق.

۱۳. ابویعلی، محمد بن حسن غرّاء، *الاحکام السلطانیه*، دفتر تبلیغات اسلامی، قم،

چاپ دوم، ۱۴۰۶ق.
۱۴. احسایی، ابن ابی جمهور، ***عوالی اللآلی***، چاپ اول، مطبعة سید الشهداء، قم، ۱۴۰۳ ق.
۱۵. اربلی، ابن ابی الفتح، ***کشف الغمة***، چاپ دوم، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۰۵ق.
۱۶. الجزیری، عبدالرحمن، ***الفقه علی المذاهب الأربعة***، وزاره الاوقاف بقسم المساجد، قاهره، ۱۹۴۱م.
۱۷. امام خمینی، ***حکومت اسلامی***، چاپ دوم، چاپخانه آداب، نجف اشرف، ۱۳۹۰هـ.ق.
۱۸. ـــــــــ، ***کتاب البیع***، اسماعیلیان، قم، [بی تا].
۱۹. ایجی، عضدالدین، ***المواقف فی علم الکلام***، عالم الکتاب، بیروت، [بی تا].
۲۰. بازرگان، مهدی، ***آخرت و خدا، هدف بعثت انبیا***، خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۷.
۲۱. بحرانی، سید هاشم، ***تفسیر البرهان***، چاپ دوم، چاپخانه آفتاب، تهران.
۲۲. بخاری، اسماعیل، ***صحیح البخاری***، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱ق.
۲۳. برقی، احمد بن محمد بن خالد، ***المحاسن***، چاپ دوم، دارالکتاب الاسلامیة، قم، [بی تا].
۲۴. ترمذی، ***سنن الترمذی***، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۳ق.
۲۵. جرجانی، ***شرح المواقف***، چاپ اول، انتشارات شریف رضی، قم، ۱۳۷۰ش.
۲۶. جوینی، امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله، ***الارشاد فی الکلام***.
۲۷. حر عاملی، محمد بن حسن، ***وسائل الشیعة***، چاپ دوم، مؤسسة آل‌البیت، قم، ۱۴۱۴ق.
۲۸. حسینی مراغی، ***العناوین الفقهیة***، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۴۱۷ق.
۲۹. حلّی، ابن ادریس، ***السرائر***، چاپ دوم، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۴۱۱ق.
۳۰. حمیری قمی، ***قرب الاسناد***، چاپ اول، مؤسسة آل‌البیت، قم، ۱۴۱۳ق.

۳۱. خطیب، عبدالکریم، ***الخلافة والامامة***.
۳۲. خوری شرتونی، سعید، ***اقرب الموارد***، چاپ اول، دارالاسوه للطباعه والنشر، [بی‌تا].
۳۳. خویی، سید ابوالقاسم، ***منهاج الصالحین***، چاپ ۲۸، مدینة العلم، قم، ۱۴۱۰ ق.
۳۴. راغب اصفهانی، ***مفردات الفاظ القرآن***، چاپ دوم، دفتر نشر کتاب، تهران، ۱۴۰۴ ق.
۳۵. روزنامهٔ اطلاعات، پنجشنبه ۱۷ / دی‌ماه.
۳۶. سجستانی، ابن اشعث، ***سنن ابی داود***، چاپ اول، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۰ ق.
۳۷. سروش، عبدالکریم، ***فربه‌تر از ایدئولوژی***، چاپ ششم، نشر صراط، تهران، ۱۳۷۸.
۳۸. شهید ثانی، زین‌الدین، ***شرح اللمعة***، چاپ اول، انتشارات داوری، قم، ۱۴۱۰ ق.
۳۹. شیخ انصاری، مرتضی، ***کتاب المکاسب***، چاپ سوم، مجمع الفکر الاسلامی، قم، ۱۴۲۰ ق.
۴۰. شیخ حویزی، ***تفسیر نورالثقلین***، چاپ چهارم، اسماعیلیان، قم، ۱۴۱۲ ق.
۴۱. شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، ***علل الشرایع***، المکتبة الحیدریة، نجف، ۱۳۸۶ ق.
۴۲. ـــــــــ، ***کمال‌الدین و تمام النعمة***، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۴۰۵ ق.
۴۳. ـــــــــ، ***من لا یحضره الفقیه***، تصحیح علی‌اکبر غفاری، جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة، قم، [بی‌تا].
۴۴. شیخ طبرسی، امین‌الاسلام، ***الاحتجاج***، دارالنعمان، نجف، ۱۳۸۶ ق.
۴۵. ـــــــــ، ***تفسیر مجمع‌البیان***، چاپ اول، مؤسسة الاعلمی، بیروت، ۱۴۱۵ ق.
۴۶. شیخ طوسی، محمد بن حسن، ***التبیان***، داراحیاء التراث العربی، بیروت، [بی‌تا].
۴۷. ـــــــــ، ***المبسوط***، تصحیح سید محمدتقی کشفی، المکتبة المرتضویة، تهران، ۱۳۸۷ ق.

۴۸. ـــــــــ، ***النهایة***، چاپ اول، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۳۹۰ ق.
۴۹. ـــــــــ، ***تهذیب الاحکام***، چاپ چهارم، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۵ ش.
۵۰. شیخ عبدالرزاق، ***الاسلام و اصول الحکم***، بیروت، دارالهلال، ۱۳۰۴.
۵۱. شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، ***الاختصاص***، جامعه مدرسین، قم، [بی‌تا].
۵۲. ـــــــــ، ***الارشاد***، دارالمفید، [بی‌تا].
۵۳. ـــــــــ، ***الامالی***، چاپ دوم، مؤسسه نشر اسلامی، قم، ۱۴۱۲.
۵۴. ـــــــــ، ***المُقنعه***، چاپ دوم، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۴۱۰ ق.
۵۵. صفار، محمد بن حسن، ***بصائر الدرجات*** مؤسسة الاعلمی، تهران، ۱۴۰۴ ق.
۵۶. طباطبایی، سید محمدحسین، ***اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر***، تهران، محمدی، ۱۳۴۸.
۵۷. ـــــــــ، ***المیزان***، چاپ دوم، اسماعیلیان، قم، [بی‌تا].
۵۸. طبری، محمد بن جریر، ***المسترشد***، چاپ اول، مؤسسة الثقافة الاسلامیة، قم، [بی‌تا].
۵۹. علامه امینی، ***الغدیر***، چاپ چهارم، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۳۹۷ ق.
۶۰. علامه حلی، حسن بن یوسف، ***تذکرة الفقهاء***، چاپ اول، مؤسسة آل‌البیت، قم، ۱۴۱۴ ق.
۶۱. ـــــــــ، ***کتاب القواعد***، چاپ اول، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۴۱۳ ق.
۶۲. عیاشی، محمد بن مسعود، ***تفسیر العیّاشی***، المکتبة العلمیة، تهرن، [بی‌تا].
۶۳. فیّومی، احمد بن محمد، ***المصباح المنیر***، دارالهجرة، دارالقلم، بیروت، [بی‌تا].
۶۴. قرشی، باقرشریف، ***النظام السیاسی فی الاسلام***، دارالکتب الاسلامی، قم، ۱۳۶۶.
۶۵. قرطبی، ***جامع احکام القرآن***، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۵ هـ.ق / ۱۹۸۵ م.
۶۶. قمی، علی بن ابراهیم، ***تفسیر القمی***، چاپ سوم، دارالکتاب، قم، ۱۴۰۴ ق.

۶۷. قیومی، شیخ جواد، ***صحیفة الرضا*** (فارسی)، چاپ اول، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۷۳ ش.

۶۸. کاشف‌الغطاء، جعفر، ***کشف الغطاء***، چاپ سنگی، نشر مهدوی، اصفهان، [بی‌تا].

۶۹. کلینی، محمد بن محمد بن یعقوب، ***اصول الکافی***، تحقیق علی‌اکبر غفاری، چاپ سوم، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۷ ش.

۷۰. ــــــــــ، ***فروع الکافی***، تحقیق علی‌اکبر غفاری، چاپ سوم، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۷.

۷۱. ماوردی، ابوالحسن علی بن محمد، ***الاحکام السلطانیه***، چاپ اول، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۵ ق.

۷۲. متقی هندی، عبدالعزیز، ***کنزالعمال***، تحقیق شیخ بکری حیانی ...، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۰۹ ق.

۷۳. مجلسی، محمدباقر، ***بحارالانوار***، چاپ سوم، مؤسسه وفا، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

۷۴. محقق حلی، ***المختصر النافع***، چاپ سوم، مؤسسة البعثة، تهران، ۱۴۱۰ ق.

۷۵. ــــــــــ، ***شرایع الاسلام***، چاپ دوم، انتشارات استقلال، تهران، ۱۴۰۹ ق.

۷۶. محقق کرکی، ***جامع المقاصد***، چاپ اول، مؤسسة آل‌البیت، قم، ۱۴۰۸ ق.

۷۷. مغربی، قاضی نعمان، ***دعائم الاسلام***، دارالمعارف، قاهره، ۱۳۸۳ ق.

۷۸. منتظری، حسینعلی، ***البدر الزهرا***، چاپخانه حکمت، قم، ۱۳۷۸ ق.

۷۹. منصور، جهانگیر، ***قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران***، دوران، تهران، ۱۳۸۸.

۸۰. نجفی، شیخ محمدحسن، ***جواهرالکلام***، داراحیاءالتراث العربی، بیروت، [بی‌تا].

۸۱. نراقی، ملااحمد، ***عوائد الایام***، مکتب الاعلام الاسلام، ۱۳۷۵ ش.

۸۲. وهبة الزحیلی، ***الفقه الاسلامی و ادلّته***، دارالفکر، دمشق، ۱۳۷۷.

نمایه

آیات

بقرة

۲	۳۰	وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا ...	۱۰۵
۲	۱۲۴	إِنِّي جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً	۵۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۸۰
۲	۱۲۴	لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ	۲۳۹
۲	۱۲۴	وَ إِذِ ابْتَلىٰ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُکَ ...	۱۵۰، ۲۸۰
۲	۱۹۳	وَ قاتِلُوهُمْ حَتّىٰ لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا ...	۱۹۱
۲	۱۹۷	فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ	۲۱۴
۲	۲۰۰	فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ	۵۰
۲	۲۱۳	كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ ...	۵۱
۲	۲۴۶	أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىٰ إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ ...	۱۹۸
۲	۲۴۶-۲۴۷	أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىٰ إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ ...	۱۲۹

آل‌عمران

۳	۳۰	إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً	۱۳۸
۳	۶۴	قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلىٰ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلاّٰ نَعْبُدَ إِلاَّ ...	۹۴

۳	۱۲۱	وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اللّٰهُ ...	۲۰۱
۳	۱۴۶	وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ ...	۱۹۸
۳	۱۶۵	وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ ...	۳۱۱
۳	۱۷۲	الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ ...	۲۰۲

نساء

۴	۵۹	أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...	۴۴، ۱۵۳، ۲۹۳
۴	۶۵	فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ ...	۵۰، ۱۵۵، ۱۸۴
۴	۶۶	فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ ...	۳۱۲
۴	۷۵	وَ ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ ...	۱۹۱، ۲۰۵، ۲۰۶
۴	۷۷	أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ ...	۲۰۵، ۲۰۶
۴	۷۷	رَبَّنا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ لَوْ لا أَخَّرْتَنا إِلىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ ...	۲۰۶
۴	۷۸	وَ ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ ...	۳۱۱
۴	۸۰	مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّٰهَ ...	۴۵، ۱۷۹، ۱۶۸، ۱۹۵
۴	۸۴	فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لا تُكَلَّفُ إِلاّٰ نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ ...	۲۰۱
۴	۱۰۵	إِنّٰا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ بِما ...	۵۱، ۱۰۳، ۱۵۶

مائده

۵	۳	الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ ...	۵۴، ۱۲۵
۵	۳	الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ ...	۱۲۵
۵	۲۱ـ۲۴	يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ ...	۱۹۹
۵	۳۸	السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما،	۲۹۵
۵	۴۳	وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها حُكْمُ اللّٰهِ ...	۲۱
۵	۴۳	وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها حُكْمُ اللّٰهِ ثُمَّ ...	۱۰۰

۵	۴۴	وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْكٰافِرُونَ	۹۸
۵	۴۴	إِنّٰا أَنْزَلْنَا التَّوْرٰاةَ فِيهٰا هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ	۱۰۰
۵	۴۵	وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ الظّٰالِمُونَ	۹۹
۵	۴۵	وَ كَتَبْنٰا عَلَيْهِمْ فِيهٰا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ	۱۰۱
۵	۴۷	وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمٰا	۹۹، ۱۰۲
۵	۴۸	فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لاٰ تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَهُمْ	۱۰۲
۵	۴۹	وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لاٰ تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ	۱۰۲
۵	۵۰	أَ فَحُكْمَ الْجٰاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ	۱۰۲
۵	۵۵	إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ	۴۹، ۱۵۵، ۱۹۳
۵	۵۶	إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا	۱۹۳
۵	۹۲	أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ	۱۷۹، ۲۹۴

انعام

۶	۱۴	قُلْ أَ غَيْرَ اللّٰهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ	۳۸، ۹۱
۶	۳۸	مٰا فَرَّطْنٰا فِي الْكِتٰابِ مِنْ شَيْءٍ	۵۴
۶	۵۷	إِنِ الْحُكْمُ إِلاّٰ لِلّٰهِ	۹۷، ۹۸، ۱۸۳
۶	۶۱	وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهٰا	۲۲۲
۶	۱۶۴	قُلْ أَغَيْرَ اللّٰهِ أَبْغِي رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ	۹۳

اعراف

۷	۱۴۲	وَاخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لاٰ تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ	۱۲۹
۷	۱۵۷	الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ	۳۲
۷	۱۷۹	إِنْ هُمْ إِلاّٰ كَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً	۸۸

انفال

۸	۱	يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلّهِ وَ الرَّسُولِ	۴۲
۸	۶۵	يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ	۲۰۱
۸	۶۷	ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ	۲۰۴

توبه

۹	۶	وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ	۲۰۴
۹	۷	كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ إِلاَّ الَّذِينَ	۲۲۲
۹	۱۲	فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ	۱۳۰
۹	۳۱	اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ وَ الْمَسِيحَ	۹۵، ۹۶
۹	۳۸ـ۴۰	يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ	۲۰۲
۹	۴۲	لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً وَ سَفَراً قاصِداً لاَتَّبَعُوكَ	۲۰۳
۹	۸۱	فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّهِ وَ كَرِهُوا	۲۰۳
۹	۷۳	يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ	۴۲، ۲۰۰
۹	۹۲	وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ	۲۰۳
۹	۱۱۱	إِنَّ اللّهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ	۲۰۸
۹	۱۱۲	التّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائِحُونَ الرّاكِعُونَ السّاجِدُونَ	۲۰۹
۹	۱۲۰	ما كانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا	۲۰۳

یونس

۱۰	۳۵	أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلاّ أَنْ يُهْدىٰ	۲۷۴

هود

۱۱	۷۲	أَأَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ	۱۵۱، ۲۸۱

یوسف

۱۲ ۳۱ مٰا هٰذٰا بَشَرٌ إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ مَلَکٌ کَرِیمٌ ۲۱۴

۱۲ ۴۰ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ ۹۷

۱۲ ۴۰ مٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّٰ أَسْمٰاءً سَمَّیْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُکُمْ ... ۹۶، ۹۷، ۹۸

حجر

۱۵ ۵۵ وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَیْفِ إِبْرٰاهِیمَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَیْهِ فَقٰالُوا سَلاٰماً قٰالَ ۱۵۱

نحل

۱۶ ۴۴ وَ أَنْزَلْنٰا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّٰاسِ مٰا نُزِّلَ إِلَیْهِمْ ۴۵

کهف

۱۸ ۲۶ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لاٰ یُشْرِکُ فِي حُکْمِهِ أَحَداً ۱۰۳

طه

۲۰ ۵۰ قٰالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ * قٰالَ فَمٰا بٰالُ ۹۳

۲۰ ۱۳۰ فَاصْبِرْ عَلیٰ مٰا یَقُولُونَ ۲۸۴

انبیاء

۲۱ ۲۳ لاٰ یُسْئَلُ عَمّٰا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ ۷۱

۲۱ ۷۳ وَ جَعَلْنٰاهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنٰا وَ أَوْحَیْنٰا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرٰاتِ ۱۵۰

حج

۲۲ ۳۹ أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقٰاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا ۲۰۶

نور

۲۴ ۶۲ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّٰهِ ۱۵۷

۲۴ ۶۲ـ۶۳ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذَا كَانُوا مَعَهُ ... ۵۱، ۱۵۶

فرقان

۲۵ ۴۴ إِنْ هُمْ إِلاّٰ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً ... ۸۸

نمل

۲۷ ۶۲ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ... ۱۰۵

عنکبوت

۲۹ ۴۱ مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ ... ۳۸، ۹۰

روم

۳۰ ۳۰ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهَا ... ۷۳

سجده

۳۲ ۲۴ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمّٰا صَبَرُوا ... ۱۵۰، ۲۸۴

احزاب

۳۳ ۶ النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ... ۴۷، ۱۵۴، ۱۹۴، ۲۹۹

۳۳ ۲۱ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ ... ۲۹، ۱۴۸

۳۳ ۳۶ وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاٰ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ ... ۵۰، ۱۵۵

فاطر

۳۵ ۳۹ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاٰئِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ ... ۱۰۵

ص

۳۸ ۲۶ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّٰاسِ ... ۱۳۰

۳۸	۲۶	يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ...	۸۲، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۸۳

شوری

۴۲	۹	أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ ...	۳۸، ۹۰، ۹۱
۴۲	۱۰	وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللّٰهِ	۹۶
۴۲	۵۳	أَلا إِلَى اللّٰهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ	۸۷

احقاف

۴۶	۳۵	فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ	۲۸۴

فتح

۴۸	۱۰	إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللّٰهَ	۲۰۴
۴۸	۱۸	لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ	۲۰۴

نجم

۵۳	۳و۴	وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ	۱۷۸، ۱۷۹
۵۳	۴	إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ	۳۰، ۳۳

حدید

۵۷	۲۵	لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ ...	۸۱، ۱۱۴

حشر

۵۹	۷	ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا	۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۵

ممتحنه

۶۰	۱۰	ذٰلِكُمْ حُكْمُ اللّٰهِ	۲۱
۶۰	۱۰	يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ	۲۱

صف

۶۱ ۹ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ ... ۲۳۷

جمعه

۶۲ ۲ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ... ... ۳۲، ۸۲، ۱۱۴

قلم

۶۸ ۴ إِنَّکَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲

انشقاق

۸۴ ۶ يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ كادِحٌ إِلىٰ رَبِّکَ كَدْحاً فَمُلاٰقِيهِ..... ۳۷، ۸۲

روايات

الناس مسلّطون على أموالهم وأنفسهم ..... ۲۵، ۴۷

ولا يحلّ لأحد أن يتصرّف فى مال غيره بغير إذنه ۲۵

لكلّ أُمّة فتنةٌ و فتنةُ أُمّتى المُلْك ۳۰

و لعمرى ما الامام الّا الحاكم بالكتاب القائم بالقسط الدائن بدين الحق، ... . ۳۳، ۸۳

كلمة لا اله الّا اللّه حصنى فمن قالها دخل حصنى و من دخل فى حصنى أمن ۳۵

فان قيل: فِلمَ جعلت الخطبة؟ قيل: لأنّ الجمعة مشهد عام فأراد أن يكون ۳۹

انّ على الامام أن يخرج المحبسين فى الدَّين يوم الجمعة الى الجمعة و يوم ۴۰

اذا شهد عندالامام شاهدان أنهما رأيا الهلال منذ ثلاثين يوماً أمر الامام ۴۰

انّ الامام يعطى هؤلاء جميعاً ۴۱

فيجب على الامام ان يقضى عنهم ويكفهم من مال الصدقات ۴۱

وما أخذ بالسيف فذلك الى الامام يقبله بالذى يرى ۴۲

انّ للقائم بامور المسلمين بعد ذلك الانفال التى كانت لرسول اللّه ۴۲

اتقوا الحكومة فانّ الحكومة انّما هى للامام العالِم بالقضاء، العادل فى المسلمين ۴۳

لا يصلح الحكم ولا الحدود ولا الجمعة الّا بامام عدل ..... ۴۳، ۶۷

ما ولّت أمة رجلاً قطّ امرها و فيهم اعلم منه الا لم يزل امرهم يذهب سفالاً ۴۶

فلمّا نهضت بالامر، نكثت طائفة ۴۶

انّ أحقّ الناس بهذا الأمر أقواهم عليه و أعلمهم بأمر اللّه فيه ..... ۴۶، ۲۷۶، ۲۸۵

ایّانا عنی خاصة امر جمیع المؤمنین الی یوم القیامة بطاعتنا..... ۴۶
من کنت مولاه فعلی مولاه ۴۸
أنا أولی بکل مؤمن من نفسه و علیّ أولی به من بعدی..... ۴۸
و علیّ ولیّه و أولی به من بعدی ۴۹
انّ اللّه عزّوجلّ ادّب نبیّه فاحسن أدبه فلمّا أکمل له الأدب قال: ..... ۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸
انّ اللّه لم یقبض نبیّه حتّی أکمل له الدین و أنزل علیه القرآن، فیه ۵۴
هل یعرفون قدر الإمامة و محلّها من الأمّة یجوز فیها اختیارهم، إنّ... ..... ۵۵، ۵۶
إنّ الامامة هی منزلة الأنبیاء وارث الأوصیاء، إنّ الامامة خلافة اللّه..... ۵۶، ۱۲۷
نحن ولاة أمراللّه و خزنة علمه و عیبة وحی اللّه..... ۵۷، ۱۶۰
فَإنْ قالَ: فَلِمَ جُعِلَ اولُی الاَمْرُ و اُمِرَ بِطاعَتِهِمْ؟ قیلَ: لِعِلَلٍ کَثیرَةٍ مِنْها:..... ۵۷
وَ مِنْها: اِنَّا لانَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَلا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بِقُوا وَ..... ۵۸
وَمِنْها: اِنَّهُ لَوْ لَمْ یُجْعَلْ لَهُمْ اِماماً قَیِّماً اَمیناً حافِظاً مُسْتَوْدِعاً، لَدَرَسَتِ..... ۶۰
اَیُّهَا النَّاسُ! اِنَّما بَدْءُ وُقُوعِ الْفِتَنِ اَهْواءٌ تُتَّبَعُ وَاَحْکامٌ تُبْتَدَعُ ۶۳
کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ وَ کُلُّ ضَلالَةٍ سَبیلُها اَلَی النّارِ..... ۶۴
اِذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فی اُمَّتی فَلْیُظْهِرُ الْعالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّهِ ۶۵
اَلْواجِبُ فی حُکْمِ اللّهِ وَحُکْمِ الْاِسْلامِ عَلَی الْمُسْلِمینَ ... اَنْ لا یَعْمَلُوا عَمَلاً..... ۶۵
قالَ اللّهُ تَعالی: لَاُعَذِبَنَّ کُلَّ رَعِیَّةٍ فِی الْاِسْلامِ دانَتْ بِوِلایَةِ کُلِّ اِمامٍ جائِرٍ ۶۶
لا یُصْلِحُ النَّاسَ اِلّا بِإمامٍ وَلا تُصْلَحُ الْاَرْضُ اِلّا بِذلکَ ۶۷
حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ اَبَداً اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ وَ حَرامُهُ حَرامٌ اَبَداً اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ..... ۷۳
وَاللّهِ لَهِی اَحَبُّ اِلَی مِنْ اِمْرَتِکُمْ اِلّا اَنْ اُقیمَ حَقّاً، اَوْ اَدْفَعَ باطِلاً..... ۸۱
وَالْاِمامَةُ نِظاماً لِلْاُمَّةِ ..... ۸۳، ۱۳۲، ۲۶۶
وِلایَتُنا وِلایَةُ اللّهِ الَّتی لَمْ یُبْعَثْ نَبِیّاً قَطُّ اِلّا بِها ۹۲
اَما وَاللّهِ ما دَعَوْهُمْ اِلی عِبادَةِ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ دَعَوْهُمْ ما اَجابُوهُمْ وَلکِنْ..... ۹۵

اَما اِنَّهُمْ لَمْ يَتَّخِذُوهُمْ آلِهَةً اِلّا اَنَّهُمْ اَحَلّوا حَراماً فَاَخَذُوا بِهِ وَحَرَّمُوا..... ۹۶
الحكم حكمان حكم اللّه و حكم الجاهلية فمن أخطاء حكم اللّه ۱۰۳
فَاِنَّ اللّهَ تبارک و تعالی بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وآلِهِ بالحقّ لِيُخْرِجَ ..... ۱۰۳، ۱۸۸
فاسمعوا له واطيعوا امره فيما طابق الحقّ ... فإن أمركم أن تنفروا فانفروا ۱۸۱
لما ولى أمير المؤمنين عليه السلام شريحا القضاء اشترط عليه أن لا ينفذ القضاء ۱۸۴
فإنّى قد جعلته عليكم حاكماً..... ۱۸۵، ۲۷۶
فإنّى قد جعلته عليكم قاضياً..... ۱۸۵
اَلْجِهادَ الَّذى فَضَّلَهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى الاَعْمالِ وَفَضَّلَ عامِلَهُ عَلَى الْعُمّالِ..... ۱۸۹
إنّه جرى لهم من الفضل والطّاعة مثل ما جرى لرسول صلى الله عليه وآله و إنّهم فى الفضل سواء .. ۱۹۴
ما فوض إلى النبىّ فقد فوض إلينا..... ۱۶۹، ۱۹۵
لَقى عِبادُ الْبَصرى عَلى بن الحسين عليه السلام فى طَريقِ مَكَّةَ فَقالَ لَهُ: يا عَلىّ ۲۰۸
حَدَّثَنى اَبى عَنْ اَهْلِ بَيْتِه عَنْ ابائِه اَنَّه قالَ لَهُ بَعْضُهم اِنَّ فى بِلادِنا مَوضِعُ رُباطٍ..... ۲۱۱
اَما يَرْضى اَحَدُكُمْ اَنْ يَكُونَ فى بَيْتِهِ يُنْفِقُ عَلى عَيالِهِ مِنْ طَوله ..... ۲۱۱، ۲۱۲
اَلْجِهادُ اَفْضَلُ الْاَشْياءِ بَعْدَ الْفَرائِضِ فى وَقْتِ الْجِهادِ وَلا جِهادَ اِلّا مَعَ الْاِمامِ..... ۲۱۳
يا كُمَيْلُ لا غَزْوَ اِلّا مَعَ اِمامٍ عادِلٍ..... ۲۱۵، ۲۲۹
وَالْجِهادُ واجِبٌ مَعَ الْاِمام الْعادِلِ..... ۲۱۵، ۲۲۸
هذا ما اَمَرَ عَبْدُاللّه عَلِى اَميرُالمُؤمِنينَ، مالِكَ بْنِ الْحارثِ الاَشْتَر فى..... ۲۲۳
يجب الجهاد مع كل إمامٍ براً أو فاجرا..... ۲۲۵
اَلْجِهاد واجِبٌ عَلَيْكُمْ مَعَ كُلِّ اَميرٍ بَرّاً كان اَوْ فاجِراً وَالصَّلوةُ واجِبَةٌ خَلْفَ..... ۲۲۵
والجهاد مع أئمّة الجور أو من غير إمام خطاء يستحق فاعله به الإثمّ..... ۲۲۵
إن القتال مع غير إمام المفترض طاعته حرام مثل الميتة والدّم ولحم الخنزير..... ۲۲۵
يا عَبْد الْمَلِكِ مالِى لا اَراكَ تَخْرُجَ اِلى هذِهِ الْمَواضِعَ الَّتى يَخْرُجُ اِلَيْها اَهْلُ..... ۲۲۶
لا يَخْرُجُ الْمُسْلِمُ فِى الْجِهادِ مَعَ مَنْ لا يُؤمِنُ عَلَى الْحُكْم وَلا يَنْفِذُ فِى..... ۲۲۷

وَلا اَعْلَمُ فی هذَا الزَّمانِ جِهاداً اِلاّ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ وَالْجِوارَ ۲۲۸
وَ اَمّا اَنْ يُقاتِلَ الْكُفّارَ عَلى حُكْمِ الْجَوْرِ وَسُنَّتِهِمْ فَلا يَحِلُّ لَهُ ذالِكَ ۲۲۹
سَأَلَ اَبَاالْحَسَنِ عليه السلام رَجُلٌ وَ اَنَا حاضِرٌ فَقال لَهُ: جُعِلْتُ فِداكَ اِنّ رَجُلاً مِنْ ۲۲۹
وَ إِنْ اَخاف عَلى بَيْضَةِالاِسلامِ وَالْمُسلِمينَ قاتَلَ ۲۳۳
وَلكِنْ يُقاتِلَ عَنْ بَيْضَةِالاِسلامِ فَاِنَّ فی ذِهابِ بَيْضَةِ الاِسْلامِ دُرُوسُ ذِكْرِ مُحَمّدٍ صلى الله عليه وآله ۲۳۳
إنّی جعلته علیکم حاکماً و قاضیاً و حجة و خلیفة ۲۴۸
قال: ان اللّه تبارك و تعالی انزل فی القرآن تبیان کل شیء حتی واللّه ما ۲۶۱
الحمداللّه الذی لم یخرجنی من الدنیا حتّی بنیت للاُمّة جمیع ما تحتاج إلیه ۲۶۲
فرض اللّه الإیمان تطهیراً من الشرك ... والإمامة نظاماً للاُمّة ۲۶۶
الطاعة نظاماً للملة والإمامة لماً من الفرقة ۲۶۶
إنّه لابد للناس من أمیر برٍ أو فاجرٍ ۲۶۷
يا مَعْشَرَالْمُهاجِرينَ لَنَحْنُ اَحَقُّ النّاسَ بِهِ لاَنّا اَهْلُ الْبَيْتِ وَ نَحْنُ اَحَقُّ بِهذا ۲۷۵
وَ قَدْ عَلِمْتُمْ اِنَّهُ لا يَنْبَغی اَنْ يَكُونَ الْوالِی عَلى الْفُرُوجِ وَالدِّماءِ وَالْمَغانِمِ ..... ۲۷۶، ۲۸۱
اَيُّهَا النّاسُ اِنَّ اَحَقَّ النّاسِ بِهذا الاَمْرِ اَقْواهُمْ عَلَيْهِ وَاَعْلَمُهُمْ بِاَمْرِاللّهِ فيهِ ..... ۲۷۶، ۲۸۵
يَنْظُرانِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوى حَديثَنا وَنَظَرَ فی حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ ۲۷۶
وَ اَنْتُمْ اَعْظَمُ النّاسِ مُصيبَةً لِما غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنازِلِ الْعُلَماءِ لَوْ كُنْتُمْ ۲۷۷
اَلنّاسُ بِامرائِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبائِهِمْ ۲۷۸
اِتَّقُواللّهَ وَ اَطيعُوا اَمامَكُم فَاِنَّ الرَّعِيَّةَ الصّالِحَةَ تَنْجُو بِالاِمامِ العادِلِ اَلا وَ ۲۷۹
فَاعْلَمَ اَنَّ اَفْضَلَ عِبادِاللّهِ عِنْدَاللّهِ اِمامٌ عادِلٌ هُدِیَ وَهَدى فَاَقامَ سُنَّةً ۲۸۳
لا تصلح الأمامة الّا لرجل فیه ثلاث خصال ورع یحجزه عن معاصی ... . ۱۳۱، ۲۸۵
قال اللّه عزّوجلّ: ... ما تقرّب إلیّ عبد بشیء أحبّ إلیّ ممّا افترضت علیه و إنّه ۱۰۷
اراد انّی جاعل فی الأرض خلیفة، یخلفنی فی الحکم بین الخلق و ۱۱۰
الأئمّة خلفاء اللّه عزّوجلّ فی أرضه ۱۱۰

قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام: ما تقول فی أعمال السلطان؟ فقال: یا سلیمان! ... ۱۱۵
لئن أسقط من حالق فأنقطع قطعة قطعة أحب إلیّ من أن أتولّی لأحد منهم ... ۱۱۶
یا زیاد إنّ أهون ما یصنع اللّه عزّوجلّ بمن تولی لهم عملاً أن یضرب علیه ... ۱۱۶
إنّ قلبی یضیق مما أنا علیه من عمل السلطان و کان وزیراً ... ۱۱۷
إنّ محمّد بن علی بن عیسی کتب إلیه مسألة عن العمل لبنی ... ۱۱۷
من فعل ذلک فلیس مدخله فی العمل حراماً بل أجراً و ثواباً ... ۱۱۸
فإحدی الجهتین من الولایة ولایة ولاة العدل الذین أمر اللّه بولایتهم و ... ۱۱۸
و ذلک إنّ فی ولایة والی العدل و ولاته، إحیاء کلّ حقّ و کلّ عدل ... ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
دخلت علی أبی الحسن الأوّل علیه السلام فقال لی: یا صفوان کلّ شیء ... ۱۲۱
قال علیه السلام من مشی إلی ظالم لیعینه و هو یعلم أنّه ظالم فقد خرج من الإسلام ... ۱۲۲
فقال أبو عبداللّه علیه السلام ما أحب إنّی عقدت لهم عقدة أو وکیت لهم وکاء و إنّ ... ۱۲۲
لولا أنّ بنی اُمیة وجدوا لهم من یکتب و یجبی لهم الفیء و یقاتل عنهم و ... ۱۲۳
لِانّها مِفْتاحُهُنَّ وَالْوالِی هُوَالدَّلیلُ عَلَیْهِنَّ ... ۱۲۶، ۳۰۶
وَاَمّا ما فَرَضَهُ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْفَرائِضِ فی کِتابِهِ، فَدَعائِمُ الْاِسْلامِ، وَ هِی ... ۱۲۶
ان اللّه تبارک و تعالی اتخذ ابراهیم عبداً قبل ان یتخذه نبیاً و ان اللّه اتخذه ... ۵۶
ثلاث لا یغلّ علیهن قلب امرء مسلم، اخلاص العمل للّه، والنصیحة ... ۱۳۱
افضل الجهاد کلمة عدل عند امام جائر ... ۱۳۱
ان اللّه فرض علی ائمة العدل ... ۱۳۱
ثمّ إنّ اللّه عزّوجلّ فرض الصلاة رکعتین رکعتین عشر رکعات، فأضاف ... ۱۶۳
فوافق أمر رسول اللّه صلی الله علیه و آله أمر اللّه عزّوجلّ و نهیه نهی اللّه عزّوجلّ و وجب ... ۱۶۶
قال: «وضع رسول اللّه دیة العین ودیة النفس ودیة الأنف و حرم ... ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶
عن ابی اسحاق النحوی قال: دخلت علی ابی عبداللّه فسمعته یقول ان اللّه ... ۱۶۷
و انّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله کان مسدّداً موفّقاً مؤیداً ... ۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰

إنّ اللّه أدب نبيه فلما انتهى إلى ما أراد قال و إنّك لعلى خلق عظيم ففوض إليه ۱۷۰
إنّ‌اللّه خلق محمّداً عبداً فأدبه حتى إذا بلغ أربعين سنة أوحى إليه ۱۷۱
إنّ‌اللّه أدب محمّداً صلی الله علیه و آله تأديباً ففوض إليه الأمر ۱۷۱
إنّ‌اللّه خلق محمّداً طاهراً ثمّ أدبه حتى قومه على ما أراد ثمّ فوض إليه الأمر ۱۷۱
ليعلم من يطيع الرسول ويعصيه ..... ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۶
إنّ اللّه عزّوجلّ فوض إلى نبيه أمر خلقه لينظر كيف طاعتهم ثمّ تلا هذه الاية..... ۱۷۴
فهم يحلون ما يشاؤون و يحرمون ما يشاؤون ولن يشاؤوا إلّا أن يشاءاللّه تبارك و ۱۷۵
فما أحل رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله فهو حلال و ما حرم فهو حرام..... ۱۷۵
أللّهمّ ارحم خلفائى..... ۱۷۷
العلماء ورثة الأنبياء ۱۷۷
قد علمت الولاة قبلى أعمالاً خالفوا فيها رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله ... ولو حملت الناس على ۲۹۷
زُرارَة عَنْ اَبى جَعْفَرٍ علیه السلام قالَ بُنِى الاِسْلامُ عَلى خَمْسَةِ اَشْياءٍ عَلَى ۳۰۶

اعلام

آیة‌اللّه بروجردی (محمدحسین) ۲۶۰
ابراهیم خلیل (حضرت ابراهیم علیه‌السلام) ۵۶، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۸۰
ابن ابی یعفور ۱۲۲
ابن ادریس ۱۱۷، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۹
ابن حزم اندلسی ۲۶۰
ابن خلدون ۱۴۴، ۱۴۷
ابن زبیر ۱۳۶، ۱۴۳
ابن زهره ۲۱۷، ۲۳۲
ابن زیاد ۳۱
ابن شعبه حرانی ۲۱۵
ابن عباس ۸۱
ابن عربی ۱۳۹
ابن قدامه حنبلی ۱۳۶
ابن قولویه ۲۱۳
ابن مسعود ۱۱۰
ابن منظور ۴۹
ابو اسحاق نحوی ۱۶۷، ۱۷۸
ابوبصیر ۹۵
ابوبکر ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
ابوحمزه ثمالی ۱۷۵، ۲۰۹
ابوعبیده جراح ۱۳۴
ابومسلم خراسانی ۳۰، ۳۵
ابوهریره ۲۲۵
ابی بصیر ۲۲۷
ابی‌داوود ۲۲۵
احمد بن حنبل ۱۴۲، ۲۲۵
اسحاق بن عمار ۱۷۳
اسماعیل (حضرت) ۱۵۱، ۲۸۱
اسید بن حضیر ۱۳۴
اشعث بن قیس ۳۲۳

اعمش ۲۱۵، ۲۲۸
امام ابوالمعالی ۱۳۸
امام الحرمین جوینی ۱۳۷، ۱۴۰
امام جعفر صادق علیه‌السلام ۳۰، ۴۱، ۶۴
امام حسن علیه‌السلام ۳۱، ۳۴، ۱۵۲
امام حسین علیه‌السلام ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۸۳، ۸۴
امام خمینی ۷۸، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۳۹
امام رضا علیه‌السلام ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۵۵، ۵۷، ۶۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۲۸
امام زمان علیه‌السلام ۲۵
امام علی علیه‌السلام ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۸۱، ۸۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۸
امام علی النقی علیه‌السلام ۱۱۷
امام محمد باقر علیه‌السلام ۴۶، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۱۰۷، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۸۵، ۳۰۶
أبی الحرث ۱۳۵
بشیرالدهان ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۳
بشیر بن سعد ۱۳۴
بنی‌امیه ۳۰، ۱۲۳، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۲۸
بنی عباس ۳۵، ۱۱۷
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۷، ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۷۷، ۸۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۳۱، ۳۳۷

جابر ۹۶
جعفری، سلیمان ۱۱۵
حرّ عاملی ۱۲۰
حضرت آدم علیه‌السلام ۱۰۶، ۱۱۰
حضرت حجةبن الحسن العسکری ۱۵۲
حضرت داود علیه‌السلام ۸۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۳۳۱
حضرت صدیقهٔ زهرا علیهاالسلام ۲۶۶
حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲
حضرت ولی عصر(عج) ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۶۴
حکم بن ابی نعیم ۵۷، ۱۶۰
خالد ۱۴۶
خویی، (سید ابوالقاسم) ۲۲۴
دوانیقی، منصور ۱۱۶
راغب اصفهانی ۲۰، ۴۹، ۹۴
زحیلی، وهبه ۱۴۸
زراره ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۰۶
زیاد بن ابی سلمه ۱۱۶
سالم غلام ابو حذیفه ۱۳۴، ۱۴۶
سلار دیلمی ۲۳۲
شریح قاضی ۱۸۴
شهید اول ۲۱۷، ۲۴۹
شهید ثانی ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۲
شیخ انصاری ۲۵۶، ۲۵۹
شیخ صدوق ۵۷، ۲۱۵
شیخ طوسی ۱۱۰، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۰
شیخ مفید ۴۳، ۱۶۸، ۲۲۴، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴
صاحب جواهر (محمدحسن نجفی) ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۵
صفوان بن مهران ۱۲۱
طالوت ۱۲۹، ۱۹۹
طبرسی ۱۲۹
طلحة بن زید ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۳
عایشه ۱۴۶، ۱۴۷
عباد بصری ۲۰۸، ۲۱۰
عباس بن جریش ۲۲۸
عبدالرحمان بن سیابه ۴۰
عبدالرحمان بن عوف ۱۳۹
عبدالرحمن بن کثیر ۵۷، ۱۶۰
عبدالعزیز بن مسلم ۵۴، ۱۵۸

عبدالکریم خطیب ۱۴۰
عبداللّه بن مغیره ۲۲۱
عبدالملک بن عمرو ۲۲۶
عبدالملک مروان ۱۳۶، ۱۴۳
عبدوس بن مالک عطار ۱۳۵
عثمان ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۸۳
عضدالدین ایجی ۱۳۹، ۱۴۰
علامه حلی ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۲
علامه طباطبایی (سید محمدحسین) ۷۵
علامه مجلسی ۱۶۳، ۱۹۴، ۱۹۵
علاءالدین حلبی ۲۱۷، ۲۳۱
علی بن ابی حمزه ۱۲۳
علیّ بن یقطین ۱۱۷
علی عبدالرازق ۲۷، ۱۴۱
عمر ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
عمربن حنظله ۲۷۶
عمر بن خطاب ۱۳۴، ۱۴۵
عیاشی ۱۱۵
عیسی (پیامبر) ۲۸، ۹۵
غزالی ۱۴۹
فضل بن شاذان ۳۶، ۳۹، ۵۷، ۱۶۰، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۶۶
فضیل بن یسار ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۹۱
قاسم بن محمد ۱۷۳
قاضی ابن البراج ۲۵۳
قاضی ابویعلی ۱۳۵
قیس ماصر ۱۶۱، ۱۶۴
قیصر ۲۸، ۶۸
کسری ۶۸
کلینی ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۶۴
کمیل بن زیاد ۲۱۵، ۲۳۳
مالک اشتر ۳۱، ۴۷، ۱۸۱، ۱۸۲
مالک بن حارث ۲۲۳
ماوردی (ابوالحسن) ۱۳۳
مأمون ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۲۱۵، ۲۲۸
محدث قرطبی ۱۳۸، ۱۴۰
محقق اردبیلی ۲۴۷
محقق حلی ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۳۲
محمد ابن ادریس ۱۱۷
محمدبن سنان ۱۷۵
محمّد بن علی بن عیسی ۱۱۷

محمد بن عیسی ۲۳۳
مرازم ۲۶۱
مریم (حضرت) ۹۵
مسلم بن عقیل ۳۳
مطهری، مرتضی ۶۲
معاویه ۲۷۷، ۲۷۹
موثقه سماعه ۲۲۷
مهدی علیه‌السلام ۳۳۱
میرفتاح حسینی مراغی ۲۵۵
نائینی (محمدحسین) ۲۴۸، ۲۵۶
نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۷، ۳۰۰
نجاشی ۶۸
نراقی (احمد) ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۹
نمرود ۱۵۱
ورام بن أبی فراس ۱۲۲
هاجر (همسر حضرت ابراهیم) ۲۸۱
هارون ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۹۸
هشام بن حکم ۱۸
هشام بن سالم ۱۸۴
یحیی ابن ابراهیم ۱۱۶
یزید ۳۱، ۳۴
یوسف (پیامبر) ۲۱۴
یونس بن عبدالرحمان ۲۲۹

کتب

آخرت و خرد، هدف بعثت انبیا ۲۸
اشارة السبق ۲۱۷، ۲۳۱
اصول کـافی ۵۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۹۳
اقرب الموارد ۴۹
الاحکام السلطانیه ۱۳۳
الاسلام و اصول الحکم ۱۴۱
الخلافة والامامه ۱۴۰
الرجال الکشی ۱۲۱
الفقه الاسلامی وادلّته ۱۴۸
الفقه علی المذاهب الاربعه ۱۳۷
انجیل ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲
بحارالانـوار ۵۴، ۱۲۳، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۹۴، ۱۹۵
بصائرالدرجات ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
بیع ۲۸۷
تبیان ۱۱۰
تحف العقول ۲۲۸
تذکرة الفقها ۲۱۶
تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله ۲۵۶
تورات ۱۰۰، ۱۰۱
تهذیب الاحکام ۲۰۹
جواهرالکلام ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۵
خراجیه ۲۴۷
روضه ۲۱۷، ۲۳۲
ریاض ۲۵۰
سرائر ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۹
سنن ۲۲۵
شرایع ۲۱۷
شرایع الاسلام ۲۱۷
علل الشرائع ۵۷، ۲۶۶
عناوین ۲۵۵
عوائدالایام ۲۵۵
عیون اخبار الرضا ۲۱۵

غنیه ۲۱۷، ۲۳۲
قاطعة اللجاج فی حل الخراج ۲۴۷
قرب الإسناد ۱۱۷
قواعد ۲۱۷
کامل الزیارات ۲۱۳
کشف‌الغطاء ۲۳۲
لسان العرب ۴۹
لمعه ۲۱۷
مبسوط ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۹، ۲۵۰
مجمع‌البیان ۱۲۹
مختصر النافع ۲۱۷، ۲۲۵
مراسم ۲۳۲
مسالک ۲۲۱، ۲۳۲
مستدرک الوسائل ۱۲۳
مغنی ۱۳۶
مفردات ۲۰، ۴۹، ۹۴
مقنعه ۲۲۴، ۲۵۱
مکاسب ۲۵۶
مواقف ۱۳۹، ۱۴۰
نهایه ۲۱۶، ۲۵۰، ۲۵۳
نهج‌البلاغه ۸۳، ۲۰۷، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵
وسائل الشیعه ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۳
وسیله ۲۱۶

اماکن

آبادان ۲۲۶
الأزهر ۱۴۱
الجزایر ۳۱۸
ایـران ۶۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۳۵
جده ۲۲۶
جزیرةالعرب ۶۸، ۱۴۰
چین ۳۱۸
حبشه ۶۸
حجاز ۲۸۱
دیلم ۲۱۱، ۲۳۰
ذی‌قار ۸۱
روم ۶۸، ۲۳۰
شام ۲۷۹
شوروی ۳۱۷، ۳۱۸
عسقلان ۲۳۰
قزوین ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۳۰
کوفه ۳۱، ۳۳، ۱۳۴، ۲۱۴
مـدینه ۶۷، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۳۳۸
مرو ۵۴
مسجدالحرام ۲۲۲
مسجد ضرار ۲۹۶، ۲۹۷
مصر ۶۸، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۲۳
مصیصه ۲۲۶
مکه ۶۸، ۱۲۱، ۱۴۰، ۲۰۵، ۲۰۸
منا ۳۴، ۲۷۷
نجف ۲۵۶، ۲۵۷
نیشابور ۳۵

اصطلاحات

آرای عمومی ۲۳، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۸۹، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹

آزادی ۲۰، ۳۸، ۱۹۰، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۸

اجتهاد ۲۷۴، ۳۴۱

اجماع صحابه ۱۳۶

اخبار ۹۵، ۹۶، ۱۰۰

اُحُد ۲۰۰

احزاب ۶۹، ۲۰۰

احکام الهی ۳۳، ۴۵، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۶، ۱۰۱، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۹۶

احکام اولیّه ۱۸۰، ۲۴۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳

احکام ثانویه ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲

احکام حکومتی ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵

احکام سلطانی ۲۹۴

احکام سیاسی ۲۵۰، ۲۹۵

احکام شرعی ۱۸۰، ۲۴۹، ۲۷۷

احکام عبادی ۲۶۴، ۲۹۲

احکام ولایی ۲۷۱، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۰۳

اختیارات والی ۷۵، ۷۶

ادیان آسمانی ۶۲، ۸۲

ارث ۲۲، ۴۴، ۱۱۲

استبداد ۱۵۲، ۲۵۷، ۳۰۶

استبدادی ۷۹

استثمار ۱۹۱، ۱۹۸

استعمار ۱۹۱، ۲۵۷، ۳۰۸، ۳۱۰

استکبار ۲۷

اصحاب امامیه ۲۴۹

امامت ۱۷، ۱۸، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۴، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۶، ۶۸، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۴، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹
امام فاجر ۲۷۹
امپریالیسم ۳۱۰
امّت اسلامی ۴۸، ۵۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۹۷، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۰۷
امر به معروف و نهی از منکر ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۲۵۱، ۳۳۶
امنیت ملی ۳۰۵
انتصاب الهی ۱۷
انصار ۲۷۵
انفال ۴۱، ۴۲، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۱
انقلاب اسلامی ۱۳، ۲۷، ۳۱۶
اوامر حکومتی ۴۵، ۴۷، ۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷
اولواالامر ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۱۸۰، ۲۹۳
اهل حل و عقد ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۹
اهل سنت ۱۸، ۳۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۶۰، ۳۳۱
بدر ۲۰۰، ۲۱۱
بدعت ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۲۸۳
بصیرت ۶۸، ۷۸، ۲۴۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۳۲
بعثت پیامبران ۸۲
بغات ۲۰۸، ۲۲۱
بنی اسرائیل ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۹۸، ۲۸۴
بنی قریظه ۱۰۱
بیعت ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹،

۲۰۴، ۲۴۲، ۲۶۹، ۳۳۱، ۳۳۸
بیعت سیاسی ۱۴۱
بینش سیاسی ۲۶۹
پیامبران الهی ۷۴
تاریخ اسلام ۱۷، ۱۸، ۱۴۰، ۱۵۲
تعزیرات ۴۳، ۱۱۲، ۲۲۰، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۹۳
تقیه ۱۱۵، ۱۱۸، ۲۱۱
توسعه سیاسی ۱۱۳
تهاجم فرهنگی ۲۷
جامعه اسلامی ۱۷، ۴۵، ۴۸، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۱۲
جدایی دین از سیاست ۲۷، ۲۸
جزیه ۴۲، ۲۶۳
جنگ احد ۲۰۱
جنگهای دفاعی ۲۰۰
جهاد ۴۲، ۵۲، ۵۷، ۷۳، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶
جهاد ابتدایی ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۸۸
جهان‌بینی الهی ۷۳، ۸۳، ۸۶
جهان مادّی ۳۶
حاکم اسلامی ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۸۳، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۳
حاکمان شرعی ۱۴۳
حاکم شرع ۱۱۲
حاکمیت ۲۲، ۴۸، ۶۸، ۷۰، ۷۷، ۷۹، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۸، ۱۰۸، ۱۵۴، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۸، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۰

حاکمیت ذاتی ۹۱
حاکمیت ملی ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴
حجّة الوداع ۵۴، ۵۵، ۱۵۹
حدود ۴۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۷، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۹۲، ۳۲۸
حزب کمونیست ۳۱۷، ۳۱۸
حکّام جائر ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶
حکام جور ۱۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰
حکم الله ۲۱
حکم جاهلیت ۱۰۲، ۱۰۳
حکم شرع ۳۲۹، ۳۳۰
حکم عقل ۷۱، ۷۲، ۱۱۱، ۲۹۲، ۳۲۹
حکومت اسلامی ۱۴، ۱۸، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۱۳، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
حکومت اللّه ۷۷
حکومت الهی ۷۲، ۱۲۶
حکومت انبیا ۸۲، ۸۳
حکومت پیامبر ۵۰
حکومت جائر ۱۲۰، ۲۳۱، ۲۳۳
حکومت عدل ۶۷، ۱۲۰
حکومتِ فقیه ۸۲، ۱۸۶
حکومتِ فقیه عادل ۲۶۵
حکومت مکتبی ۸۶
حکومت ملوك‌الطوایفی ۲۴۳
حکومت‌های استبدادی ۸۰
حکومت‌های پادشاهی ۲۲
حکومت‌های غیرالهی ۲۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۲۳۵، ۳۳۷
خبرگان رهبری ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۳۵
خلافت الهی ۱۰۵، ۱۰۶
خلافت انسان ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱
خلفای اموی ۱۷، ۱۴۳، ۱۴۷
خلفای بنی‌امیه ۱۸۹

خلیفه ۱۷، ۲۳، ۳۱، ۸۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۳۹، ۲۶۴
خلیفة اللّه ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
خمس ۴۱، ۷۳، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۱
خوارج ۱۴۲، ۲۶۰، ۲۶۷
دموکراتیک ۳۱
دموکراسی ۲۳، ۱۴۰، ۲۳۶، ۳۲۰، ۳۲۶
دوره غیبت ۱۴، ۱۸
دولت اسلامی ۷۹، ۲۶۳
دیکتاتوری ۳۰۶
ذبح اسماعیل ۱۵۱، ۲۸۱
ربُّ النور ۸۷
رژیم طاغوت ۳۱۱
رسالت پیامبر ﷺ ۸۲، ۱۹۲، ۲۳۷، ۲۳۸
رفراندم ۲۵۸، ۳۲۰
روابط بین‌الملل ۱۸۰
روابط سیاسی ۱۸۰
روح‌القُدُس ۵۳، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷
روزه ۴۰، ۵۷، ۷۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۳۰۱، ۳۰۶
رهبان ۹۶
رهبر انقلاب ۲۵۸، ۲۸۹، ۳۳۵
رهبری ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۸۶، ۸۹، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
رهبری سیاسی ۱۳۱
زعامت ۱۷، ۲۸، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۸۱، ۳۳۸، ۳۳۹
زعامت سیاسی ۱۳۱

زکـــات ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۵۷، ۶۸، ۷۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۹۳، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۱، ۳۰۶
زمامدار سیاسی ۶۸
سلطان ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۷۶، ۲۸۸
سلطان جائر ۲۵۲، ۲۵۳
سلطانِ جور ۲۵۱، ۲۷۶
سلطنت ۲۸، ۱۳۵، ۲۷۳
ســـلطه ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۹۰، ۲۳۰، ۳۱۰، ۳۱۲
سلطهٔ امپریالیسم ۳۰۸
سنّت الهی ۳۷، ۱۲۰
سوسیالیستی ۳۱۷، ۳۱۸
سیاست خارجی ۵۹
سیاست داخلی ۱۶۱، ۲۱۸، ۳۱۸
سیاست‌های دفاعی ۳۰۵
شرایع آسمانی ۶۱، ۷۴
شـریعت ۳۰، ۴۷، ۵۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۵۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۴
شورا ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۸۹
شیعه ۱۴، ۱۸، ۳۶، ۴۳، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۹۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱
شیعیان ۱۷، ۱۸، ۳۴، ۱۱۶
صحابه ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۸
طاغوت‌ها ۱۸، ۳۸، ۱۵۲، ۱۸۸، ۲۴۶
عـدالت ۳۴، ۵۹، ۷۲، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۷، ۲۳۹، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲
عدالت اجتماعی ۱۱۴، ۳۲۸
عدالت اسلامی ۳۱
عدل الهی ۶۷، ۱۹۰، ۲۴۵
عصمت امام ۱۵۱
عصمت پیامبر ﷺ ۱۶۹
علمای اهـل سـنت ۴۶، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴
عهدنامه مالک اشتر ۳۱
غدیر خم ۴۸، ۱۲۵
غیبت کبری ۲۴۶

فروع فقهی ۲۵۰
فطرت الهی ۷۳
فقاهت ۲۸۷، ۳۴۱
فقهای اهل سنت ۱۳۲
فقهای شورای نگهبان ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۰
فقهای شیعه ۴۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۱
فقه شیعه ۲۲۴، ۲۴۹، ۲۵۵
فقیه ۸۳، ۱۰۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷
فقیه عادل ۷۷، ۱۰۴، ۱۸۷، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸
قاضی ۲۰، ۵۰، ۹۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۷۱، ۲۷۶، ۳۱۳
قانون اساسی ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۱
قدرت‌های شیطانی ۱۵۲
قصاص ۴۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۲، ۲۴۷، ۳۲۸
قضاوت ۲۰، ۴۳، ۵۰، ۶۷، ۸۷، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰
قوهٔ مجریه ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۳۴
قوّهٔ مقننه ۷۸، ۱۸۱، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۳۴
قیمومت ۳۷
کمالات نفسانی ۱۱۰، ۱۷۲
کودتا ۲۲، ۳۱۰
کوفیان ۳۱، ۸۳
لنینیسم ۳۱۸
مارکسیسم ۳۱۸
مالکیت ۲۵، ۷۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳

متکلمان اهل بصره ۱۳۴
مجلس خبرگان ۲۵۸، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۴۱
مجمع تشخیص مصلحت ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۶
مذهب اهل سنت ۱۴۹
مرجئه ۲۶۰
مرجع تقلید ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
مرجعیت ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰
مشرکان مکه ۲۰۵
مشروطه ۷۹
مشروعیت ۲۳، ۲۶، ۳۰، ۹۲، ۱۱۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶
مشروعیتِ ۳۳۱
مشروعیت دینی ۲۸
مشروعیت نظام ۲۹۰
مکتب انبیا ۷۳
ملوك‌الطوایفی ۲۶۸
مناسک حجّ ۵۰
نبوت ۱۷، ۱۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۵۶، ۷۴، ۸۲، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۷۷، ۲۴۰، ۲۸۰، ۳۰۷
نخبگان جامعه ۲۲
نصارا ۶۷، ۹۵، ۹۶
نظام اسلامی ۷۴، ۷۸، ۱۱۴، ۱۸۰، ۲۴۳، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۴۱
نظام تشریع ۹۰
نظام تکوین ۹۰
نظام جمهوری اسلامی ۱۳، ۲۵۸، ۲۹۰، ۳۱۵
نظام سیاسی ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴
نظام طاغوتی ۱۲۰
نظام قضایی ۵۹
نکاح ۴۴، ۱۳۴
نماز جمعه ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۵۹، ۶۷، ۱۳۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۴
نماز عید ۴۰
نهضت عاشورا ۳۴
واجب کفایی ۱۴۸، ۲۱۷، ۲۴۳، ۳۳۲
وحدانیّت ۹۴
وحی الهی ۵۷، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۷۴
وصیت ۴۴، ۱۴۴، ۱۴۸، ۲۱۵، ۲۲۹

وکالت ۲۴، ۸۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳
ولایت اللّه ۳۸، ۹۲، ۱۵۲
ولایت الهی ۸۶، ۱۰۴، ۱۹۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۳۲، ۳۳۸
ولایت امام ۶۷، ۹۲، ۱۹۲، ۱۹۶
ولایت انسان ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۳
ولایت تشریعی ۳۸، ۹۱
ولایت تکوینی ۳۸، ۷۱، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۷۷، ۱۷۸
ولایت جائر ۹۲، ۱۱۵، ۱۲۳، ۲۵۳
ولایت حاکم ۲۸، ۲۴۹، ۳۰۳
ولایت ذاتی ۷۰، ۹۱
ولایت رسول ۲۸، ۴۷، ۴۹، ۱۰۵، ۱۵۴
ولایت رسول‌اللّه ۴۸، ۹۲، ۱۵۴، ۱۵۵
ولایت عامّه ۱۸۱، ۲۱۸
ولایت عهد ۱۴۸
ولایت عهدی ۳۶
ولایت فقیه ۱۸، ۸۲، ۹۲، ۱۰۵، ۱۵۳، ۱۷۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹
ولایت مطلقه ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۳۴
ولایت مطلقهٔ رسول‌اللّه ﷺ ۳۰۱
ولایت مطلقهٔ فقیه ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۳۴
ولایت نائب خاص ۱۸۶
ولایت والی جائر ۱۱۹
ولایت والی عادل ۱۱۹، ۱۲۰
ولی امر ۴۴، ۴۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱
ولی امر مسلمین ۴۵، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۱۱۱، ۱۵۳، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۶۵، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰
یهود ۶۷، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱
یهودیان ۱۰۰

Wilāyat and Leadership in Islam

By

Ayatullāh Sayyīd Hassan Tāherī Khurramābādī

Research Centre for Political Thought and Sciences

Academy of Islamic Sciences and Culture

www.isca.ac.ir E-mail:nashr@isca.ac.ir

Iran,Qom

P.O.Box 37185/3858 Tel +98 251 7832833 Fax +98 251 7832834